

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسنامه:

عنوان و پدیدآور: اقتصاد و دولت در ایران، موسی غنی نژاد

مشخصات نشر: اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران-۱۳۹۵

مشخصات ظاهری: ۳۴۸ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۰۷۸-۱-۵

عنوان اصلی: اقتصاد و دولت در ایران

موضوع: پژوهشی درباره ریشه‌ها و علل تداوم اقتصاد دولتی در ایران

موضوع: اقتصاد



اقتصاد و دولت در ایران

نویسنده: موسی غنی نژاد

گرافیک و صفحه آرایی: رضا دولت‌زاده

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۵

تیراژ ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: صنوبر

صحافی: سپیدار

اقتصاد و دولت در ایران

پژوهشی درباره
ریشه‌ها و علل تداوم اقتصاد دولتی در ایران

فصل اول

۱۵ بررسی و نقد ادبیات موضوع

- ۱-۱- نظریه «استبداد ایرانی» دکتر همایون کاتوزیان
 - ۱-۲- دولت و رشد سرمایه‌داری در ایران از نظر دکتر احمد اشرف
-

فصل دوم

۴۷ اندیشه‌های تجددطلبانه

نهضت مشروطه و تحولات ناشی از آن

- ۱-۲- اندیشه اقتصادی مجلس اول، قانون اساسی و متمام آن
 - ۲-۲- نفوذ روزافزون ایدولوژی‌های سوسیالیستی در میان روشنفکران
 - ۳-۲- تأسیس نهادهای اجتماعی اقتصادی مدرن و مشکلات آنها
-

فصل سوم

۱۱۷ سال‌های تزلزل و خلأ قدرت پس از استبداد صغیر

- ۱-۳- خطر فروپاشی حاکمیت ملی و تجزیه ایران
 - ۲-۳- کم‌رنگ شدن آرمان‌های مشروطه خواهی و استقبال از نوعی ناسیونالیسم
-

فصل چهارم

۱۴۷ ناسیونالیسم مقتدر و اقتصاد دولت‌مدار

- ۱-۴- روشنفکران و برآمدن حکومت متمرکز رضاشاهی
- ۲-۴- قدرت گرفتن تحصیلکرده‌ها و تکنوکرات‌ها در نظام حکومتی
- ۳-۴- پایه‌ریزی اقتصاد متمرکز دولتی و توجیه نظری آن

فصل پنجم

۱۸۱ دهه ۱۳۲۰ و گسترش روزافزون روشنفکری چپ و بیگانه ستیز

۱-۵- ایدولوژی اقتصادی مارکسیست‌های ایرانی و تأثیر آن بر تصمیمات حکومتی

۲-۵- نهضت ملی کردن صنعت نفت و استقلال طلبی بیگانه ستیز

۳-۵- شکل‌گیری ناسیونال سوسیالیسم ایرانی و سایه افکندن آن بر اقتصاد سیاسی ایران

فصل ششم

۲۳۷ شکل‌گیری بخش خصوصی و نقش آن در ساختار اقتصاد کشور

۱-۶- تحول در سازمان برنامه و آغاز برنامه ریزی‌های جامع کشوری

۲-۶- دو رویه سیاست‌های دهه ۱۳۴۰

توسعه بنگاهداری دولتی و حمایت از بخش خصوصی

۳-۶- توضیحی درباره عملکرد موفق اقتصادی در سال‌های برنامه سوم و چهارم

فصل هفتم

۳۲۵ سلطه بلامنازع اقتصاد دولتی در پی افزایش شدید درآمدهای نفتی

۱-۷- تجدید نظر در سیاست‌های اقتصادی برای سرعت بخشیدن به آهنگ رشد

۲-۷- اقتصاد سیاسی تمدن بزرگ و حزب رستاخیز

۳-۷- روشنفکران حکومتی و اپوزیسیون در برابر ناسیونال سوسیالیسم بی پرده

فصل هشتم

۳۴۱ نتایج پژوهش و پیشنهادات

سپاسگزاری

در اوایل سال‌های ۱۳۷۰ نخستین تلاش‌های پژوهشی خود دربارهٔ رابطهٔ اقتصاد و دولت در ایران را آغاز کردم. علت این کار نارضایتی از کارهای صورت گرفته در این زمینه بود که آشکارا بسیاری از پرسش‌ها را در توضیح مهم‌ترین اتفاقات تاریخ معاصر ما بی پاسخ می‌گذاشت. از همان آغاز مشکل اصلی را در رویکردهای ماتریالیستی و کلیشه‌ای می‌دیدم که از نقش تعیین‌کنندهٔ اندیشه‌ها و عقاید در سیر تحولات اجتماعی غفلت می‌کرد. در آن سال‌ها مقالاتی نوشته و به طور پراکنده به این مسئله اشاره کردم اما هیچگاه فرصت و امکانات انجام پژوهشی مستقل و نسبتاً فراگیر فراهم نشد. تا اینکه فکر اصلی کتاب را در تابستان ۱۳۹۲ به صورت پیشنهاد طرح پژوهشی برای مسئولان وقت اتاق بازرگانی تهران ارائه دادم و مورد قبول واقع شد. انجام طرح به علت کسالت حاد ناگهانی در سال ۱۳۹۳ حدود یک سال به تأخیر افتاد. اینجا لازم می‌دانم از آقای دکتر آل اسحق رئیس وقت اتاق تهران به خاطر فراهم آوردن فرصت و امکان انجام این کار صمیمانه تشکر کنم. این پشتیبانی از سوی رئیس جدید اتاق تهران آقای مهندس خوانساری همچنان ادامه یافت و ایشان از تأخیر پیش آمده در انجام کار، بزرگوارانه چشم پوشی کردند که لازم است از ایشان نیز سپاسگزاری کنم. دوست گرامی آقای مهندس دوست حسینی تمام این کار پژوهشی را به دقت مطالعه کرده و پیشنهادات اصلاحی بسیار مفیدی ارائه دادند که جا دارد از زحمات بی شائبهٔ و راهنمایی‌های ارزندهٔ ایشان نیز قدر دانی کنم. از همفکری و کمک دستیار پژوهشی ارجمندم سرکار خانم شلاله صحافی به ویژه در تدوین فصل ششم و بخش‌هایی از فصل دوم بی‌نهایت سپاسگزارم و آیندهٔ درخشانی را برای این پژوهشگر جوان، با هوش و با پشتکار پیش‌بینی می‌کنم. طبق فرمول رایج مسئولیت همهٔ خطاهای احتمالی موجود در این کتاب را بر عهده می‌گیرم.

موسی غنی نژاد

اقتصاد ضد انحصار

مسعود خوانساری

رئیس اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران

اقتصاد ایران گرفتار دولت‌ها و انحصارطلبی اقتصادی آنهاست و حتی چندین بار تغییر روش حکومت‌داری طی ۱۰۰ سال گذشته نیز تفاوت چندانی در این نگاه ایجاد نکرده‌است. اقتصاد ایران به صورت سنتی در انحصار دولت‌ها بوده و هر بار تلاش برای تغییر این فضا نیز به شکست منجر شده‌است. همین انحصار موجب شده تا بدنه سنگین دولتی و بروکراسی کمرشکن آن، فضای اقتصادی کشور را از چالاکی و تحرک متناسب با نیازهای عمومی یک اقتصاد رو به رشد دور کند و به سمت اقتصادی رخوت‌زده پیش برد. اما چرا باید از اقتصاد دولتی نگران بود؟

تسلط بیش از اندازه دولت (دولت‌ها) بر اقتصاد ایران موجب شده تا نگاه انحصاری جایگزین فضای رقابتی شود و این در حالی است که در همین دوره کشورهای مختلف جهان برای دستیابی به توسعه بیشتر به سمت ایجاد رقابت حرکت کردند. از گذر همین سیاست‌ها کشور کره جنوبی به جایگاه ستودنی کنونی رسید، ژاپن مسیر توسعه را پیمود، سنگاپور به بهشت سرمایه‌گذاران بدل شد، مالزی میزبان شرکت‌های بین‌المللی شد و حتی امارات متحده عربی هم نامی برای خود در اقتصاد جهانی بهم زد.

بنابراین حرکت به سوی اقتصاد رقابتی، نسخه‌ای آزموده شده به شمار می‌آید. به طور مسلم تجربه کشورهای دیگر نشان می‌دهد، بخش خصوصی و اساساً اقتصاد تنها در شرایط رقابت سالم و منطقی امکان رشد

می‌یابد. در تمام اقتصادهای توسعه یافته جهانی، صاحبان کسب‌وکار تنها زمانی در مسیر رشد حرکت کردند که امکان رقابت برابر و فعالیت در فضای سالم را یافتند.

تجربه سال‌های گذشته اقتصاد ایران نیز نشان می‌دهد که هر زمان فضا از حالت رقابتی خارج شد، فساد گسترش یافت. بنابراین امروز پافشاری بر رفتاری اشتباه گذشته نه شایسته و نه امکان‌پذیر است.

متأسفانه طی چهار دهه گذشته تمامی ارکان اقتصادی کشور به حرکت در مسیر انحصاری شتاب داده و به طور خاص روش قیمت‌گذاری دولتی، تولد شرکت‌های دولتی و شبه دولتی و از همه بدتر نظام بروکراتیک و قواعد زائد کسب و کار محصول همین نگاه به اقتصاد بوده است.

امروز که در دهه ۹۰ اقتصاد ایران اسیر رکود و رشد پایین شده، احساس نیاز به فضای رقابتی نیز بیشتر شده است. جوانان این سرزمین نیاز دارند تا آینده‌ای روشن و درخشان را پیش روی خود بنهند و این مهم هیچگاه به ثمر نمی‌شیند مگر اینکه دولت‌ها استراتژی توسعه فضای رقابتی را پیش گیرند. گسترش نگاه توسعه فضای رقابتی در اقتصاد ایران هم زمانی محقق می‌شود که فرهنگ مدیران کشور ارتقاء یابد و فرهنگ زمانی بارور خواهد شد که نویسندگان، محققان و اندیشمندان به تولید فکر بپردازند و فرصت نشر آن را نیز داشته‌باشند.

به باور اتاق تهران، آنچه به توسعه بیشتر فضای فکری و اندیشه‌ساز در کشور یاری می‌رساند، تضارب آراء و بیان دیدگاه‌های متفاوت است. زمانی که محققان و اقتصاددانان در فضای فرهنگی دیدگاه‌های مختلف را مطرح کنند و به نقد عمومی بگذارند، سیاست‌گذاران نیز با دیدگاهی روشن‌تر مسیر درست و رو به سمت توسعه واقعی را انتخاب می‌کنند.

کتاب پیش روی نیز بر مبنای چنین هدفی تدوین شده است. امیدواریم نمونه چنین آثاری بیش از گذشته تهیه و به فعالان بخش خصوصی و مدیران و تصمیم‌سازان ارائه شود. در پس این تلاش‌ها افق دیدها نیز به سوی اقتصادی سالم، رقابتی، ضد انحصار و عاری از رانت تغییر جهت خواهد داد.

کلاف سردرگم اقتصاد و دولت در ایران

موسی غنی نژاد

نگاهی به پژوهش‌های صورت گرفته درباره تاریخ اقتصادی ایران معاصر نشان می‌دهد رویکرد اغلب آن‌ها کم و بیش مبتنی بر نوعی تفسیر ماتریالیستی تاریخ بوده، یعنی تحولات اقتصادی-سیاسی را با تغییرات شرایط مادی-معیشتی زندگی اجتماعی توضیح داده‌اند. طبق این رویکرد که مارکسیست‌ها بیشترین مبلغ و مروج آن بوده‌اند، تحولات تاریخی در جوامع انسانی، در تحلیل نهایی، با شرایط مادی-معیشتی تبیین می‌شود. در این چارچوب فکری تحولات در زیربنای جامعه (مناسبات تولیدی و طبقاتی) تعیین کننده تغییرات در روبنای جامعه (اندیشه، فرهنگ و روابط سیاسی) است. البته، رویکرد ماتریالیستی منحصر به مارکسیست‌ها و چپگراها نیست بلکه بخش بزرگی از مکتب‌های جامعه‌شناسی و اقتصادی رایج امروزی، حتی آنها که به لحاظ سیاسی کاملاً مخالف مارکسیسم هستند، به شدت از نوعی تفسیر مادی تاریخ تبعیت می‌کنند. مثلاً نظریه «مراحل رشد اقتصادی» والتر روستو، با عنوان فرعی «مانیفست غیر کمونیستی» که

در پاسخ به «مانیفست کمونیستی» مارکس و انگلس نوشته شده، در واقع، بیانیه‌ای بود با نگرش کاملاً ماتریالیستی. نظریه مطرح شده در کتاب روستو هسته مرکزی دکترین اقتصادی سیاست خارجی کندی، رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی را تشکیل می‌داد. این کتاب به تدریج در محافل آکادمیک غربی به کتاب مرجع مهم اقتصاد توسعه تبدیل شد. نادرستی فرض‌های این نظریه و ناسازگاری شواهد تاریخی و استدلال‌های آن انصافاً گوی سبقت را از تحلیل‌های مارکسیستی بوده است.

زندگی اجتماعی، وجه تمایز انسان از سایر موجودات زنده و مهم‌ترین ابزار وی برای سازگاری با محیط و حفظ نوع خود است. در این گونه زندگی، کنش افراد مبتنی بر قواعد رفتاری نشئت گرفته از ارزش‌ها و اعتقاداتشان است. درست است که شرایط عینی محیط ناگزیر بر شکل‌گیری ارزش‌ها و قواعد منبعت از آن‌ها تأثیر می‌گذارد اما فرآیند این تأثیر بسیار پیچیده‌تر از آن است که بتوان آن را با یک رابطه ساده خطی توضیح داد. تنوع فرهنگی جوامع بشری، حتی در شرایط اقلیمی و مادی یکسان نشان از این پیچیدگی دارد. نکته بسیار مهم و تعیین کننده این است که زندگی اجتماعی منجر به شکل‌گیری انسان اندیشه ورز شده یعنی انسانی که می‌تواند به کمک قدرت تفکر خود، از وضع موجود بسیار فراتر رود و درباره ماهیت ارزش‌ها، قواعد رفتاری و درستی و نادرستی آن‌ها بیاندیشد. از این به بعد است که ساحت زندگی فکری انسان بر ساحت زندگی مادی وی می‌چربد و تحول ارزش‌ها و قواعد رفتاری عمدتاً تابع شیوه تفکر او درباره فلسفه زندگی، درستی و نادرستی ارزش‌ها، عدل و ظلم و مانند آن می‌شود. بزرگ‌ترین اشکال رویکرد ماتریالیستی به تاریخ، غفلت از این ویژگی مهم وضعیت زندگی انسانی است. به این ترتیب، مارکسیست‌ها نمی‌توانند توضیح دهند چرا پس از هفتاد سال سیطره مناسبات سوسیالیستی، اعتقاد به مالکیت خصوصی، ارزش‌های دینی، خانوادگی و مانند آن در جوامع شوروی سابق از بین نرفت. از طرف دیگر، طرفداران نظریه روستو نیز نمی‌توانند به این پرسش پاسخ دهند که چرا

صرف انتقال علم، تکنولوژی، سرمایه و نیروی متخصص غربی به کشورهای جهان سوم، بدون تحول در فضای فکری و ایجاد نهادهای مناسب، نتوانست به رشد اقتصادی پایدار در آن‌ها منجر شود.

در واقع، تحولات تاریخی جوامع ریشه در نهادها، اعم از سیاسی، فرهنگی و اقتصادی دارد و این‌ها خود در نهایت به ارزش‌ها و اعتقادات وابسته‌اند. بنا بر این، تحول تاریخی جوامع را، در تحلیل نهایی، عمدتاً باید با منطق اندیشه توضیح داد. رویکرد ما در این پژوهش مبتنی بر این منطق خواهد بود. فرضیه ما این است که تحولات تاریخی در ایران در جریان مراودات فزاینده با دنیای مدرن (غرب)، عمدتاً از ایدولوژی‌های ناسیونالیستی و سوسیالیستی غربی که قرابت بیشتری با ارزش‌های جمع‌گرایانه سنتی دارند تأثیر پذیرفت تا ارزش‌های فردگرایانه مدرن که با سنت‌های ایرانی سنخیت چندانی ندارند. به این ترتیب، می‌توان توضیح داد چگونه نهضت مشروطه که در آغاز در صدد تحدید قدرت سیاسی به سیاق دموکراسی‌های غربی بود به استبداد رضا شاهی، با ایدولوژی ناسیونالیستی و اقتصاد دولتمدار منتهی شد. از آن پس رد پای ناسیونالیسم و اقتصاد دولتی را در همه نهضت‌ها و نظام‌های سیاسی، از نهضت ملی شدن صنعت نفت گرفته تا انقلاب اسلامی می‌توان مشاهده کرد. سیطره کم و بیش تمام و کمال اقتصاد دولتی، تداوم و تحکیم آن، به رغم همه انتقادهای کارشناسانه‌ای که به نا کارآمدی آن، از زمان رضا شاه تا کنون صورت گرفته، حاکی از قدرت ارزش‌های ایدولوژیک و تأثیر گذاری تعیین‌کننده‌شان بر همه نظام‌های سیاسی است. در این پژوهش چگونگی شکل‌گیری ناسیونالیسم و اقتصاد دولتی در ایران و تأثیر گذاری آن بر تحولات اقتصاد سیاسی کشورمان مورد بررسی قرار خواهد گرفت. با این رویکرد ضعف مزمن و ساختاری نظام اقتصاد بازار آزاد و بخش خصوصی در ایران به عنوان مشکلی نشئت گرفته از شیوه تفکر و ایدولوژی توضیح داده خواهد شد؛ اما پیش از ورود به این بحث، دو نظریه رایج و غالب در خصوص تبیین ماتریالیستی تحولات اقتصادی ایران به نقد و سنجش گذاشته می‌شود تا موضوعیت رویکرد این پژوهش روشن شود.

فصل اول

بررسی و نقد
ادبیات موضوع

پژوهشگرانی که رابطه میان اقتصاد و دولت در ایران را مورد بررسی قرار داده‌اند عمدتاً روی مسائل معیشتی و شرایط مادی زندگی تمرکز کرده‌اند و از تأثیر اندیشه‌ها بر تحولات تاریخی و اقتصادی غفلت ورزیده‌اند. البته، این بررسی‌ها با رویکردهای متفاوتی صورت گرفته و همه پژوهشگران از بینش یا تئوری واحدی پیروی نکرده‌اند، اما وجه مشترک آنها بی‌توجهی به تحولات فکری و تأثیر گذاری آن بر تحولات تاریخی بوده است. تحلیل مادی تاریخ وجه غالب عمده بررسی‌های مربوط به تاریخ معاصر ایران به ویژه در حوزه اقتصادی را تشکیل می‌دهد. دو پژوهشگر مهم و تأثیر گذار که هرکدام به شیوه‌ای متفاوت از رویکرد تحلیل مادی تاریخ برای توضیح تحولات اقتصادی در ایران استفاده کرده‌اند همایون کاتوزیان و احمد اشرف هستند. ما در این فصل به سنجش نظریات آنها خواهیم پرداخت تا از این طریق، موضوعیت پژوهش حاضر که رویکردی کاملاً متفاوت دارد روشن شود.

دکتر محمد علی همایون کاتوزیان یکی از پرکارترین پژوهشگران ایرانی است که نه تنها بسیاری از تحقیقات صورت گرفته در خصوص جامعه و اقتصاد ایران را تلویحاً یا تصریحاً نقد کرده بلکه خود نظریه جدیدی ارائه داده است. وجه بارز نظریه وی، تمرکز روی ویژگی تاریخ ایران و تأکید بر وجوه تمایز آن با تاریخ دیگر جوامع، به ویژه جوامع اروپایی، است. با توجه به ناتوانی تئوری‌های مارکسیستی در توضیح تحولات تاریخی ایران، نظریه «استبداد ایرانی» کاتوزیان از سوی بسیاری از روشنفکران و پژوهشگران مورد توجه قرار گرفته است.

۱-۱- نظریه «استبداد ایرانی»

به عقیده کاتوزیان مطالعات تاریخی درباره دولت و جامعه ایرانی اغلب بر اساس نظریه‌هایی صورت گرفته که به منظور مطالعه جوامع اروپایی پدید آمده‌اند و این به تناقض‌هایی انجامیده که با مطالعه تطبیقی و شناخت تفاوت‌ها قابل رفع است. فقدان فئودالیتنه یا سیستم مبتنی بر آرسیتوکراسی (اشرافیت زمیندار) در ایران و وجود و تداوم مالکیت دولت بر

اراضی کشاورزی، وجه تفاوت این کشور و جوامع اروپایی در طول تاریخ بوده است. این وضع باعث می‌شد که مالکیت ارضی دراز مدت در ایران شکل نگیرد. از آنجا که طبقات، به علت نبود مالکیت، هیچ حقوقی مستقل از دولت نداشتند، قانونی خارج از اراده دولت - که فوق طبقات بود - وجود نداشت. «دولت مشروعیتش را از قانون و رضایت طبقات با نفوذ نمی‌گرفت و صرف توفیق یک شورش برای مشروعیت شورشیان کفایت می‌کرد.» بر اساس چنین ملاحظاتی در تاریخ ایران است که کاتوزیان نظریه «استبداد ایرانی» را برای تحقیق و مطالعه درباره جامعه ایران ارائه می‌دهد. وی نظریه تطبیقی خود درباره دولت، جامعه و سیاست در ایران را در چهارده حکم خلاصه می‌کند و پیش از ارائه این احکام، دلائل روش شناختی لزوم طرح نظریه جدید را توضیح می‌دهد.

کاتوزیان در یادداشت روش شناختی خود بر این نکته تاکید می‌ورزد که در اروپا نظریه‌های بسیاری درباره دولت، سیاست و جامعه ارائه شده است؛ اما همه آن‌ها به رغم تفاوت‌هایی که میان خود دارند، انعکاس دهنده واقعیت‌های تاریخ اروپا هستند. این نظریه‌ها برای تحلیل جوامع غیر اروپایی، از جمله ایران، کاربرد چندانی ندارند. از این رو، تحلیلگرانی که نظریه‌های اروپایی را بدون جرح و تعدیل، در تحلیل واقعیت‌های جامعه ایران به کار می‌بندند راه به جایی نمی‌برند. (کاتوزیان، ۱۳۷۹، ۴-۳) او رویکرد روش شناختی خود را اینگونه توضیح می‌دهد:

در این قضیه روش شناختی نکته مهمی نهفته است که تنها به بحث حاضر ما محدود نمی‌شود؛ و آن خلط بین تعمیم و جهان شمولی در علوم طبیعی و نیز علوم اجتماعی است. نظریه‌های علمی نوعاً انتزاعی و کلی‌اند، اما دقیقاً به همین دلیل قابلیت صدق آنها جهان شمول نیست؛ به عبارت دیگر نمی‌توان آنها را همه جا و در همه شرایط به کار برد. وانگهی، هرچه نظریه‌ای انتزاعی‌تر و کلی‌تر باشد، دامنه صدق آن محدودتر است. انتزاع به

نظریه امکان می‌دهد که شرایطی را که مدعی است در آن صدق می‌کند مشخص سازد؛ و درست به همین دلیل موقعیت‌های بسیار بیشتری را که در آنها صدق نمی‌کند نادیده می‌گیرد. با وجود این، نظریه حاصل همچنان از عمومیت برخوردار است، به این معنی که رویدادها و پدیده‌های مربوط را در همه موقعیت‌هایی که با آن شرایط خاص می‌خوانند تبیین می‌کند. اگر نظریه در این موقعیتها صدق کند ممکن است درست باشد؛ اگر نکند نادرست است. (کاتوزیان، ۱۳۷۹، ۵)

آنچه از رویکرد روش شناختی فوق بر می‌آید این است که هرچه نظریه دارای کلیت کمتری باشد، دامنه صدق آن گسترده‌تر می‌شود، به سخن دیگر، هرچه نظریه مشخص‌تر و انضمامی‌تر باشد، احتمال صدق آن بیشتر خواهد بود؛ اما مسئله دقیقاً این است که چون واقعیت‌های مشخص و انضمامی به علت تأثیر پذیریشان از عوامل متعدد و ناشناخته، در نگاه اول، پیچیده و غیر قابل فهم هستند ما به انتزاع یا نظریه پردازی روی می‌آوریم. نظریه، تصویری ساده و انتزاعی از واقعیت‌های پیچیده و انضمامی است. بدون چنین تصویری فهم آن واقعیت‌ها ناممکن است. کاتوزیان از «دامنه صدق» نظریه سخن می‌گوید که معنا دار نیست چرا که نظریه یا صادق است یا کاذب و صدق و کذب دامنه ندارد. ظاهراً منظور وی دامنه شمول نظریه است که در این صورت، هرچه نظریه کلی‌تر و انتزاعی‌تر باشد دامنه شمول آن گسترده‌تر می‌شود و هرچه کمتر کلی باشد دامنه شمول آن محدودتر می‌گردد. نظریه‌ای که ناظر بر زمان تاریخی و مکان جغرافیایی مشخصی است طبیعتاً نظریه‌ای است با کلیت کمتر و دامنه شمول محدودتر؛ و برعکس، نظریه‌ای که ناظر بر زمان‌های تاریخی و مکان‌های جغرافیایی بیشتری است، نظریه‌ای کلی‌تر و با دامنه شمول بیشتر است. در هر صورت، باید توجه داشت که همه قوانین علمی ماهیتاً کلی و انتزاعی‌اند و تفاوت‌ها در درجه کلیت و انتزاعی بودن است.

همه قوانین در شرایطی که تئوری معین کرده، صدق می‌کنند، بنابراین، قانون جهانشمول به معنایی که کاتوزیان به کار می‌برد، در مباحث علمی موضوعیت ندارد و هیچ دانشمندی مدعی چنین چیزی نبوده است؛ اما مسئله دقیقاً به شرایط صدق تئوری برمی‌گردد و ربطی به زمان و مکان خاصی ندارد؛ اینجا است که او خلط مبحث می‌کند. تئوری تحول انواع داروین، به شرط اینکه موجود زنده‌ای وجود داشته باشد که برای زنده ماندن ناگزیر از تطبیق خود با شرایط متغیر بیرونی باشد، در همه مکان‌ها و زمان‌ها صدق می‌کند. در هر جامعه‌ای که مبادله کالایی و تقسیم کار گسترش یابد ناگزیر پدیده‌ای با کارکرد پول، با همه الزامات خود به وجود می‌آید و این منحصر به تاریخ یا جغرافیای خاصی نیست. نظریه پردازان تاریخی‌گرای آلمانی در سده نوزدهم مدعی بودند که قوانین علم اقتصاد آن گونه که اقتصاددانان کلاسیک بیان کرده‌اند، فقط در انگلستان صدق می‌کند و برای شناخت قوانین اقتصادی خاص آلمان باید تاریخ آلمان را مورد بررسی قرار داد. رویکرد روش شناختی کاتوزیان، در واقع، نسخه امروزی شده تاریخی‌گری است که با ادبیات و رنگ و لعاب پوپری، یعنی نظریه‌ای کاملاً در تضاد با تاریخی‌گری، آمیخته شده است و به همین دلیل نظریه‌ای متناقض و غیر قابل دفاع است.

کاتوزیان با تکیه بر رویکرد روش شناختی نادرست خود در صدد توجیه این ادعا است که گویا تحولات تاریخی جامعه ایرانی مستلزم تئوری خاصی است که جنبه عمومی، یا به قول وی همه شمول، نداشته و صرفاً جامعه ایران و احیاناً جوامع مشابه آن را، توضیح دهد. او نظریه خود را «استبداد ایرانی» می‌نامد و ویژگی‌های آن را در چهارده «حکم»، تحت عنوان احکام اولیه، بیان می‌کند.

در بخش «احکام اولیه» نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، جامعه و سیاست در ایران عرضه می‌شود که محصول به کارگیری الگوها و شیوه‌های عمومی علوم اجتماعی در سنجش واقعیت‌های تاریخی و تجربی جامعه ایران است.

نظریه‌های تطبیقی است از این نظر که تجارب ایران را با تجارب اروپا مقایسه و مقابله می‌کند و تفاوت‌های مهم ولی غالباً پوشیده و پنهان آنها را نشان می‌دهد. بنا براین، صرفاً تمهیدی انتزاعی و قالبی نیست بلکه آکنده از شواهدی از هر دو جانب برای نشان دادن نیاز به تفسیر تازه‌ای از تاریخ و جامعه ایران است. (کاتوزیان، ۱۳۷۹، ۳)

به نظر می‌رسد این احکام اولیه از مقایسه واقعیت‌های تاریخی اروپا و ایران نتیجه‌گیری شده‌اند، اما مقایسه، در بهترین حالت، صرفاً می‌تواند تفاوت‌ها و شباهت‌ها را نشان دهد و به خودی خود، نمی‌تواند منشأ نظریه پردازی باشد. به سخن دیگر، مقایسه صرف تنها می‌تواند توصیف کننده واقعیت‌ها باشد و نه توضیح دهنده آنها. وانگهی، آنچه کاتوزیان از آن تحت عنوان تجارب اروپا یاد می‌کند، همچنانکه خواهیم دید، تفسیری ماتریالیستی و مارکسیستی از تحولات جامعه اروپا است. او فرض را بر درستی این تفسیر برای تاریخ اروپا می‌گذارد و مدعی می‌شود که این الگوی اروپایی، به رغم درستی آن در شرایط اروپا، در مورد ایران صادق نیست. در واقع، سیزده حکم از احکام چهارده گانه، گزاره‌های توصیفی‌اند و تنها حکم چهاردهم است که با تردید و اما و اگر در صدد توضیح «استبداد ایرانی» بر می‌آید و از این جهت تنها حکم تئوریک در کل مجموعه می‌تواند تلقی گردد. ما جلوتر به اعتبار علمی و استحکام منطقی حکم چهاردهم خواهیم پرداخت. ابتدا بهتر است از حکم اول شروع کنیم که در بر گیرنده عصاره اندیشه کاتوزیان درباره جامعه ایرانی است.

ایران در طول تاریخ همواره دولت و جامعه استبدادی بوده است که در آن، دولت، طبقات اجتماعی، قانون، سیاست و مانند آنها صورتی متفاوت با آنچه در تاریخ اروپا مشاهده شده و نظریه پردازان اروپایی تبیین و تحلیل کرده‌اند داشته است. نظام حکومت استبدادی،

مبتنی بر انحصار حق مالکیت و نیز اقتدار نظامی و دیوانی شدید-اما نه لزوماً متمرکز-ی بود که بر اثر آن پدید می‌آمد. حق مالکیت خصوصی اراضی وجود نداشت، بلکه فقط امتیازی بود که دولت به اشخاص (و ایلها و طوایف) می‌داد و لذا هر زمان هم که اراده می‌کرد آن را پس می‌گرفت. (کاتوزیان، ۱۳۷۹، ۷)

چند اشکال روش شناختی اساسی به این حکم اول که در واقع شالوده اصلی نظریه «استبداد ایرانی» را تشکیل می‌دهد، وارد است. نخست اینکه نویسندگان چگونه پی برده که دولت و جامعه در ایران همواره استبدادی بوده است؟ فرض می‌کنیم او به عنوان پژوهشگر تاریخ همه نوشته‌ها و اسناد تاریخی مربوط به ایران و اروپا را مطالعه کرده است (فرضی البته کاملاً دور از ذهن)، با این حال، باید بپذیریم که کل واقعیت‌های تاریخی بسیار گسترده‌تر و فراتر از آن چیزی است که به صورت نوشته‌های مورخان و اسناد تاریخی در دسترس پژوهشگران است. داده‌های تاریخی، در بهترین حالت، بیانگر بخشی از واقعیت‌های تاریخی‌اند و نوشته‌های مورخان اغلب انعکاس دهنده درک آنها از واقعیت‌های تاریخی است به طوری که یک واقعه تاریخی را ممکن است دو مورخ به طور کاملاً متفاوت یا حتی متناقضی روایت کنند؛ بنابراین، صادر کردن حکم کلی درباره «ایران در طول تاریخ»، نمی‌تواند مبنای علمی موجهی داشته باشد. علاوه، از جهت روش شناختی، قاعدتاً حکم کلی کاتوزیان به شیوه استقرایی صادر شده، یعنی، پژوهشگر با مطالعه داده‌های تاریخی در دسترس، برخی از واقعیت‌های ثبت شده را به کل تاریخ ایران تعمیم داده است. در مباحث روش شناختی امروزی، این یک اصل پذیرفته شده است که تئوری علمی، حتی در علوم طبیعی نمی‌تواند مبتنی بر استقرا باشد، چه برسد به علوم اجتماعی که با واقعیت‌های پیچیده‌تری سر و کار دارند. در ثانی، همچنانکه کارل پوپر، همگام با برخی دیگر از فیلسوفان علم، نشان داده هر مشاهده‌ای مسبوق به تئوری است و مشاهده مستقل از تئوری سخن لغوی بیش نیست.

چیزی به نام مشاهده خالص یعنی مشاهده خالی از هر نوع نظریه، وجود ندارد. همه مشاهدات، بخصوص مشاهدات تجربی، نوعی تفسیر امور واقع در تفسیر این یا آن نظریه به شمار می‌آید. (پوپر، ۱۳۷۹، ۱۸۹)

نکته اینجا است که کاتوزیان هیچگاه روشن نمی‌کند که مشاهدات تاریخی‌اش درباره دولت استبدادی در ایران مبتنی بر کدام تئوری دولت است. او می‌گوید دولت در ایران همواره استبدادی بوده است، اما معلوم نمی‌کند منظورش از دولت چیست و با کدام تئوری دولت تاریخ ایران را بررسی کرده است. او در توضیح تحولات تاریخی اروپا عمدتاً از تئوری مارکسیستی استفاده می‌کند، اما این تئوری را قابل تطبیق با تاریخ ایران نمی‌داند. مطالعه تطبیقی وی عملاً در این خلاصه می‌شود که بگوید جامعه و دولت در ایران از جنس متفاوتی بوده است، یعنی مختصات تاریخ ایران به صورت سلبی ترسیم می‌شود بدون اینکه هیچ تئوری مشخصی برای توضیح آن ارائه شود. جالب است که خود کاتوزیان بر آنچه پوپر در خصوص تقدم تئوری بر مشاهده گفته تاکید می‌ورزد و می‌گوید بررسی تاریخ و جامعه نیازمند چارچوب تحلیلی یا «پارادایم» است. (کاتوزیان، ۱۳۸۴، ۲۱-۲۲) او در واقع نظریه «حکومت خود کامه» یا «استبداد ایرانی» را نظریه جدیدی برای بررسی تاریخ ایران و احتمالاً بررسی جوامع شبیه ایران، معرفی می‌کند؛ اما آنچه ظاهراً مورد غفلت وی قرار می‌گیرد این است که آنچه وی تحت عنوان «استبداد ایرانی» مطرح می‌کند نظریه نیست بلکه مشاهده‌ای است مسبوق به نظریه فنودالیسم در اروپا. این سخن که «در ایران فنودالیسم اروپایی هرگز پدید نیامد، زیرا که بخش بزرگی از زمین‌های زراعی مستقیماً در مالکیت دولت بود و بخش دیگر به اراده دولت به زمینداران واگذار می‌شد» (کاتوزیان، ۱۳۹۰، ۷)، چیزی جز مشاهده تاریخ ایران در آینه تاریخ اروپا، به روایت مارکسیسم، نیست. براساس این مشاهده، کاتوزیان مدعی می‌شود که دولت در ایران، بر خلاف جوامع اروپایی، متکی به هیچ طبقه‌ای نبوده، فوق طبقات قرار داشته و مشروعیتش اساساً ناشی از «واقعیت قدرت آن (و در نتیجه

توانایی اداره کشور) بود». (کاتوزیان، ۱۳۹۰، ۷) کاتوزیان ظاهراً توجه ندارد که هیچ فیلسوف سیاسی قابل اعتنایی، از قدیم و جدید و از چپ و راست تا کنون ادعا نکرده که هیچ دولتی بتواند بدون برخورداری از نوعی مشروعیت و به صرف داشتن قدرت عریان، مدت زیادی دوام آورد. علت اینکه کاتوزیان چنین ادعایی می‌کند این است که او بدون داشتن تئوری عمومی دولت به داوری درباره تاریخ ایران می‌نشیند. ظاهراً او به تئوری عمومی دولت که هم در اروپا صدق کند و هم در ایران اعتقاد ندارد. در این صورت می‌بایست روشن می‌کرد تئوری دولت وی در خصوص ایران کدام است. مارکس و طرفدارانش، تاریخ اروپا را در پرتو نظریه دولت طبقاتی توضیح می‌دادند. کاتوزیان در پرتو کدام نظریه تاریخ ایران را توضیح می‌دهد؟ مطابق نظریه مارکسیستی، دولت ابزار سیاسی طبقه حاکم، برای تداوم بخشیدن به سلطه طبقاتی و مهار تضادهای موجود در جامعه است. انگلس در کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، در توضیح ابزار سلطه می‌گوید منشأ دولت طبقه خاصی نیست بلکه ضرورت جامعه طبقاتی برای مهار نیروهای متخاصم درون جامعه است. از نظر وی در جوامع قبیله‌ای و اشتراکی اولیه که هنوز مالکیت خصوصی شکل نگرفته بود، دولت وجود نداشت؛ اما با پدید آمدن مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات متخاصم استثمارگر و استثمار شونده، وجود قدرتی ضرورت پیدا می‌کند تا مانع آن شود که این طبقات در مبارزه‌ای بی حاصل، همدیگر را و جامعه را از پای درآورند، قدرتی که ظاهراً فوق جامعه جای دارد و تنازع درون جامعه را کم رنگ کرده و آن را در محدوده «نظم» نگاه می‌دارد. این قدرت که از جامعه بر می‌خیزد و خود را در فوق آن قرار می‌دهد و نسبت به آن بیش از پیش بیگانه می‌شود، دولت است. (انگلس، ۱۳۸۰، ۲۴۲-۲۴۱) مارکس و انگلس کاملاً بر این نکته مهم آگاه بودند که مطمئن‌ترین وسیله سلطه، قانع کردن دیگران نسبت به ضرورت سلطه است. به سخن دیگر، آن‌ها می‌دانستند که تداوم سلطه مستلزم مشروعیت بخشیدن به آن یعنی توجیه ضرورت سلطه است؛ بنابراین، معتقد بودند طبقه حاکم، برای قانع کردن دیگران و مشروعیت بخشیدن به خود، لازم است دولت خود را به

ارگان‌های ایدولوژیک مجهز کند. آن‌ها کلیسا را ارگان مناسبی برای این کار تلقی می‌کردند که می‌تواند با قانع کردن مردم به پذیرفتن وضع موجود به عنوان امر طبیعی یا الهی، موقعیت طبقه حاکم را تثبیت کند. جمله معروف مارکس، «دین افیون توده‌ها است»، گویای همین اعتقاد است. البته ارگان ایدولوژیک منحصر به دین نیست و همه نهادهای فرهنگی و اجتماعی که در خدمت توجیه وضع موجود باشند، همین نقش را دارند. مارکسیست‌ها، اساساً، با این تئوری دولت است که تاریخ جوامع بشری از جمله تاریخ اروپا را مورد بررسی قرار می‌دهند. صرفنظر از این که تئوری مارکسیست‌ها تا چه حد درست یا غلط است، حداقل می‌توان گفت که آن‌ها رویکرد مشخص و روشنی نسبت به تحولات تاریخی دارند. کاتوزیان ظاهراً رویکرد مارکسیستی را صرفاً درباره تاریخ اروپا صادق می‌داند و می‌گوید دولت‌ها در این قاره به طبقات تکیه داشتند، اما در ایران این گونه نبوده و به علت اینکه مالکیت ارضی در انحصار دولت بوده، طبقات به دولت وابسته بودند.

در اروپا دولت کمابیش وابسته و نماینده منافع طبقات اجتماعی بود. هرچه طبقه جایگاه بالاتری داشت، دولت بیشتر به آن وابسته بود و بیشتر منافعش را نمایندگی می‌کرد. برعکس در ایران طبقات به دولت وابسته بودند؛ و هر چه طبقه اجتماعی جایگاه بلندتری داشت، وابستگی به دولت بیشتر بود؛ به عبارت دیگر چنانکه پیش از این گفتیم، در ایران نقش دولت کارکردی بود و طبقات اجتماعی صوری و تغییر یابنده بودند. حال آنکه در اروپا برعکس بود. (کاتوزیان، ۱۳۷۹، ۱۰)

تنها توضیحی که کاتوزیان در خصوص علت وجودی دولت استبدادی در ایران ارائه می‌دهد در حکم چهاردهم وی آمده است. او در احکام سیزده گانه قبلی، صرفاً به توصیف و توضیح سلبی ویژگی‌های جامعه ایرانی در طول

تاریخ، در قیاس با جوامع اروپایی، می‌پردازد. در این احکام گفته می‌شود که برخلاف جوامع اروپایی، در ایران فئودالیسم هیچگاه شکل نگرفته و لذا حق مالکیت فئودالی، طبقه اشراف مالک زمین به سبک اروپایی به وجود نیامده است. کاتوزیان در حکم چهاردهم، در خصوص مسئله اصل و منشأ دولت استبدادی می‌نویسد:

برای پاسخ به این مسئله در ابتدا ذکر دو نکته ضروری است: (۱) نظریه‌ای که درباره ویژگی‌های بنیادین دولت و جامعه استبدادی مطرح کردیم کاملاً مستقل از هر نظریه (اطلاعاتی) در مورد عوامل بوجود آورنده این دولت است؛ (۲) دادن پاسخ‌های قطعی به چنین پرسش‌های تاریخی بزرگی، خاصه با توجه به کمبود بی اندازه اسناد معتبر، اگر هم ساده دلانه نباشد مسلماً جسورانه است. با این قید و شرط، فرضیه زیر به نظر معقول می‌رسد.

بی‌آبی احتمالاً نقشی اساسی در ساختار اقتصاد سیاسی ایران داشته است؛ و به دو دلیل عمده. یکی آنکه باعث ایجاد واحدهای تولید روستایی منفک و مستقلی شده که مازاد تولید هیچکدامشان آنقدر نبود که بتواند پایگاه قدرتی فئودالی پدید آورد. دوم اینکه به علت وسعت مناطق، مجموع مازاد تولید روستاها آنقدر زیاد بود که اگر به دست یک نیروی نظامی خارج از روستاها می‌افتاد برای آن پایگاه اقتصادی لازم را جهت ساختن یک امپراطوری یا دولت استبدادی بوجود می‌آورد. (کاتوزیان، ۱۳۷۹، ۲۸-۲۷)

رویکرد روش شناختی کاتوزیان تأمل برانگیز است. او در بخش نخست سخن خود مدعی است که مستقل از علل بوجود آورنده یک پدیده (دولت استبدادی) می‌توان نظریه‌ای درباره آن مطرح کرد؛ اما باید توجه

کرد که هدف پژوهش علمی توصیف صرف پدیدارها نیست بلکه فراتر از آن فهم آن‌ها است. فهم پدیدارها مستقل از نظریه‌ای که علت‌ها را توضیح دهد، امکان‌پذیر نیست. این سخن که نظریه‌ای درباره یک پدیده می‌توان مطرح کرد که کاری به علل بوجود آورنده آن نداشته باشد، چیزی جز توصیف گرایی که خود نسخه غیر معتبری از پوزیتویسم است، نیست. کاتوزیان در بخش دوم، به طور محتاطانه، فرضیه‌ای در خصوص علل شکل‌گیری دولت استبدادی مطرح می‌سازد و می‌گوید بی‌آبی در ایران موجب می‌شده مازاد واحدهای تولید روستایی آنقدر نباشد که بتواند پایگاه قدرت فئودالی پدید آورد؛ وانگهی، مازاد تولید روستاهای پراکنده در مجموع آنقدر زیاد بوده که می‌توانسته پایگاه اقتصادی لازم برای دولت استبدادی باشد. صرف‌نظر از اینکه به لحاظ تاریخی و منطقی، فرضیه فوق قابل دفاع است یا نه باید تاکید کنیم که این نظریه هم مانند تئوری مارکسیستی، تفسیری ماتریالیستی از تاریخ ایران ارائه می‌دهد و تحولات جامعه ایران را با یک پدیده طبیعی (کم‌آبی) توضیح می‌دهد. کاتوزیان، همانند مارکس، معتقد است نهادهای اجتماعی از جمله مهم‌ترینشان نهاد مالکیت، ریشه در شرایط عینی تولید دارد. اگر در اروپا به علت وجود آب فراوان و واحدهای روستایی متمرکز، فئودالیسم و نهاد مالکیت فئودالی دراز مدت بوجود می‌آید، در ایران نبود این شرایط عینی، مانع شکل‌گیری مالکیت دراز مدت شده و باعث بوجود آمدن دولت استبدادی می‌شود. در این گونه رویکردهای مادی، مهم‌ترین وجه تمایز انسان و حیوان، یعنی اندیشه و تصمیم آگاهانه، به حاشیه رفته و در تحلیل نهایی، زندگی اجتماعی انسان و تحولات آن با شرایط مادی زندگی تبیین می‌گردد. مالکیت که یک پدیده حقوقی و خاص زندگی اجتماعی انسان‌ها است، به موضوعی عینی و اوضاع و احوال طبیعی تقلیل داده می‌شود.

جالب است بدانیم که مفهوم استبداد شرقی و نسبت دادن آن به موضوع کم‌آبی و فقدان مالکیت بر زمین، در نوشته‌های مارکس و انگلس به صراحت مطرح شده بود، اما به دلیل تناقض‌های درونی این فکر و تضاد آن با تئوری دولت طبقاتی، آن‌ها موضوع را در نوشته‌های

متأخر خود، کم و بیش مسکوت گذاشته بودند. بعدها برخی از پیروان آن‌ها مانند ویتفوگل، این فکر را دو باره مطرح کرده و درباره آن نظریه پردازی کردند. مارکس در نامه‌ای به تاریخ دوم ژوئن ۱۸۵۳ به انگلس، با استناد به سفرنامه فرانسوا برنیه فرانسوی، می‌نویسد، «برنیه به درستی، شکل اصلی همه پدیدارهای شرق - او از ترکیه، ایران و هندوستان سخن می‌گوید - را در این واقعیت می‌یابد که مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد. این است کلید حقیقی، حتی برای [فهم] عرش شرقی ...» (CERM، ۱۶۹) انگلس در نامه ۶ ژوئن ۱۸۵۳ در پاسخ به مارکس، به نقش سه گانه دولت در شرق تأکید می‌ورزد، «دولت در شرق همیشه سه بخش اداری داشته: مالیه (غارت کشور)، جنگ (غارت کشور و بیگانگان) و خدمات عمومی برای مراقبت از بازتولید.» (پیشین، ۱۷۰) بالاخره مارکس در مقاله معروف «سلطه بریتانیا بر هند»، در «نیویورک دیلی تریبیون»، در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۸۵۳، گفته‌های انگلس را درباره نقش سه گانه دولت در شرق تکرار می‌کند و آن را مبنای «استبداد شرقی» می‌داند که با اشغال سرزمین هندوستان توسط بریتانیا، در هم می‌شکند. (پیشین، ۱۷۷-۱۷۳)

رویکرد کاتوزیان در خصوص فقدان مالکیت خصوصی بر زمین و جامعه کم آب و پراکنده کاملاً با نگاه مارکس و انگلس در خصوص جوامع شرقی تطبیق می‌کند، با این تفاوت که او مدعی است در جامعه ایران، دولت نقش سومی را که مارکس و انگلس برای دولت قائل بودند، یعنی «خدمات عمومی» برای مراقبت از باز تولید کشاورزی (عمدتاً تأمین آب)، نداشته است. به عقیده کاتوزیان، «کشاورزی و روستاییان ایران برای تأمین و تنظیم منابع آب یا چیز دیگری به دولت وابسته نبودند بلکه این دولت بود که قدرت خود را از استثمار واحدهای روستایی پراکنده و منزوی از هم می‌گرفت، واحدهایی که دولت مازاد تولیدشان را یا مستقیماً ضبط می‌کرد یا به زمینداران و تیولداران واگذار می‌نمود.» (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ۷۸-۷۷) برخی منتقدان معتقدند که بخش عمده ثنوری کاتوزیان بر گرفته از مارکس است، اما او «حاضر به

پذیرش دین خود به مارکس نیست و تأکید دارد که تعریف وی حاوی عناصری از الگوی اسیل و علمی برای درک خصوصیت توسعه تاریخی جامعه ایران است.» (ولی ۴۱) در واقع، پروژه‌های را که مارکس و انگلس، به علت تناقض‌های درونی‌اش رها کرده بودند، کاتوزیان با جرح و تعدیل‌هایی، بدون هیچ موفقیتی پی می‌گیرد. تئوری «شیوه تولید آسیایی» مستلزم تصور متفاوتی از دولت بود که با نظریه دولت طبقاتی مارکسیستی در تضاد قرار می‌گرفت. در جوامع آسیایی، سطح تمدن، به زعم مارکس، در سطح بسیار پایینی بود به طوری که مالکیت خصوصی و لذا مبارزه طبقاتی در آن به وجود نیامده بود. از این رو مارکس، استعمار بریتانیا را «وسیله ناخودآگاه تاریخ» برای ایجاد یک «انقلاب اساسی در وضعیت اجتماعی آسیا» تلقی می‌کرد که «بدون آن، بشریت نمی‌تواند سرنوشت خود را به انجام رساند.» (CERM, ۱۷۷) در شیوه تولید آسیایی، جامعه فاقد مکانیسم تحول از درون است. دولت یک عامل خارجی است که در قبال تأمین برخی خدمات عمومی، عمدتاً تاسیسات آب کشاورزی، جامعه را در کلیت آن استثمار می‌کند. این تئوری با نظریه مألوف مارکس که دولت را ابزار سلطه طبقه استثمارگر تلقی می‌کند آشکارا در تضاد است، زیرا اینجا دولت به صورت یک عامل مستقل، ابزار هیچ طبقه‌ای نیست بلکه خود همان طبقه استثمار کننده است. واضح است که مارکس اگر می‌خواست از شیوه تولید آسیایی به طور جدی دفاع کند می‌بایست تئوری دولت جدیدی مطرح سازد. او در مقام نظریه پرداز، جدی‌تر از آن بود که بدون داشتن تئوری دولت منسجمی، به تحلیل استبداد آسیایی پردازد، از این رو، موضوع شیوه تولید آسیایی را به عنوان برنامه تحقیقاتی رها می‌کند.

کاتوزیان در کتاب «اقتصاد سیاسی ایران» که ناظر بر دوره تاریخی مشروطه تا پایان سلسله پهلوی است، تئوری «استبداد ایرانی» خود را با چاشنی مفاهیم نامشخص و مبهمی مانند «شبه مدرنیسم» و «شبه ناسیونالیسم»، مبنای توضیح تحولات اقتصاد سیاسی ایران قرار می‌دهد.

قدرت استبداد سنتی ایران زاییدهٔ ضعیف مالکیت خصوصی بر زمین - و نیز با تسری آن، بر سرمایه - بود که این خود نشانه‌ای بود از وسعت املاک دولتی و سهم مستقیم آن در تأمین درآمدهای دولت و نیز درآمدهای غیر مستقیمی که با بستن مالیات‌های مختلف ارضی غیر دولتی، عاید دولت می‌شد. با وجود این منابع مختلف درآمد و دارایی، دولت می‌توانست هزینه‌های نسبتاً معتدله اداری، نظامی و اجتماعی خود را تأمین کند و در عین حال با تخصیص زمین و امتیازات و یا پس گرفتن آنها به دلخواه خویش، طبقات دیوانی و ثروتمند را پاداش دهد، یا مجازات کند. (کاتوزیان، ۱۳۹۰، ۲۸۷)

او در ادامه اشاره می‌کند که در قرن نوزدهم، به دلایلی موقعیت مالی دولت ضعیف شد و حکومت کوشید با استقراض خارجی و فروش امتیازات، کمبود مالی خود را جبران کند اما این سیاست به تضعیف بیشتر اقتصاد داخلی و نارضایتی در میان بازرگانان و مالکان دامن زد. انقلاب مشروطه نقطه اوج جنبش‌های ضد دولتی بود. به عقیده کاتوزیان، انقلاب مشروطه، برخلاف آنچه مارکسیست‌ها می‌گویند انقلاب بورژوازی نبود و مطابق مدل استبداد ایرانی و جایگزینی حکومت‌ها، مبارزه ملت علیه دولت بود که طبیعتاً، ابتدا به آشوب و پس از آن برسر کار آمدن حکومت استبدادی دیگری انجامید. البته وی اذعان دارد که خواست مرکزی انقلاب مشروطه تأسیس سلطنتی محدود یا تعدیل یافته بود و اینکه مشروعیت حکومت زاییده حمایت مردم باشد. (کاتوزیان، ۱۳۹۰، ۱۰۱) اما سنت دیرینهٔ هرج و مرج ناشی از سقوط دولت به قوت خود باقی بود و خطر فروپاشی، نهایتاً منجر به روی کار آمدن استبداد جدیدی در قامت حکومت پهلوی شد. همزمان با قدرت گرفتن پهلوی اول، درآمدهای نفتی رو به افزایش نهاد و منبع درآمد به نسبت مطمئنی برای تأمین مالی نیازهای دولت فراهم آورد. وانگهی، خطر هرج و مرج و فروپاشی کشور، پس از انقلاب

مشروطه، گرایش‌های ناسیونالیستی یا شبه ناسیونالیستی در ایران را تقویت کرد. ترکیب سه عامل عایدات نفت، شبه ناسیونالیسم و شبه مدرنیسم (به معنای اعتقاد بی پایه به کارساز بودن انتقال تکنولوژی برای رشد اقتصادی-اجتماعی)، استبداد را در هیئت جدیدش، یعنی، استبداد نفتی شکل داد. استبداد نفتی، پس از دوران فترتی، پس از برکناری رضا شاه در شهرپور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۴۲، دوباره با شدت و حدت بیشتری برقرار شد و نهایتاً با به حاشیه راندن نهادهای مذهبی و افزایش چشمگیر درآمدهای نفتی، بذر نابودی خود را کاشت. (کاتوزیان، ۱۳۹۰، ۲۸۸-۲۸۹)

هسته مرکزی مدل «استبداد نفتی»، استقلال مالی دولت از مالیات و کار ملت است. دولت با تکیه بر عواید نفتی نه تنها از لحاظ مالی از ملت خود بی نیاز می‌شود، بلکه با هزینه کردن آن به صلاح دید خود، می‌تواند گروه‌ها و اقشاری از مردم را به خدمت خود در آورد. کسب درآمدهای نفتی حتی نیازی به ابزار تولید بومی ندارد، بعلاوه، برخلاف دیگر کارهای تولیدی تحت مالکیت دولت، هزینه‌چندانی ندارد.

بنابراین عواید نفت در واقع نوعی بهره‌مالکانه (به مفهوم فنی آن) است که یکجا و مستقیماً به دولت پرداخت می‌شود. این عواید هنگامی که تا حد زیادی افزایش یافته و دست کم ۱۰ درصد تولید ملی را تشکیل می‌دهند، استقلال غیر عادی اقتصادی و سیاسی دولت را از نیروهای مولد و طبقات اجتماعی فراهم می‌آورند. این عواید برای کل جامعه به صورت یک منبع نامرئی (و تقریباً اسرار آمیز) «رفاه» فزاینده در می‌آید... این عواید به دولت انعطاف پذیری بسیار زیادی در پرداخت‌ها می‌بخشد: در یک کلام، این «پول مالیات دهندگان» نیست تا دولت در مورد چگونگی خرج کردن آن ملزم به پاسخگویی باشد. به همان میزانی که درآمدهای نفت دولت را از ابزار تولید داخلی و طبقات اجتماعی مستقل می‌کند، در بسیاری

موارد خود این طبقات به دولت وابسته می‌شوند؛ از جمله برای کار، کمک‌های مستقیم و امتیازات گوناگون دیگر، دریافت وام، برای سرمایه‌گذاری، دستیابی به بازارهای داخلی برای تحویل سودهای کلان در امر تولید و تجارت و بورس بازی و نیز طرح‌های رفاه عمومی از آموزش و پرورش و بهداشت گرفته تا سوبسید مواد غذایی؛ بنابراین هزینه‌های دولت، به عنوان سرچشمه قدرت اقتصادی و سیاسی‌ای که تمایل به حفظ و گسترش خود دارد، سرنوشت طبقات مختلف اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. (کاتوزیان، ۱۳۹۰، ۲۹۰)

نویسنده در ادامه می‌گوید اگر درآمد نفت سرانه به قدر کافی زیاد نباشد، دولت‌گزینشی عمل می‌کند و تنها درصد کوچکی از جمعیت شهری از امتیازات ناشی از بهره مالکانه نفتی برخوردار می‌شوند. به این ترتیب، دولت حامی یک «طبقه وابسته» در حال رشد و «قیم» زندگی و کار توده‌های شهری شده و روستاییان به انزوا رانده می‌شوند. به عقیده کاتوزیان، نظام نفتی در جامعه‌ای نظیر ایران که سابقه نهادهای تاریخی استبداد و نیز سلطه سنتی جامعه شهری بر روستایی در آن وجود دارد، ناگزیر منجر به بازسازی و تحکیم روابط استبداد سنتی می‌شود. (کاتوزیان، ۱۳۹۰، ۲۹۱) به سخن دیگر، اگر در گذشته شرایط عینی ناشی از جامعه کم آب و پراکنده موجد «استبداد ایرانی» بود، اکنون نظام نفتی چنین کارکردی دارد. تئوری «استبداد ایرانی» یا «استبداد نفتی» کاتوزیان، مبتنی بر رویکرد مادی نسبت به تحولات تاریخی است، اما برخلاف نظریه مارکسیستی، مبارزه طبقاتی را موتور محرکه این تحولات در جامعه ایرانی نمی‌داند و به جای آن، مبارزه میان ملت و دولت را قرار می‌دهد. طبق این تئوری تحولات مهمی مانند تغییر حکومت‌ها یا انقلاب‌ها، زمانی رخ می‌دهد که یک نیروی مهاجم، با رضایت ضمنی ملت، قدرت حاکم را برمی‌اندازد، یا اینکه ملت خود علیه ظلم حاکمان (دولت) به پا می‌خیزد.

در هر صورت، چون دولت‌ها متکی به طبقات نیستند و مشروعیتشان صرفاً ناشی از قدرتشان است، دور تسلسل استبداد - ظلم - شورش و استبداد جدید ادامه می‌یابد.

تئوری ماتریالیسم تاریخی مارکس، به رغم نادرست بودن اصول اولیه آن، دارای انسجام درونی و منطقی است، در مقابل، استبداد ایرانی کاتوزیان، همچنان که پیش از این اشاره شد، به علت فقدان تئوری دولت، فاقد قدرت تحلیلی و تعلیلی است. از این رو، نهضت مشروطه همانند انقلاب اسلامی، به عنوان دو تحول تاریخی بزرگ، در چارچوب تئوری استبداد ایرانی یا نفتی غیر قابل توضیح‌اند. برخلاف آنچه کاتوزیان می‌گوید، نهضت مشروطه قیام یکپارچه ملت علیه دولت نبود، بلکه یک جریان اصلاحی اساساً فکری بود که همانقدر ریشه در اصلاح طلبان درون حکومت داشت که میان اقشار بیرون از دولت. در جریان مشروطه هیچ براندازی حکومتی صورت نگرفت، حتی تغییر سلطنت، دو دهه پس از پیروزی مشروطه، با ظواهر قانونی و بدون خشونت انجام یافت. درست است که انقلاب اسلامی، در واقع قیام یکپارچه مردم علیه رژیم شاه بود، اما موتور محرکه آن عمدتاً انگیزه‌های فکری و ایدئولوژیک بود تا مادی. اتفاقاً مردم ایران زمانی انقلاب کردند که وضعیت مادی زندگیشان، مطابق داده‌های آماری که در خود کتاب کاتوزیان هم آمده، نسبت به قبل به طور چشمگیری بهتر شده بود. رویکرد ماتریالیستی تئوری استبداد نفتی قادر به توضیح این واقعه مهم تاریخی نیست.

۲-۲- دولت و رشد سرمایه‌داری در ایران

اغلب پژوهشگرانی که با نگاه مارکسیستی به کنکاش درباره دولت و اقتصاد در تاریخ ایران پرداخته‌اند، طبیعتاً، مسئله اصلی را چگونگی گذار از اقتصاد کشاورزی (فئودالیسم) به اقتصاد صنعتی (سرمایه داری) دیده‌اند. آن‌ها با الگو برداری از تحلیل مارکس در خصوص تحولات تاریخی اروپا، مسئله گذار به معنای مارکسیستی کلمه را محور اصلی تحقیقات خود قرار داده‌اند. البته باید اذعان کرد که مکتب مارکسیستی،

مانند همه مکاتب فکری مهم، به نحله‌ها و گرایش‌های متفاوتی تقسیم شده است، بنابراین، زمانی می‌توان از رویکرد مارکسیستی واحدی سخن گفت که این رویکرد میان همه آنها مشترک باشد. وانگهی، بیشتر اختلاف نظرها ناظر بر کاربرد تئوری در تحلیل و توضیح مورد یا موارد مشخص است. وجه مشترک همه مطالعات مارکسیستی در خصوص تاریخ ایران، رویکرد ماتریالیستی آنها برای توضیح تحولات تاریخی است. درست است که برخی مانند مورخان رسمی شوروی سابق و پیروان ایرانی‌شان، اقتصاد ماقبل سرمایه‌داری یا سنتی ایران را فئودالی می‌دانند و برخی مارکسیستهای دگر اندیش آن را نوعی شیوه تولید آسیایی تلقی می‌کنند، اما همه آنها نقش تعیین کننده تحول در شرایط مادی تولید، یا نیروهای مولده را مسلم می‌گیرند و تحول در اندیشه را رو بنا یا نتیجه این تغییرات به شمار می‌آوردند. به این ترتیب، چگونگی رشد سرمایه‌داری، موانع و مسائل آن موضوع محوری اغلب بررسی‌های مربوط به دولت و اقتصاد را تشکیل داده است.

یکی از آثار معروف و مورد استناد در این خصوص کتاب «موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجار» نوشته احمد اشرف است. نویسنده در این کتاب وجوه مختلف روابط اقتصادی و اجتماعی در جامعه سنتی ایران را مورد بررسی قرار داده است. به عقیده وی، موانع گذار به سرمایه‌داری جدید صنعتی در ایران، موجب شده است تحولات تاریخی آن با آنچه در کشورهای اروپایی اتفاق افتاده متفاوت باشد. این موانع عبارت بوده‌اند از «استبداد داخلی همراه با ویژگی‌های شیوه‌های تولید در اجتماعات ایلی، شهری و روستایی از یک سو و استعمار خارجی از دیگر سوی». این عوامل «مانع رشد سرمایه‌داری جدید صنعتی و تحقق رسالت تاریخی سرمایه‌داری ملی در کشور ما گردیدند.» (اشرف، ۱۳۵۹، ۸) فرض اولیه اشرف این است که در کشورهای غربی (انگلستان، فرانسه و آمریکا)، سرمایه‌داری صنعتی و دموکراسی «بورژوایی» مرهون تجار و اصناف بوده است؛ اما تجار بزرگ در کشور ما، به رغم تلاش‌ها و موفقیت‌های نسبی‌شان در بازرگانی خارجی و کوشش در ایجاد مشروطیت، نهایتاً در به انجام رساندن «رسالت تاریخی

خود»، یعنی تحقق بخشیدن به «سرمایه داری صنعتی» و «دموکراسی بورژوازی» با ناکامی مواجه شدند. (اشرف، ۱۳۵۹، ۷-۸) رویکرد اشرف آشکارا متأثر از نظریه تحول تاریخی مارکس است که مطابق آن سرمایه‌داری تجاری در فرایند انباشت سرمایه نهایتاً به سرمایه‌داری صنعتی منجر می‌شود. اشرف در فصل نخست کتاب خود به موقعیت تجار و اصناف در جامعه شهری می‌پردازد و بر این نکته تأکید می‌ورزد که پدیده شهر نشینی چه در دوره باستان و چه در دوره اسلامی از ارکان اساسی زندگی سیاسی و اقتصادی در جامعه ایرانی بوده است.

شهر اسلامی متشکل بود از ارکان سه گانه ارگ، مسجد جامع (آدینه) و بازارها که هر یک جایگاه یکی از عناصر متشکله اجتماع شهری یعنی علما، عمال دیوانی و بازاریان (تجار، کسبه و پیشه‌وران) بشمار می‌آمد. بازارها ستون فقرات نظام اجتماعی شهرها بودند و شالوده زندگی اقتصادی و اجتماعی در شهرها را تشکیل می‌دادند. در بازارها تجار بزرگ و متوسط در رأس سلسله مراتب اجتماعی جای داشتند و پس از آنان کدخدایان و ریش سفیدان جماعت‌های اصناف قرار داشتند. هر حرفه و کسب و کاری در بازار از سه رده مشخص تشکیل می‌شد که شامل استادان و صاحبان دکان، کارگران و شاگردان بودند. (اشرف، ۱۳۵۹، ۲۳)

البته، تجار بزرگ موقعیت ممتازی داشتند و پایگاه اجتماعی آنها کاملاً از اصناف متمایز بود. آنها در رأس هرم قدرت و ثروت بازار قرار داشتند و همراه علمای روحانی و عمال دیوانی از اعیان شهر به شمار می‌آمدند و در رده بندی قدرت و منزلت بعد از علما و عمال دیوانی بودند؛ اما تجار بزرگ ایرانی، برخلاف هم‌تایان اروپایی، مستقل از حکومت نبودند و بسیاری از آنها روابط نزدیکی با سران حکومت شهر داشتند و آنها را در منافع خود

سهیم می‌کردند تا از حمایت‌هایشان برخوردار شوند. تجار تشکیلات صنفی نداشتند با این همه مانند اصناف تحت نظارت حکومت شهر بودند و از زمانهای قدیم رسم بر این بود که شاه برای تجار رئیسی معین می‌کرد که لقب ملک‌التجار داشت و رابط میان دستگاه حکومتی و تجار بود. (اشرف، ۱۳۵۹، ۲۶) اصناف که در رده پایین‌تر بازار قرار داشتند، یکی از ویژگی‌های مهم بازار ایران را از سده‌های دور دست تشکیل می‌دادند. اشرف معتقد است پایگاه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی انجمن‌های صنفی شهرهای ایرانی را با آنچه در شهرهای اروپایی گیلد Guild نامیده می‌شد نباید یکی دانست. کارکردهای اصناف از گیلدها وسیع‌تر و قدرت اقتصادی و نظارت آنها بر امور حرفه‌ای کمتر بود.

روئسای اصناف به نمایندگی از طرف حکومت شهری وظایف اداری و مالی داشتند و مباشر مالی حاکم شهر بودند حال آنکه روئسای گیلدها دارای چنین وظایفی نبودند... روئسای گیلدها را اعضای انجمن انتخاب می‌کردند، در حالی که روئسای اصناف را، با توافق اعضا، حاکم شهر منصوب می‌کرد. بدین ترتیب روئسا یا کدخدایان اصناف در برابر حاکم شهر مسئول وصول مالیات و اداره امور صنف خود بودند. (اشرف ۱۳۵۹، ۳۳)

در غرب صنعت و بازرگانی که در شهرهای متمرکز بود اساساً از کشاورزی جدا بود. فئودال‌ها در دژهای روستایی می‌زیستند و پیشه وران و بازرگانان در شهرها؛ اما در شرق میانه، عمال حکومتی و زمینداران در شهر می‌زیستند و لذا هم بر اصناف شهری مسلط بودند و هم بر روستاییان. «این امر از یکسو از آزادی و خودمختاری [اصناف] جلو می‌گرفت و از سوی دیگر مانع ایجاد تضادی می‌شد که در مغرب زمین از عوامل مؤثر پیدایش نظام سرمایه‌داری بود.» (اشرف، ۱۳۵۹، ۳۳)

اشرف بر این رأی است که هجوم «تورانیان» به ایران از سده پنجم

هجری و مسلط شدن شیوه تولید عشایری و سلطه نظامی عشایر بر جامعه شهری و روستایی، مانع دیگری بر سر راه توسعه اقتصادی و رشد سرمایه‌داری جدید از بطن بازارها ایجاد کرد.

... حضور عشایر نیرومند و سلطه آنان بر اجتماعات شهری، روستایی و ایلی در منطقه نفوذشان، مانع اساسی برای تداوم سلطه کامل قدرت مرکزی که از لوازم رشد و توسعه سرمایه‌داری است پدید آورد و جریان سرمایه را در دوران ماقبل سرمایه‌داری دشوار ساخت و سبب کندی فعالیت‌های تولیدی در زمینه‌های کشاورزی و صنایع دستی و نیز موجب کندی و دشواری مبادلات بازرگانی شد. (اشرف، ۱۳۵۹، ۳۸)

در دوره قاجار وضع بدتر هم شد چون:

حکومت قاجار معایب نظام‌های نیرومند مرکزی و معایب نظام‌های ملوک الطوایفی را از نظر ایجاد شرایط لازم برای رشد سرمایه‌داری مستقل، در خود گرد آورده بود و با ایجاد نایم‌نی‌های گوناگون مانع رشد و توسعه سرمایه‌داری صنعتی که نیازمند ثبات و امنیت است می‌گردید و تنها روزهایی برای رشد سرمایه‌داری تجاری باز می‌گذاشت. از مهمترین موانع رشد سرمایه‌داری ملی در این دوران نایم‌نی شدید مردم بطور عموم و نایم‌نی تجار و کسبه و پیشه‌وران بطور خاص بود... سلطه حکومت خودکامه و دستگاه حاکمه فاسد بر بازاریان، سبب اعمال فشارهای گوناگون بر اموال و حقوق تجارتی آنان می‌گردید. (اشرف، ۱۳۵۹، ۳۸-۳۹)

منظور نویسنده ظاهراً دو نوع نایمینی یا عدم امنیت است، یکی معطوف به قدرت منطقه‌ای عشایر و نافرمانی آنها از حکومت مرکزی و دیگری ناشی از عمال محلی فاسد که منصوب حکومت مرکزی مستبد بودند و جان و مال مردم اسیر مطامع آنان بود.

در دوره قاجار، رویداد مهم و نامساعد دیگر، گرفتار شدن ایران به «وضعیت نیمه استعماری» است. از نظر اشرف وضعیت نیمه استعماری وقتی پدید می‌آید که دو نیروی متخاصم استعماری سرزمینی را «همچون حائل میان خود» نگاه می‌دارند و آنرا به «حوزه‌های نفوذ» تقسیم می‌کنند و برای تثبیت نفوذ خود در آن به رقابت می‌پردازند. پی آمدهای مهم وضعیت نیمه استعماری «حمایت از نهادهای کهن حکومتی و حفظ وضع موجود سیاسی و زیر نفوذ قرار دادن اعیان و اشراف این سرزمین‌ها و دست زدن به تحریکات مداوم در سرزمین‌های نیمه مستعمره بود. از نظر اقتصادی، ادغام نواحی نیمه مستعمره به بازار جهانی، سرآغاز پاشیدگی بازارهای کوچک و غیر قابل انعطاف محلی، رشد تجارت خارجی، تخصص در تولید و صدور مواد خام، زوال صنایع دستی، اعتیاد به مصرف مصنوعات غربی و به طور کلی وابستگی اقتصادی به قدرت‌های استعماری بود. از مشخصات وضع تازه، برهم خوردن توازن پرداختها، افزایش قرضه‌های خارجی، سلطه قدرت‌های استعماری بر مؤسسات اقتصادی مانند بانک‌ها، گمرک‌ها و بازارهای محلی و همچنین تسلط آنان بر بازرگانان و اصناف بود.» (اشرف، ۱۳۵۹، ۴۶) آنچه به استقرار وضعیت نیمه استعماری در ایران انجامید شکست‌های ایران ابتدا از روسیه تزاری و بستن عهدنامه ترکمن‌چای (۱۲۴۳ ه.ق.) و سپس از بریتانیا و بستن عهدنامه پاریس (۱۲۷۲ ه.ق.) بود که طی آن‌ها سرزمین‌های قفقاز و افغانستان از قلمرو حکومت قاجارها جدا شد و راه بر نفوذ قدرت‌های استعماری شمالی و جنوبی ایران هموار گردید. مطابق بررسی‌های اشرف، وضعیت نیمه استعماری و وابستگی اقتصادی کشور به بازارهای جهانی، همراه با رشد مداوم و شتابان بازرگانی خارجی در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری، سرمایه‌داری تجاری در ایران را به گسترش فعالیت‌های خود، از بازارهای محدود محلی،

به عرصه بازارهای جهانی واداشت. به این ترتیب، تجار برجسته و صاحب سرمایه بزرگی در کشور ما به وجود آمدند که با یادگیری از همتایان خارجی خود به فوت و فن تجارت جدید دست یافتند؛ اما «وضعیت نیمه استعماری و وابستگی به اقتصاد جهانی مانع رشد سرمایه‌داری صنعتی در کشور ما شد و کوششهای سرمایه‌داران ایرانی را در این زمینه عقیم گذارد.» (اشرف، ۱۳۵۹، ۷۳) علل این عقیم ماندن به «ماهیت رشد اقتصادی در شرایط نیمه استعماری» برمی‌گردد که خصوصیات آن عبارتند از: افزایش تولید مواد خام مورد نیاز بازارهای بین‌المللی؛ رونق واردات کالاهای فرنگی و اعتیاد مردم به مصرف این نوع کالاهای، به ویژه قماش منجستر، قند و شکر و چای؛ زوال صنایع نساجی کشور به دلیل واردات قماش خارجی؛ سیاست نادرست اقتصادی و مالی و گمرکی حکومت قاجارها؛ وابستگی تجار بزرگ ایرانی به سرمایه‌داری غربی؛ اما تجار بزرگ به رغم وابستگی به خارج، به رقابت با سرمایه‌داران غربی می‌پرداختند و از اینرو دارای «تمایلات سرمایه‌داری ملی» نیز بودند. این تمایلات «سرانجام بصورت قیام بازاریان در برابر استبداد و استعمار در شورش تنباکو و نهضت مشروطیت تبلور یافت.» (اشرف، ۱۳۵۹، ۱۰۳)

اشرف معتقد است که اگر سرمایه‌داری تجاری و تجار بزرگ، به رغم تلاشهایشان، نتوانستند به رسالت تاریخی خود مبنی بر ایجاد سرمایه دار صنعتی و نیز دموکراسی (بورژوازی) عمل کنند ناشی از دو دسته علل داخلی و خارجی بود. موانع داخلی به نوبه خود دو دسته است، یکی، خصوصیات نظام سیاسی و اقتصادی در جامعه شهری و روابط خاص آن با جامعه روستایی و دیگری، شیوه تولید عشایری و سلطه ایلات و عشایر بر شهر و روستا. به عقیده این نویسنده، تولید شهری و روستایی در ایران تفکیک ناپذیر بودند و این مانعی برای شکل‌گیری سرمایه‌داری صنعتی بود:

شیوه تولید شهری و روستایی در ایران به گونه‌ای بود که سبب توسعه نیافتن تقسیم کار اجتماعی میان کشاورزی، بازرگانی و صنعت می‌گردید و در نتیجه جامعه را از جدا

کردن تولید شهری و روستایی باز می‌داشت؛ اجتماعات شهری و روستایی را در واحدهای بزرگتر منطقه‌ای که دارای پیوندهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و دینی بودند گرد می‌آورد؛ و سرانجام مانع تمایز میان شهر و روستا و رویارویی آنها با یکدیگر می‌شد. این ویژگی هر چند از یکسو اهمیت شهر را در نظام اجتماعی افزایش می‌داد اما از دیگر سو مانع خود فرمانی اجتماعات شهری می‌شد و از استقلال بازاریان و مشارکت آنان در حکومت شهر جلوگیری می‌کرد. بازار زیر سلطه ارگ و جامع بود، چرا که شهر به عنوان پایگاه قدرت سیاسی، خواه مرکزی و خواه محلی و نیز بعنوان مرکز قدرت روحانی فرصت مناسبی برای رشد و توسعه انجمن‌های مستقل صنفی فراهم نمی‌آورد... انجمن‌های صنفی از نظر دستگاه حکومت مرکزی یا حکومت محلی وسیله مناسبی بودند تا سازمان گردآوری مالیات و بیگاری بتواند با پیشه‌وران شهری به طور دسته جمعی روبه‌رو شود و باسانی وظیفه‌اش را انجام دهد. همچنانکه روستائیان را نیز با همین شیوه بطور دسته جمعی مورد استثمار قرار می‌داد و مازاد تولید آنان را گرد می‌آورد و در موارد لزوم از آنان بیگاری می‌کشید. مجموعه این شرایط موانع اساسی در راه رشد و توسعه سرمایه‌داری نوین صنعتی از درون بازارها پدید می‌آورد.» (اشرف، ۱۲۷، ۱۳۵۹-۱۲۶)

مانع داخلی دیگر، همچنان که پیش از این اشاره شد، سلطه سیاسی و نظامی «تورانیان» بر ایران و رواج شیوه تولید عشایری، از سده پنجم به این سو است. در کنار فشار عمال دیوانی بر بازاریان در شهرها، نایمنی‌های ناشی از سلطه عشایر مزید بر علت می‌شد و بازاریان را در وضعیت دشوارتری قرار می‌داد. بعلاوه، شیوه تولید عشایری فعالیت‌های کشاورزی

و تولید ثروت روستاییان را محدودتر می‌کرد. جامعه ایرانی میان شرایط دوگانه سلطه حکومت مرکزی خودکامه و پاشیدگی آن که به معنی قدرت گرفتن نظام ملوک الطوایفی بود، نوسان می‌کرد.

هنگام تسلط حکومت‌های مقتدر مرکزی قدرت ملوک الطوایف تا حدی محدود می‌گردید و با ایجاد امنیت در کشور تولیدات کشاورزی رونق می‌گرفت، راه‌های تجاری امن و امان می‌شد، مبادلات بازرگانی توسعه می‌یافت، صنایع و بازرگانی رشد می‌کرد، بازارها رونق می‌گرفت و شهرها گسترش پیدا می‌کرد. لکن بخاطر سلطه دستگاه‌های دیوانی بر بازرگانان و اصناف و انواع مداخلات آنان در کار بازار موانعی در راه پیدایش طبقه‌ای مستقل و خود فرمان از بازاریان پدید می‌آمد. از سوی دیگر هنگامی که ملوک الطوایف و قدرت‌های محلی در برابر قدرت مرکزی قد علم می‌کردند اساس تولیدات کشاورزی و صنعتی و مبادلات بازرگانی به مخاطره می‌افتاد و سبب ضعف مادی و مالی بازاریان می‌گردید. در دوره قاجار معایب هر دوی این وضعیت‌ها کم و بیش تحقق پیدا کرده بود، بدون آنکه فواید وضع نخست وجود داشته باشد. این وضعیت به نوبه خود از موانع اساسی در راه رشد و توسعه سرمایه‌داری نوین و پیدایش طبقه‌ای متنفذ و مقتدر از تجار که فرمانروای بازارهای داخلی و بازار پولی کشور و نیز کارگزاران صنایع جدید باشند بشمار می‌آمد. (اشرف، ۱۳۵۹، ۱۲۸)

از نظر اشرف، پیدایش وضعیت نیمه استعماری و وابستگی اقتصاد سنتی ایران به بازارهای جهانی، در سده سیزدهم هجری قمری (سده نوزدهم میلادی)، مهم‌ترین مانع خارجی بر سر راه توسعه سرمایه‌داری صنعتی و

دموکراسی در کشور ما بود. وضعیت نیمه استعماری در کشور ما به علت رقابت و کشمکش دو نیروی استعماری از شمال (روسیه) و جنوب (بریتانیا) پدید آمد:

این وضعیت آثار و نتایج پر اهمیتی از نظر ماهیت تحولات اجتماعی در کشور نیمه مستعمره داشت: همچون حمایت از نهادهای کهن حکومتی و حفظ وضع موجود سیاسی، پاشیدگی بازارهای کوچک و غیر قابل انعطاف محلی، رشد تجارت خارجی، تخصص در تولید و صدور مواد خام، رکود صنایع دستی، اعتیاد به مصرف مصنوعات غربی، برهم خوردن توازن پرداخت‌ها، افزایش قرضه‌های خارجی، سلطه قدرت‌های استعماری بر مؤسسات اقتصادی مانند بانک‌ها، گمرکات و بازارهای محلی و همچنین تسلط آنان بر بازرگانان و اصناف و بطور کلی وابستگی اقتصادی به قدرت‌های دوگانه استعماری. (اشرف، ۱۳۵۹، ۱۲۹-۱۲۸)

به رغم اینکه اثر پژوهشی احمد اشرف اطلاعات ذی قیمتی درباره تاریخ و جامعه ایران به دست می‌دهد اما تحلیل وی از این اطلاعات و نتیجه گیری‌هایش، به دلیل رویکرد ماتریالیستی وی که متأثر از تئوری مارکسی است راه به جایی نمی‌برد. ضعف بزرگ رویکرد ماتریالیستی در غفلت از این اصل مهم است که انسان‌ها بر مبنای درکی که از واقعیت‌ها دارند عمل می‌کنند و واقعیت‌ها مستقل از چنین درکی نمی‌توانند موجد تحول در جوامع انسانی شوند. جوامع مدرن و پیشرفته غربی محصول تحول در اندیشه انسان‌های غربی است و نه تحول در شرایط مادی تولید، آنگونه که ماتریالیست‌ها و مارکسیست‌ها مدعی‌اند. این اندیشه مدرن بود که جامعه مدرن را به وجود آورد نه برعکس. اینجا ما با قضیه مرغ و تخم مرغ روبه‌رو نیستیم بلکه با یک رابطه علی مشخصی سر و کار داریم. انسان موجودی

مادی نیست بلکه موجودی فکری است که بر حسب اندیشه‌هایش عمل می‌کند. شرایط مادی زندگی یقیناً بر اندیشه‌های انسان‌ها اثر می‌گذارد اما این اثر تابع قاعده معین و قابل شناسایی نیست. دو برادر در یک خانواده که در شرایط مادی کاملاً یکسانی بزرگ شده‌اند، ممکن است عقاید متفاوت و حتی متناقضی داشته باشند چه برسد به تعداد بیشمار افراد جامعه. رویکرد ماتریالیستی نمی‌تواند تحولات پیچیده جوامع بشری را توضیح دهد: پیدایش نازیسم در جامعه مدرن و پیشرفته آلمان، انقلاب کمونیستی در روسیه، سر برآوردن گروه‌های تروریستی در اروپای دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی و بیشمار رویدادهای دیگر هیچ رابطه علی معینی با تغییر در شرایط مادی زندگی این جوامع ندارد.

از همه جالب‌تر موضوع انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ در ایران است. این انقلاب زمانی رخ داد که جامعه ایران نزدیک به دو دههٔ پر رونق اقتصادی را پشت سر گذاشته بود و سطح زندگی و رفاه عامه مردم نسبت به گذشته نزدیک بهبود چشمگیری یافته بود. به نظر نمی‌رسد هیچ تئوری ماتریالیستی، اعم از مارکسیستی یا غیر آن قادر به توضیح انقلاب اسلامی باشد. آنچه درباره قیام «خرده بورژوازی انقلابی» علیه «سرمایه داری کمپرادور» گفته شده، آنقدر خیالبافانه و دور از واقعیت است که حتی از سوی بسیاری از مارکسیست‌ها هم جدی گرفته نمی‌شود. احمد اشرف، در مقاله‌ای درباره جایگاه انقلاب اسلامی در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران معاصر، اینگونه «تفسیرهای تحریف شده از جنبش‌های اعتراضی» را مورد انتقاد قرار می‌دهد و بر نقش علما در اتحاد با بازاریان تأکید می‌ورزد. (اشرف، ۱۳۸۷، ۱۱۷) او با تکیه بر نظریات قبلی خود مبنی بر «اتحاد بازار و مسجد» طی سده‌های گذشته، می‌نویسد: «بازاری‌ها به همراه علما و روشنفکران جوان، جناح عمده‌ای از مثلث ائتلافی انقلاب را تشکیل می‌دادند. بازار و مسجد، دو بازوی سازمان یافته قدرتمند علمای مبارز در تلاش برای بسیج انقلاب بودند.» (اشرف، ۱۳۸۷، ۱۴۳) نویسنده بر این رأی است که تحولات مربوط به مدرنیزه شدن شهر نشینی، درست است که موجب کاهش

اهمیت سنتی بازار به عنوان تنها محل داد و ستد شد اما به افول آن نیانجامید:

مراکز تجاری جدید نه تنها جایگزین مغازه‌های بازار نشدند بلکه به شیوه‌های گوناگون مکمل آن‌ها بودند. علاوه بر آن، بازار با به کسوت خود در آوردن مناطق مختلفی در خارج از محدوده خود شیوه زندگی‌اش را به سایر محله‌های شهری تعمیم می‌داد. سرانجام آنکه بازارهای تهران و چند شهر بزرگ دیگر در دهه‌های ۱۹۶۰/۱۳۴۰ و ۱۹۷۰/۱۳۵۰ از نظر فضا، جمعیت و بازرگانی توسعه قابل توجهی یافتند. از این رو، بازار بخش انعطاف پذیر تجاری-اجتماعی و فرهنگی زندگی شهری در ایران باقی ماند که از قدرت سیاسی بالقوه قابل توجی برخوردار بود. (اشرف، ۱۳۸۷، ۱۴۳)

به عقیده وی، برخلاف آنچه اغلب گفته می‌شود، علت مخالفت «بازاری‌ها و مغازه‌داران خرده بورژوا» با دولت، به ویژه پس از اصلاحات ارضی اوایل دهه ۱۳۴۰، حمایت دولت از «بورژوازی وابسته» نبود:

با این حال، با در نظر گرفتن سودهای کلانی که بازاریان در این دوران کسب کردند، خطری که دولت برای بازاریان ایجاد می‌کرد اغلب در مداخلات در فعالیت‌های اقتصادی و سیاست‌های سرکوبگرانه رژیم در قبال بازاریان جلوه می‌نمود که اثر آن از توسعه مناطق تجاری جدید وخیم تر بود. اجرای خودسرانه و تبعیض آمیز مقررات تجاری و مالیات بندی بر بازاریان و اصناف در دهه‌های ۱۹۶۰/۱۳۴۰ و ۱۹۷۰/۱۳۵۰ دو عامل عمده دشمنی بازاریان با حکومت بود. (اشرف، ۱۳۸۷، ۱۴۴)

حال پرسش این است که با توجه به بهتر شدن وضعیت اقتصادی و موقعیت اجتماعی بازاریان، آیا می‌توان مخالفت آنان با رژیم شاه را بازهم به انگیزه‌های مادی نسبت داد؟ سیاست‌های مداخله جویانه دولت در کنترل قیمت‌ها به بهانه مبارزه با گرانی‌فروشی و مالیات بندی بر بازاریان و اصناف، مشکل سنتی همه دولت‌ها با بازاریان از گذشته‌های دور بوده و مسلماً موجبات نارضایتی بازاریان را فراهم می‌آورده است؛ اما این مزاحمت‌های زود گذر و مقطعی در مقایسه با منافع عظیمی که طی دو دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ نسیب بازاریان شده بود واقعاً ناچیز بود. اینگونه مزاحمت‌ها در سال‌های پس از انقلاب اسلامی به مراتب بیشتر شد اما منجر به هیچ جنبش اجتماعی اعتراضی نشد و کسی هم چنین انتظاری نداشت. منافع مادی بازاریان و اصناف در شرایط ثبات و آرامش سیاسی تأمین می‌شود نه شورش و انقلاب؛ آن‌ها به طور منطقی هیچ انگیزه مادی برای شورش سیاسی نمی‌توانند داشته باشند؛ بنابراین، پیوستن بازاریان به انقلاب و فراتر از آن مشارکت فعال و مؤثر آنان در بسیج انقلابی توده‌ها را با منطق دیگری غیر از منافع مادی باید توضیح داد. تناقض‌های موجود در تحلیل‌های اشرف ریشه در غفلت از انگیزه‌های غیر مادی (فکری، ایدولوژیک) دارد. او در خصوص متحدان همیشگی بازاریان یعنی روحانیان نیز همین اشتباه را مرتکب می‌شود:

از لحاظ منافع مادی، علما بیش از بازاریان از نتایج نوسازی آسیب می‌دیدند. آن‌ها از این که بخشی از شبکه مسلط سیاسی باشند نزول کردند و به طور نسبی قدرت خود را از دست دادند. در حالی که بازاریان فرصت‌های مادی قابل توجهی به دست آوردند. بیشتر علما در اعتراض به امتیازهای از دست رفته خود از انقلاب اسلامی حمایت کردند. (اشرف، ۱۳۸۷، ۱۵۶)

نویسنده توضیح نمی‌دهد که منافع مادی و امتیازهای علما چرا و

چگونه در جریان نوسازی آسیب دید و از دست رفت. واقعیت این است که علما در ایران، همانگونه که خود اشرف نیز بر آن تاکید می‌ورزد، برخلاف علمای اهل تسنن که به حکومت وابسته بودند، عمدتاً از سوی بازاریان تأمین اقتصادی می‌شدند. (اشرف، ۱۳۸۷، ۱۲۴) از این رو، افزایش قدرت اقتصادی بازاریان طبیعتاً موجب تقویت موقعیت اقتصادی روحانیان نیز می‌شد. وانگهی، نوسازی آسیبی به موقعیت اجتماعی و سیاسی علما نیز وارد نکرد. در حالی که سرکوب شدید سیاسی، در در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰، همه احزاب و گروه‌های سیاسی را منفعیل کرده بود، شبکه گسترده و گسترش یابنده مساجد، تکیه‌ها و هیئت‌های مذهبی نفوذ واقعی روحانیان را در جامعه عمق بیشتری می‌بخشید. درست است که آن‌ها به برخی سیاست‌های فرهنگی رژیم شاه اعتراض داشتند، اما به نظر نمی‌رسد نگران از دست رفتن منافع مادی خود بوده باشند. اشرف به کرات از قیام خرداد ۱۳۴۲ به عنوان پیش درآمد انقلاب اسلامی یاد می‌کند اما توضیحات وی درباره علل این قیام، از منظر منافع مادی، قانع کننده نیست.

قیام شهری ۱۳۴۲/۱۹۶۳ واکنش نیروهای سنتی شهری بر ضد اصلاحات شاه بود. برنامه اصلاحات ارضی، اعطای حق رأی به زنان و حذف قید اسلام و قرآن کریم در لایحه انتخابات ولایتی، نشان دهنده آغاز دوران جدیدی در ایران بود، یعنی آنکه اتکای اجتماعی رژیم شاه که پیش از آن بر زمین داران، علما و بازاریان بود به طبقات جدید بالنده همچون کارمندان دولتی، متخصصان و عناصر بورژوازی نو انتقال یافت.» (اشرف، ۱۳۸۷، ۱۳۵)

پرسش این است که نیروهای سنتی شهری چه منافعی در نظام ارضی روستاها داشتند که بخواهند علیه اصلاح آن قیام کنند؟ حساسیت برخی از روحانیان نسبت به حق رأی زنان و حذف قید اسلام و قرآن

کریم در لایحه انتخابات چه ربطی به منافع مادی این قشر مذهبی دارد؟ شعارها و خواسته‌های مشترک قیام ۱۳۴۲ و انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ اساساً به استقلال طلبی و مخالفت با نفوذ بیگانگان، به ویژه غرب و آمریکا، مربوط می‌شد. انقلابیون اسلامی نه تنها با حق رأی زنان مخالفت نکردند بلکه عملاً مشارکت زنان در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی را گسترش دادند. جناح‌های رادیکال نیروهای انقلاب اسلامی خواستار اصلاحاتی به مراتب عمیق‌تر از اصلاحات ارضی زمان شاه بودند، گرچه به علت مخالفت روحانیت سنتی موفق به پیش بردن همه خواسته‌های خود نشدند. آنچه اکثریت اقشار شهر نشین ایران، اعم از فقیر و غنی را برای انقلاب علیه رژیم شاه متحد کرد یقیناً نمی‌توانست منافع مادی باشد چون آن‌ها هیچ وجه مشترکی در این خصوص نداشتند. تنها اهداف جمعی از جنس ناسیونالیسم یا مشترکات اعتقادی می‌توانست موجب چنین اتحادی شود.

فصل دوم

اندیشه‌های تجدد طلبانه
نهضت مشروطه

کشف تمدن نوظهور غربی برای ایرانیان در خلال حوادث دردناک شکست ایران در جنگ با امپراتوری روسیه، در نیمه نخست سده نوزدهم میلادی صورت گرفت. در جریان این جنگ‌ها، ایرانیان با پدیده ناشناخته‌ای روبه‌رو شدند که آمادگی مقابله با آن را نداشتند: تجهیزات مدرن نظامی و شیوه جدید نظامی گری متناسب با آن. به سخن دیگر، مردم ایران، نه از روی کنجکاوی عالمانه توأم با اشتیاق، بلکه در شرایط اضطرار توأم با اکراه، با غرب و دستاوردهای تمدنی و مادی آن آشنا شدند. طبیعی است این شیوه آشنایی، از همان آغاز، ذهن ایرانیان را نسبت به تمدن غربی می‌توانست بد بین و بی اعتماد کند.

شکست نظامی ایران از روسیه که منجر به عقد دو عهدنامه گلستان (۱۲۲۸ ه.ق./۱۸۱۳ م.) و ترکمنچای (۱۲۴۳ ه.ق./۱۸۲۸ م.) شد، نه تنها بخشی از خاک ایران را از آن جدا کرد بلکه شرایط سیاسی-اقتصادی محدودکننده و نابرابری را، در زمینه حقوق کنسولی، کاپیتولاسیون و تعرفه‌های گمرکی، به کشور ما تحمیل کرد. جنگ میان ایران و روس، عملاً، به عللی، منجر به گسترش روابط فرانسه و انگلیس با ایران شد. امپراطوری فرانسه در اوایل سده نوزدهم میلادی که در گیر جنگ با روسیه بود، از نزدیکی با ایران سود می‌جست تا با تقویت نظامی ایرانیان، ضربه‌ای از جبهه دیگر به دشمن خود وارد کند؛ اما صلح ناپلئون با روسیه، عباس میرزا، ولیعهد و فرمانده جنگ را از فرانسویان ناامید کرد و او ناگزیر به انگلیس‌ها روی آورد. (نفیسی، ۱۰) از سوی دیگر، انگلیس‌ها هم نگران نفوذ روسیه به افغانستان و هندوستان بودند و با نزدیک شدن به ایران و ترغیب آشکار و پنهان آن به جنگ با همسایه شمالی، در واقع، می‌توانستند سدی در برابر روسیه ایجاد کنند. مضافاً اینکه جنگ ایران با روسیه قوای نظامی ایران را تحلیل می‌برد و نگرانی انگلیس‌ها را از بابت تهدید روسیه هم برطرف می‌کرد. آشنایی ایرانیان با تمدن جدید چنین پیشینه‌ای دارد. سعید نفیسی این آشنایی را «نخستین گام‌ها به سوی تجدد» می‌داند:

روابط سیاسی که فرانسه و روسیه و انگلستان در این دوره
با ایران به هم زدند یگانه نتیجه‌ای که بخشید این بود

که عده بسیار معدودی از آگاهان ایران به برتری تمدن جدید اروپا پی بردند و متوجه باز ماندن ایران از کاروان تمدن جهان شدند و این اندیشه هرچند در ایران بسیار دیر بارور شد بنیادی نهاد که سالیان دراز اندیشمندان ایران در پی برآوردن این آرزو رفتند تا سر انجام نتیجه بخشید. (نفیسی، ۲۲۱-۲۲۲)

در برداشتن نخستین گام‌ها، عباس میرزا نایب السلطنه مقیم تبریز و صاحب منصبان نزدیک به وی، یقیناً برجسته‌ترین نقش را داشته‌اند. به عقیده نفیسی، او بیش از دیگران، بهتر از دیگران و حتی زودتر از دیگران متوجه اهمیت تمدن جدید غربی شد و کوششهای فراوان کرد که «ایران نخستین گام‌ها را به سوی تجدد بردارد.» البته، برتری ارتش روسیه در جنگ با ایران موجب می‌شد او بیشتر به پیشرفت‌های نظامی اروپا توجه داشته باشد. آوردن آموزگاران نظامی فرانسوی و انگلیسی به ایران از ابتکارات او بود. او در ایجاد دو کارخانه توپ ریزی در تهران و اصفهان و کارخانه اسلحه سازی در تبریز بیش از همه تلاش ورزید. اعزام جوانان ایرانی به انگلستان برای فرا گرفتن علوم و فنون جدید و نیز دعوت از صنعتگران اروپایی به ایران برای تعلیم جوانان، از ابتکارات او بود. آبله کوبی نخست در زمان او (۱۲۲۸ ه.ق.) در تبریز معمول شد. نخستین چاپخانه سربی در سال ۱۲۴۰ ه.ق. در دارالسلطنه تبریز دایر شد و سپس در دیگر شهرهای ایران رواج یافت؛ و اما اقدام بسیار دلیرانه وی اقدام به جلب مهاجران اروپایی به ایران (۱۲۳۸ ه.ق./ ۱۸۲۳ م.) بود. «در آن زمان با آن مقتضیات مادی و معنوی و اندیشه‌هایی که مخصوصاً در آذربایجان در قلمرو حکمرانی وی رواج داشته است این اندیشه را یکی از آن دلاوری‌هایی باید دانست که به ندرت در ذهن کسان نقش می‌بندد و نیز پیداست که در جلب تمدن جدید تا چه اندازه مؤثر بوده و به منزله پی و پایه تمدن به شمار می‌رفته است.» (نفیسی، ۲۲۲)

درست است که انگیزه عباس میرزا نایب السلطنه، در ارتباط برقرار

کردن با اروپاییان، در درجه اول، نوسازی و تجویز قوای نظامی ایران بود، اما او در عمل دریافت که مشکل واقعی منحصر به این موضوع خاص نیست و ابعاد بسیار گسترده‌تری دارد. آنچه در زمان عباس میرزا صورت گرفت آگاهی برخی از نخبه‌های ایرانی از عقب ماندگی کشور نسبت به اروپاییان و برداشتن گام‌های اولیه برای درک و جذب تمدن جدید غربی بود. این روند در دوران سلطنت ناصرالدین شاه که نزدیک به نیم قرن طول کشید، بافت و خیزهای فراوان اما رو به جلو ادامه یافت و نهایتاً به نهضت مشروطه انجامید. دوره ناصری با صدارت امیر کبیر و اقدامات اصلاحی او از جمله تأسیس روزنامه دولتی «وقایع اتفاقیه» و ایجاد «دارالفنون» (۱۲۶۷ ه.ق. ۱۸۵۱ م.) آغاز شد. هدف از انتشار روزنامه، آگاه ساختن مردم از «امور داخله و وقایع خارجه» و جلوگیری از شیوع «اخبار کاذبه اراجیف» بود. (محبوبی، ج ۱، ۲۴۷) دارالفنون به منظور تعلیم و تربیت جوانان ایرانی و آشنا کردن آنها با علوم و صنایع جدید دایر شد. «در آغاز کار معلمین عمدهٔ مدرسه اروپایی بودند و پس از چند سال ایرانیان تحصیلکرده به تدریج جای آنها را گرفتند ولی به هر حال هیچگاه مدرسه از معلم اروپایی خالی و مستغنی نبود.» (محبوبی، ج ۱، ۲۷۱) گسترش آمد و شد اروپاییان و ایرانیان، طبیعتاً بر نفوذ اندیشه‌های تجدد طلبانه در کشور ما افزود. دربار ناصری و حتی خود ناصرالدین شاه، کم و بیش در معرض نفوذ چنین اندیشه‌هایی بودند، اما چون نهایتاً منافع خود را در تضاد با آنها می‌دیدند ناگزیر رفتارهای متناقضی از خود بروز می‌دادند.

در ادامه شکست ایران در جنگ با روس‌ها در زمان فتحعلی شاه، اقدامات ناصرالدین شاه نیز برای بازپس گرفتن هرات، به شکست در برابر انگلیس‌ها انجامید و توجه وی را به لزوم تغییر و تحول جلب کرد. (امانت، ۴۶۴) بعلاوه نفوذ فکری اصلاح‌طلبی مانند میرزا ملکم خان بر دیدگاه‌های سیاسی ناصرالدین شاه از سال ۱۲۷۲ ه.ق. ۱۸۵۶ م. مشهود بود. ملکم در نوجوانی در فرانسه تحصیل کرده و فارغ التحصیل پلی تکنیک پاریس بود. او پس از مراجعت به ایران در سال ۱۲۶۹ ه.ق. در دارالفنون مشغول تدریس شد. میرزا آقاخان نوری، صدر اعظم ناصرالدین شاه، ابتدا پای او را به سیاست

کشاند و او را مترجم و مشاور خود قرار داد، اما اندکی بعد توجه شاه به او جلب شد و به مقام مترجم و مشاور او ارتقا یافت. (امانت، ۳۷۱) هدف نوشته‌های نخستین ملکم خان عبارت بود از جلب نظر شاه به ضرورت اصلاحات قانونی به منظور تقویت مقام سلطنت، افزایش کارایی دولت، بهبود وضع مادی مملکت و نیز تثبیت موقعیت خود وی (ملکم خان) به عنوان مغز متفکر این نظم جدید. (امانت، ۴۷۲) اندیشه‌های اصلاح طلبانه ملکم خان، در نوشته‌های اولیه‌اش، از آن جهت اهمیت دارد که مخاطب مستقیم آنها خود شاه و حکومتیان است. به سخن دیگر، او در وهله نخست، طرفدار اصلاح نظام سنتی حکومت از بالا است؛ اما به هر حال آنچه مطرح می‌کند اندیشه‌هایی است که رفته رفته به آرمان‌های اصلاح طلبان در داخل طبقه حاکم و بیرون از آن تبدیل می‌شود.

او در یکی از نخستین نوشته‌های سیاسی خود به نام «کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات» (۱۲۷۵ ه.ق. ۱۸۵۸ م) طرحی از یک نظام حکومتی مبتنی بر قانون ارائه می‌دهد و نزدیک به نیم قرن پیش از پیروزی نهضت مشروطه، واژه‌ها و مفاهیمی را به کار می‌برد که بعدها در میان اصلاح طلبان تجدد خواه درون طبقه حاکم و بیرون از آن رواج عام می‌یابد. او تعریفی از قانون به دست می‌دهد که فراتر از مفهوم سنتی آن می‌رود و در واقع، گامی ضروری برای وارد شدن در فضای سیاسی مدرن است. قانون نزد ملکم خان عبارت است از «هر حکمی که از حکومت صادر شود و مبنی بر صلاح عامه طایفه باشد و اطاعت آن بالمساوی بر افراد طایفه لازم بیاید.» (رساله‌ها، ۳۱) او اختیار وضع و اجرای قانون را با حکومت می‌داند، اما در عین حال بر ضرورت جدایی این دو اختیار تاکید می‌ورزد و آن را برای نظم و پیشرفت حکومت لازم می‌شمارد. او حکومت‌هایی را که در آنها جدایی این دو اختیار، یا به زبان امروزی‌ها تفکیک قوا، رعایت می‌شود سلطنت معتدل می‌نامد. نمونه‌های سلطنت معتدل برای وی انگلستان و فرانسه است؛ اما با توجه به شرایط آن روز ایران و اینکه مخاطب «کتابچه» درباریان و نهایتاً خود ناصرالدین شاه است، او با مصلحت اندیشی واقع بینانه‌ای اظهار می‌دارد که «وضع سلطنت‌های معتدل به حالت ایران اصلاً مناسبی ندارد. چیزی که

برای ما لازم است سلطنت‌های مطلق است.» اما بلافاصله اضافه می‌کند «سلطنت مطلق نیز بر دو قسم است: یکی سلطنت مطلق منظم و دیگری سلطنت‌های مطلق غیر منظم. در سلطنت مطلق منظم مثل روس و نَمسه [اتریش] و عثمانی اگرچه پادشاه هر دو اختیار حکومت را کاملاً به دست خود دارد و لیکن به جهت نظم دولت و حفظ قدرت شخصی خود این دو اختیار را هرگز مخلوط هم استعمال نمی‌کند.» (رساله‌ها، ۳۲) به عقیده وی، در سلطنت‌های معتدل وضع قانون با ملت است و اجرای آن با پادشاه، اما در سلطنت‌های مطلق هر دو اختیار وضع و اجرای قانون با پادشاه است. توصیه او برای ایران سلطنت مطلق منظم است، به این معنا که پادشاه این دو اختیار را باهم خلط نکند و این دو وظیفه متفاوت را به دو مجلس مجزا واگذارد، یعنی «مجلس وزرا» به عنوان مجری قوانین و «مجلس تنظیمات» در مقام وضع کننده قوانین. (رساله‌ها، ۳۸)

درست است که ملکم در طرح اصلاحی خود اختیار وضع قانون و اختیار اجرای قانون را حق شاه می‌داند اما در عین حال متذکر می‌شود که «اجرای [اداره] حکومت ایران بر قانون است» و در بیان «وضع قانون» و «اعتبار قانون» شرط اول را این قرار می‌دهد که «قانون باید بیان اراده شاهنشاهی و متضمن صلاح عامه خلق باشد» (رساله‌ها، ۳۸) نکته مهم در این شرط «صلاح عامه خلق» است که نه تنها عین اراده شاهنشاهی تلقی نشده بلکه در واقع، اراده شاهنشاهی را مشروط کرده است. پیش از این نیز ملکم قانون را حکمی دانسته بود که مبنی بر صلاح عامه باشد. این تعریف از قانون عملاً «اراده شاهنشاهی» را محدود می‌کند و به این ترتیب، ما با مفهومی از دستگاه حکمرانی روبه‌رو می‌شویم که با تصور سنتی «چوپان و گله» کاملاً متفاوت است. ملکم در رساله دیگری به نام «دفتر قانون» که ظاهراً اندکی پس از «دفتر تنظیمات» نوشته شده، بر این نکته تاکید می‌ورزد که «لازمه قانون این است که حکماً از دستگاه قانون صادر شود؛ بنابراین آن قراری که پادشاه یا فلان وزیر یا فلان حکیم بنویسند، آن قانون نخواهد بود. در صورتی که بهتر از جمیع قوانین روی زمین باشد، بهتر از جمیع احکام مجری شود، باز قانون نخواهد بود. منتهایش حکم

خوب خواهد بود؛ زیرا چنانکه گفتیم، قانون باید لامحاله از دستگاه قانون صادر بشود.» (رساله‌ها، ۱۱۵-۱۱۶) نکته جالب این است که ملک‌خان با تعریفی که از قانون و منشأ آن به دست می‌دهد، عملاً سلطنت مطلقه را به سلطنت معتدل تبدیل می‌کند و این نکته‌ای نیست که از چشم سیاستمداران سنتی دربار و خود ناصرالدین شاه مخفی بماند. او از این هم فراتر می‌رود و پرسش اساسی جایگاه و وظیفه دولت در جامعه را مطرح می‌سازد: «این همه مخارج و صدمات مالی و جانی که رعیت ایران به جهت حفظ دستگاه دیوان متحمل می‌شود آیا بلا عوض است یا عوضی هم دارد؟ دستگاه حکمرانی ایران در عوض این ده کرور تومان [مالیات] و در عوض خون این صد هزار سرباز رعیت چه می‌دهد و چه باید بدهد؟» او در پاسخ به این پرسش‌ها در ادامه می‌نویسد:

در کل ایران پنج نفر نداریم که مقصود استقرار دیوان را فهمیده باشند. نجبای ما خیال می‌کنند مقصود از دولت حفظ خانواده‌های بزرگان است. عامه مردم خیال می‌کنند که گذران جمیع ایشان را دولت باید بدهد. حتی خوشنویس‌های ما خیال می‌کنند چون دایره نون را خوب گرد می‌کشند، باید دولت آنها را در جمیع جهات مستغنی دارد. رعیت ما به هیچ وجه نمی‌داند که از دستگاه دیوان چه باید بخواهد و از آن طرف دستگاه دیوان هیچ نمی‌داند که به رعیت چه باید بدهد. به واسطه این اغتشاش حقوق دیوان و رعیت، تکالیف طرفین نیز مبهم و مغشوش مانده است. می‌بینیم اغلب اوقات دولت ایران مشغول کارهایی است که هیچ ربطی به تکالیف دولت ندارد و از آن طرف ملت نیز از دولت چنان توقعات می‌نماید که بکلی خارج از حقوق ملی است. خوبی یک دولت موقوف به درستی اجرای تکالیف اوست. چه توقع می‌توان کرد از یک دولتی که هنوز از

تکلیف خود اطلاعی ندارد. تکلیف دولت ایران چیست؟ تکلیف عامهٔ دول سه چیز است: اول - حفظ استقلال ملی، دویم - حفظ حقوق جانی، سیم - حفظ حقوق مالی. خارج از این سه عمل هیچ تکلیفی بر دولت وارد نیست... ملت انگلیس از دولت خود متوقع نیست که فلان کارخانه را بسازد، یا فلان کوه را سوراخ کند، یا فلان معدن را در بیاورد؛ اما هرگاه دولت در اجرای سه تکلیف خود ذره‌ای کوتاهی نماید، اولیای چنان دولت فی الفور گرفتار اشد عقوبت می‌شوند. در ایران دولت مشغول همه چیز می‌شود مگر آن سه تکلیفی که لازمهٔ وجود دولت است. (رساله‌ها، ۱۱۴-۱۱۵)

اگر توجه کنیم که ملکم خان این سخنان را نزدیک به نیم قرن پیش از مشروطیت گفته و اکنون بیش از یک قرن پس از مشروطیت تذکرات وی هنوز یادآور بخشی از مسائل جامعهٔ امروز ما است، به اهمیت اندیشه‌های وی و نیز تداوم معضلات حل نشدهٔ خود پی خواهیم برد. میرزا ملکم خان از معدود پیشگامان جنبش تجدد خواهی در ایران است که به رابطهٔ ضروری میان اقتصاد و سیاست در دنیای جدید پی برده و بر آن پای می‌فشرد. او در رساله «اصول ترقی»، در سال ۱۳۰۱ ه.ق. با زبانی ساده، مبانی اقتصاد مدرن و رابطهٔ آن با سیاست را بیان می‌دارد. «اساس آبادی دنیا»، یا پیشرفت اقتصادی به زبان امروزی، به بیان وی، در گروی «امنیت مالی و جانی» است. (رساله‌ها، ۱۸۵) با توجه به اینکه تأمین امنیت جانی و مالی، وظیفهٔ حکومت است، بنابراین، لازمهٔ پیشرفت اقتصادی این است که دولت به وظایف اصلی خو به درستی عمل کند. او منظور خود از «امنیت جانی و مالی» را در رسالهٔ «دفتر قانون» به عنوان «ضمانت حقوقی جانی و مالی» مردم که دستگاه حکومتی عهده دار آن است توضیح می‌دهد. (رساله‌ها، ۱۱۷) صیانت از حق حیات و حق مالکیت که مبنای اصلی اندیشهٔ سیاسی-اقتصادی مدرن را تشکیل می‌دهد در مرکز توجه ملکم قرار دارد و آن را اساس آبادانی دنیا می‌داند.

ملکم در رساله کوتاه و پرمغز «اصول ترقی»، نشان می‌دهد که فزونی آبادانی و ثروت براساس «علوم فرنگستان» از چه راه ممکن است و چگونه دول فرنگستان توانسته‌اند بر فقر چند هزارساله خود در این چند صد سال فائق آیند. او در رساله اصول ترقی می‌نویسد، «راه تمول یک ملت نه در جنگ است نه در غصب اموال دیگران. راه تمول یک ملت منحصر به این است که زیاد کار بکنند، زیاد امتعه به عمل بیاورد، زیاد داد و ستد کند.» (رساله‌ها، ۱۷۰) سخنان ملکم در واقع انعکاسی است از نظریات اقتصاد دانان کلاسیک مبنی بر اینکه تولید ثروت تابعی از میزان کار انسان‌ها است و این خود به گسترش داد و ستد یا تجارت بیشتر نیازمند است. ملکم می‌نویسد، «تکثیر امتعه بدون کثرت داد و ستد، بی حاصل و خیلی مشکل و اغلب مضر است. تجارت اولین ممر تکثیر امتعه است.» (رساله‌ها، ۱۷۲) تولید بیشتر برای بازار صورت می‌گیرد و اگر بازاری نباشد انگیزه‌ای برای افزایش تولید ثروت نخواهد بود. او به درستی بر اهمیت تجارت در آبادی ملک یا تولید ثروت انگشت می‌گذارد و در عین حال تأکید می‌ورزد که منظور وی از تجارت صرفاً مفهوم سنتی آن یعنی «فقط حمل و نقل و فروش امتعه» نیست، «معنی تجارت در زبان علمی فرنگستان خیلی وسعت پیدا کرده است.» توضیح او در این خصوص بسیار مهم است و نشان می‌دهد که او نظام اقتصادی مبتنی بر بازار را مد نظر قرار دارد:

زراعت و معادن و صنایع و نقاشی و هر چیز و هر عملی که از آن پول حاصل می‌شود، جزو عالم تجارت می‌دانند. وقتی می‌گویند فلان ملک زیاد تجارت دارد یعنی آن ملک زیاد علم و صنایع دارد، زیاد کار می‌کند، زیاد امتعه به عمل می‌آورد و با ممالک خارجه زیاد داد و ستد می‌کند که در حقیقت لفظ تجارت یعنی مجمع کل شرایط و اعمال آبادی... مدار آبادی دنیا بر رونق تجارت است. بدون تجارت زندگی خلق به پستی زندگی حیوانات خواهد بود. (رساله‌ها، ۱۷۲)

او در ادامه نکته بسیار مهمی را مطرح می‌کند که از آن زمان تاکنون، با گذار از نهضت مشروطه، جریان ملی کردن صنعت نفت و انقلاب اسلامی، گره ناگشوده تفکر اقتصادی ما ایرانیان را تشکیل داده است. البته این مسئله منحصر به ایران نیست. او می‌نویسد:

در ایران جمعی بر این عقیده هستند که تجارت ما با فرنگستان ما را فقیر و اهل فرنگستان را غنی می‌کند. این عقیده دلیل کمال جهالت است. به چه دلیل؟ به صد دلیل که همه را باید در مدرسه یاد گرفت. در معامله موقتی یک شخص با شخص دیگر ممکن است که یکی منفعت کند و یکی ضرر، در مداومت معامله یک ملک با ملک دیگر، حتماً هر دو منفعت می‌کنند... در انگلستان زغال زیاد هست، در روس گندم زیاد، در چین چای زیاد عمل می‌آورند، در ایران تریاک زیاد، روس گندم می‌دهد زغال می‌گیرد، ایران تریاک می‌دهد چای می‌گیرد. هر چهار دولت از معاوضه این امتعه خود منفعت می‌برند.

اهل ایران می‌گویند ما طلای خالص خود را می‌دهیم و از فرنگستان ماهوت و ساعت بلور بی مصرف می‌آوریم. این حرف به کلی بی معنی است. خود ایران نه یک مثقال طلا دارد نه یک مثقال نقره، چنانکه انگلیس و خود فرانسه هم نه یک مثقال طلا دارند نه یک مثقال نقره. در این سه دولت هر قدر طلا و نقره هست، لامحاله عوض و معادل امتعه‌ای است که از خاک خود بیرون فرستاده‌اند. تجار ایران برنج می‌دهند به روس و در عوض آن از روس طلا می‌گیرند، بعد آن طلا را می‌دهند به انگلیس و در عوض آن ماهوت می‌گیرند که در حقیقت ایران برنج داده و ماهوت گرفته. (رساله‌ها، ۱۷۲-۱۷۳)

بیش از یک صد و سی سال از این تذکرات ملکم در رساله «اصول ترقی» می‌گذرد اما هنوز هم جمعی از سیاستمداران و روشنفکران تأثیر گذار ما بر این عقیده پای می‌فشارند که «تجارت ما با فرنگستان ما را فقیر و اهل فرنگستان را غنی» می‌کند. تاریخ معاصر ایران در بسیاری از نوشته‌ها، به ویژه در آثار متأخرین، با چنین رویکردی انعکاس یافته و افکار عمومی را شکل داده است. ما جلوتر به این موضوع باز خواهیم گشت.

ملکم از این اصل «علوم فرنگستان» که «مدار آبادی دنیا بر رونق تجارت است»، طبیعتاً نتیجه می‌گیرد هر آنچه مانع این رونق شود موجب تداوم فقر و هر آنچه مشوق آن باشد رفاه عامه را بیشتر فراهم خواهد آورد. با این استدلال او گمرک‌های داخلی را که در سراسر ایران آن روز رایج بود عامل فقر و فلاکت می‌داند چراکه مانع توسعه تجارت بین ولایات می‌گردد. به عقیده وی، «گمرک‌های داخله از جمله سرمشق‌های نادر جهالت داخلی است.» (رساله‌ها، ۱۷۸) بعلاوه، دستکاری در وزن، عیار و تقسیمات پول و مغشوش ساختن آنها از دیگر علائم جهالت دولتی و مایه «ننگ ایرانی» است که به تجارت لطمه زده است. به این ترتیب، در حالیکه در کل فرنگستان، همه تلاش‌ها در جهت تأمین رفاه عامه از طریق تولید «امتعه» بیشتر است، در ایران «اولیای دولت علیه ایران» عملاً خلاف این جریان حرکت می‌کنند. توسعه راه‌ها و بنادر از جمله تدابیری است که «ملل فرنگستان» برای گسترش تجارت و تولید ثروت بیشتر اندیشیده‌اند اما در ایران دولتمردان از ترس استیلای خارجی مانع این کار می‌شوند. (رساله‌ها، ۱۹۷)

ملکم خان به تأسی از اقتصاددانان کلاسیک که به نظر می‌رسد به خوبی با اندیشه‌هایشان آشنا است، توضیح می‌دهد که برای تولید متاع، یا کالا به قول امروزی‌ها، سه شرط ضروری است: اسباب طبیعی، کار و سرمایه. این‌ها در واقع عوامل تولید هستند، یعنی برای تولید هر کالایی ترکیب آنها ضروری است. او هر کدام از اینها را به زبان ساده شرح می‌دهد و می‌گوید شرط‌های اول و دوم در ایران حاصل است، اما سرمایه به معنای «آلت‌های کار و لوازم زندگی و پول و علم، در ایران زیاده از حد کم است.»

جالب است که ملکم در توصیف مفهوم سرمایه، نه فقط از «آلت‌های کار» بلکه از «لوازم زندگی و پول و علم» هم نام می‌برد. او مفهومی گسترده‌تر و امروزی‌تر از سرمایه در ذهن دارد و بر ضرورت چنین شرطی برای آباد کردن صحرا، استفاده از معادن، ساختن کارخانه‌ها و به طور کلی تولید هر گونه کالایی تأکید می‌ورزد و با تأسف می‌گوید به علت فقدان سرمایه، «جمیع نعمات طبیعی و قوای بشری ایران بی مصرف و بی فائده مانده است.» (رساله‌ها، ۱۸۰) او پیشرفت ملل فرنگستان از قبیل انگلیس و فرانسه را ناشی از کثرت سرمایه می‌داند. آن‌ها کالاهای بیشتری می‌توانند تولید کنند چون سرمایه‌های بیشتری دارند، اما «در عهد ما درد بزرگ ملت ایران قلت سرمایه است.» به عقیده ملکم راه چاره این درد را «علمای فرنگستان مدتی است در دنیا باز کرده‌اند»، اما ایرانیان از آن بی‌خبرند:

از جمله غرایب غفلت ما یکی همین فقره است که در این مدت صد سال که با فرنگستان مراوده داریم، در میان ما یک نفر پیدا نشد که پنج دقیقه حواس خود را صرف تحقیق در علوم مالیه فرنگستان نماید و حال اینکه اغلب ترقیات و عجایب این عهد نتیجه و حاصل این علوم فرنگستان است. نمی‌توان بیان کرد که فرنگستان در خصوص تولید و اجتماع و تقسیم و تکثیر سرمایه چه فنون عمیق و دستگاه‌های بزرگ اختراع کرده‌اند و نمی‌توان تصور کرد که ما خلق ایران از معانی و فائده این فنون چه قدر بی‌خبر مانده‌ایم. (رساله‌ها، ۱۸۱)

ملکم به درستی کمبود مژمن سرمایه در ایران را ناشی از ناآگاهی ایرانیان از «علوم مالیه فرنگستان» و فقدان نهادهای مالی واسطه‌ای و در رأس آنها بانک می‌داند. او با زبانی ساده توضیح می‌دهد که نهادی مانند بانک چگونه می‌تواند پس اندازهای پراکنده مردم را که بدون استفاده مانده‌اند

به سرمایه‌های مولد تبدیل کند. «یک زارع استرآبادی پانصد تومان پول لازم دارد تا از ملک خود هزار تومان منفعت بردارد»، شخص دیگری در تهران «پانصد تومان پول نقد دارد اما نمی‌داند با آن چه کند»؛ اگر واسطه‌ای آنها را به هم پیوند می‌داد می‌توانستند از امکانات یکدیگر منتفع شوند، «و لیکن چون این دو شخص همدیگر را نمی‌شناسند، ملک استرآبادی بی مصرف و پانصد تومان تهرانی بی منفعت می‌ماند. در ایران املاک و کرورهای زیادی هست که بر طبق مثل فوق از همدیگر بی خبر و از دو طرف بی فائده و بی مصرف مانده‌اند.» (رساله‌ها، ۱۸۱) به عقیده ملکم، «علوم مالیهٔ فرنگستان» راه چاره را نشان داده‌اند. با ایجاد بانک به عنوان واسطهٔ وجوه، می‌توان صاحب پول (پس انداز نقدی) و متقاضی پول (سرمایه‌گذار) را به هم پیوند داد و اسباب منفعت هر دو را فراهم آورد. نتیجهٔ این کار آبادی ملک و افزایش ثروت است. ملکم در عین حال بر این نکته بسیار مهم تأکید می‌ورزد که در ایران به علت اندک بودن داد و ستد، نه تنها پول کم است بلکه شرایط معاملات و گردش پول به قدری مغشوش و مشکل است که «آن جزئی پول هم که هست صد یک فائده خود را نمی‌بخشد.» اینجا او در واقع سرعت گردش پول را مد نظر دارد: «یکی از اصول بزرگ که علوم مالیهٔ این عهد پیدا و مقرر کرده این است که سرمایه‌های مردم هر قدر زودتر و بیشتر حرکت بکنند، منافع آن زیادتر خواهد بود... تاجر فرنگی به توسط دستگاه‌های مخصوص که در جمیع نقاط تجارت دنیا برپا کرده‌اند پول خود را از لندن به اسلامبول و از کلکته به پطرزبورغ و از چین به ینگگی دنیا به سرعت برق می‌چرخاند. بیچاره تاجر ایرانی به هزار ترس و لرز باید دو سال معطل بشود تا سرمایهٔ محقر او برود به اسلامبول و از آنجا برگردد به ایران. با این قلت سرمایه و عسرت معاملات در ایران تکثیر امتعه و آبادی ملک محال است.» (رساله‌ها، ۱۸۲) او در پاسخ به این پرسش که با این وضعیت ایران چه باید کرد، دو توصیهٔ مهم و منطقی دارد: تأسیس بانک و آوردن سرمایه از خارج به داخل کشور که یکی از اسباب آن همین بانک است. (رساله‌ها، ۱۸۲-۱۸۳)

نویسندهٔ رسالهٔ «اصول ترقی» پس از توضیح این واقعیت که قدرت و

عظمت سیاسی و نظامی دول فرنگستان ریشه در قدرت اقتصادی آنها دارد، دوباره بر اهمیت عامل کار در تولید ثروت تأکید می‌کند و این بار به این مسئله می‌پردازد که چرا «همه طوایف روی زمین مثل هم و به قدر هم کار نمی‌کنند.» او پاسخ را آن «تدبیر بزرگ» می‌داند که «دول فرنگستان همه جا به کار می‌برند و به یمن قدرت آن یک ده هندوستان را مبدل به کلکته و بیابان‌های ترکستان را مقرر امن و مأمّن آبادی می‌سازند، آن را به اصطلاح خارجی امنیت جانی و مالی می‌گویند. امنیت جانی و مالی مبنا و شرط و روح کار انسانی است. درجه کار هر کس بسته به آن اطمینانی است که از حفظ نتیجه کار خود دارد.» (رساله‌ها، ۱۸۴-۱۸۵) تأکید ملکم بر تضمین حق مالکیت است، هرچه این تضمین بیشتر باشد انسان‌ها با رغبت بیشتری کار می‌کنند. همین امر باعث شده که «خلق ایران در ممالک خارجه خوب و خیلی زیاد کار می‌کنند اما در ایران خیلی کم و خیلی بد کار می‌کنند.» به عقیده وی بهترین محرک و مشوق مردم برای کار بیشتر و بهتر، اطمینان آنها از امنیت جانی و مالی است؛ اما این اطمینان به «رأفت و عدالت شخص پادشاه نیست» و «عدالت شخص پادشاه دخیلی به عدالت اداره [امور کشور] ندارد.» آنچه برای عدالت در اداره امور کشور و در نتیجه، تضمین امنیت جانی و مالی مردم ضرورت دارد «عدالت خانه قوانین» است. «بدون عدالت خانه و بدون قوانین و ضمانت‌های صریح حصول امنیت مالی و جانی محال است.» (رساله‌ها، ۱۸۵) همچنانکه پیش از این اشاره شد، ملکم به پیوند منطقی و ضروری میان اقتصاد و سیاست به خوبی آگاه است و به کرات و به انحاء مختلف، اهمیت آن را گوشزد می‌کند.

در ادبیات ملکم، منظور از «عدالت خانه» در واقع نظام حقوقی مبتنی بر قانون به عنوان ضامن امنیت جان و مال مردم است، یعنی همان چیزی که غربی‌ها به آن قانون اساسی می‌گویند و در ایران بعدها عنوان «مشروطه» به آن اطلاق شد؛ بنابراین، جای شگفتی نیست که نهضت مشروطه در ایران با درخواست «عدالت خانه» آغاز شد و در نهایت به قانون اساسی و متمم آن انجامید. ملکم در رساله ندای عدالت (۱۳۲۳ ه.ق.) که یک سال پیش

از آغاز نهضت مشروطه نوشته و در سفر مظفرالدین شاه به اروپا تقدیم او کرده بود، در خصوص الزامات برقراری امنیت جانی و مالی می‌نویسد، «در یک ملک چنان دستگاهی مقرر شود که هیچ امیر، هیچ وزیر، هیچ پادشاه، هیچ امپراطور، خواه با انصاف خواه بی رحم، خواه دارای فضائل خواه مملو از شقاوت، در هیچ صورت، هرگز به هیچ وجه نتواند بدون حکم عدالت قانونی به حقوق هیچ کس به قدر ذره‌ای خلل وارد بیاورد.» (رساله‌ها، ۱۴۱-۱۴۲) این در واقع، همان نظام سیاسی مبتنی بر حکومت قانون است که به آرمان و خواسته اصلی مشروطه طلبان تبدیل شد. ارزیابی‌ها در خصوص میرزاملکم خان ناظم الدوله بسیار متفاوت و بعضاً متناقض است. محیط طباطبایی به رغم اشاره به شخصیت «خود پرست» و «طمع و غضب ملکم»، او را از «پیشقدمان حکومت مشروطه» می‌داند و در خصوص تأثیر وی بر نهضت مشروطه می‌نویسد:

اگر کسی به دقت اصول قانونی را که او در کتابچه غیبی و دفتر قانون پیشنهاد کرده با آنچه مشیرالدوله و سعدالدوله در نظام نامه اساسی و سپس در متمم قانون اساسی به رشته تحریر در آورده‌اند مقایسه نماید آنوقت به میزان تأثیری که این مرد در تفهیم و تعلیم اصول قانونی و اصلاحات نسبت به پیش آهنگان نهضت مشروطه داشته آشنا خواهند شد. (محیط طباطبایی، یح)

حامد الگار که از منتقدین سرسخت میرزا ملکم خان است و او را به «شارلاتان بازی»، «دورویی»، «جاه طلبی و توطئه گری» متهم می‌کند، با این همه منکر تأثیر گذاری او نیست: «آثار ملکم عامل عمده آشنایی مردم ایران با عقاید جدید درباره حکومت و سیاست بود.» (الگار، ۲۷۰) اما دیدگاه‌های هما ناطق در نقد بی محابای ملکم از این جهت بسیار معنا دار است که انعکاس دهنده نگاه غالب روشنفکری در جامعه ما است. هما ناطق، نه تنها رفتار و اقدامات سیاسی وی، بلکه اندیشه‌هایش

را نیز خطرناک و خائنانه می‌داند:

به جرأت می‌توان گفت آنچه ملکم به عنوان اصول ترقی و غیبگویی و چاره جویی برای دولت و ملت بی‌خبر ایران ارائه می‌داد جزئی از عقاید استعماری آن روزگار به شمار می‌رفت و او، همچنانکه خواهیم دید، نه تنها در نفوذ استعمارگران و مستعمره چپان به ایران نقشی به سزا داشت بلکه در برهه‌هایی از زندگی جزو همانان به شمار می‌رفت. (ناطق، ۱۳۵۴، ۱۸۲)

به عقیده وی، «ملکم همه عمر دولت و ملت ایران را بفریفت» (ناطق، ۱۳۵۴، ۱۹۱) البته این مورخ در مقاله‌ای در دو دهه بعد، داورهای اولیه خود را قدری تعدیل کرد:

من با ناپختگی یک سره همه گفتار و کردار او را طرد می‌کردم. جمله خدماتش را نادیده می‌گرفتم، امروز بر آنم که ملکم خان با رویه سیاسی‌اش، نه تنها اندیشه قانون خواهی را در ایران پیش برد، بلکه به سالهایی که ترکیه در کار کشتار عیسویان بود، با روشنگری‌ها و پا در میانی‌هایش از سرایت ارمنی‌آزاری در ایران جلوگیری نمود. (ناطق، ۱۳۷۶، مجله کلک)

اما واقعیت این است که به رغم تأثیر نوشته‌های ملکم بر نهضت مشروطه، برخی تفکرات و ملاحظات بسیار مهم وی، به ویژه درباره مسائل اقتصادی و تبعات سیاسی آنها، نه تنها از سوی سران مشروطه خواه مورد توجه قرار نگرفت، بلکه آنها در مواردی در مسیر کاملاً متفاوت نظرات وی گام برداشتند. توصیه اکید وی به گسترش تجارت با خارج و تشویق سرمایه و کمپانی‌های خارجی به فعالیت در داخل ایران، از همان ابتدای

نهضت مشروطه با سو ظن و مخالفت روبه‌رو شد. بینش عمیق وی مبنی بر این که تجارت عرصه تأمین منافع متقابل است و «مدار زندگی دنیا امروز بر تجارت دنیاست» فهمیده نشد. او بارها هشدار داده بود که «خبط دائمی اهل ایران در تحقیق تجارت این است که خیال می‌کنند خلق یک ملک می‌توانند در عالم تجارت یک ملک را غارت کنند... بد گمانی و احتراز از کمپانی‌های خارجه تا امروز دلیل بر بی علمی ما و سد آبادی ایران بوده، باید از روی اطمینان علم، این سد را از میان برداشت.» (رساله‌ها، ۱۹۱-۱۹۲) ملکم در واقع مدافع رویکردی بود که بعدها از سوی چپگرایان و ناسیونالیست‌ها «عقاید استعماری» خوانده شد و بسیاری از مشروطه طلبان به مخالفت با آن برخاستند. اشتباه بزرگ ملکم در این بود که میان اندیشه‌های اقتصادی-سیاسی آزادیخواهانه (لیبرالی) غربی و سیاست‌های دولت‌های غربی که در موارد متعددی مغایر با آن اندیشه‌ها بود نتوانست تفکیک قائل شود. به سخن دیگر، او متوجه تنش میان منطق سیاسی قدرت و منطق اقتصادی تجارت در دنیای مدرن غربی نبود، در نتیجه، عدم توانایی وی برای توضیح رفتار سلطه طلبانه و استعماری دول غربی، به بُرد اندیشه‌های اقتصادی درست و منطقی وی لطمه زد.

۲-۱- اندیشه اقتصادی مجلس اول، قانون اساسی و متمم آن

پیش از پرداختن به اندیشه اقتصادی حاکم بر مجلس اول و اسناد مصوب آن باید بر این نکته مهم تأکید ورزیم که نهضت مشروطیت و به تبع آن مجلس نخست مشروطه عمدتاً و اساساً محصول تلاش نخبگان درون و بیرون حکومتی بود نه یک انقلاب عمومی مردمی. به سخن دیگر، مجلس اول ثمره تلاش‌های اصلاح طلبان درون و بیرون حکومت و نیز روحانیون روشن بینی بود که تداوم شیوه کهن کشورداری را نامطلوب و حتی ناممکن تلقی می‌کردند. این تلاشها از زمان ولایت عهدی عباس میرزا در دارالسلطنه تبریز آغاز شده و به رغم افت و خیزهایی در نیم قرن سلطنت ناصرالدین شاه و ده سال حکومت مظفرالدین شاه تداوم یافته بود. برخی از حکومتیان این دوران اعم از خود شاه، وزرا و دیگر کارگزاران دولتی، با مشاهده پیشرفت‌های

شگرف جوامع مدرن غربی، به این نتیجه رسیده بودند که بدون دست یابی به رمز و راز این پیشرفته‌ها و سازگار کردن جامعه ایرانی با آنها، حفظ مملکت در مقابل توفان حوادثی که تحولات دنیای جدید پدید آورده غیر ممکن است. مهم‌ترین دستاورد نهضت مشروطه تشکیل مجلس نمایندگان و تدوین قانون اساسی بود که حکومت و هرگونه اعمال زور دولتی را مشروط به قانون می‌کرد. فکر حکومت مبتنی بر قانون ابداع نهضت مشروطه نبود و همچنانکه پیش از این اشاره شد حدود نیم قرن پیش از مشروطه میرزا ملکم خان در «دفتر تنظیمات» از آن سخن گفته بود و توجه ناصرالدین شاه جوان را به این امر مهم کشورداری به مثابه رمز پیشرفت‌های بزرگ جوامع مدرن غربی جلب کرده بود. البته پیش از آن هم ناصرالدین شاه تحت تأثیر محیط ترقی خواهانه دارالسلطنه تبریز، به ویژه آموزه‌های میرزا تقی خان امیرکبیر نخستین صدراعظم خود، به ناکارآمدی شیوه‌های کهن کشور داری پی برده بود و گاه و بیگاه وسوسه می‌شد تلاشهایی را در جهت اصلاحات آغاز کند اما هیچگاه در این راه ثابت قدم نبود.

ناصرالدین شاه به دنبال عزل میرزا آقا خان نوری (اعتمادالدله) از مقام صدارت، دستور به تأسیس شورای دولتی یا به اصطلاح امروزی هیئت وزیران داد و تقریباً همزمان با آن یک نهاد مشورتی به شیوه جدید تحت عنوان «مجلس مصلحت خانه» به دستور وی تأسیس شد. این مجلس که گاه آن را «مشورت خانه عامه دولتی» نیز می‌نامیدند وظایفی شبیه به پارلمان داشت اما اعضای آن انتخابی نبودند. شاه در توصیف وظایف این مصلحت خانه یا مشورت خانه می‌گفت:

... عقلای مملکت و صاحبان افکار صائبه آنچه برای منافع مملکت و صلاح امور خلق تدبیر نموده باشند در آن مجلس حاضر شده، در حضور رئیس مجلس تقریر و بیان نمایند؛ و اهالی مجلس در صحت و سقم آن امعان نظر کرده، هرکدام را از عیوب و نقائص مبرا ... دانند و در ورقه جداگانه مندرج سازند که ابتدا به عرض رأی جهان آرا

برسد یا به مجلس خاص مشورت وزرا رجوع شده، بعد از امضای مجلس مزبور حکم به اجرای آن صادر فرماییم؛ و در مسائل مختلف فیها حکم طرف غالب [یعنی اکثریت] معتبر خواهد بود؛ و اگر ادله رد و قبول در یک مسئله‌ای جهت مساوات داشته باشند [یعنی عده موافقان و مخالفان برابر باشند] بعد از رجوع به مجلس خاص، دلیل هر کدام از طرفین را که آرای وزرا تقویت نماید، حکم طرف غالب خواهد داشت.

... از تکالیف این مجلس نخواهد بود که در امور پولیطیکه گفتگو نمایند مگر وقتی که از جانب سنی الجوانب همایون اذن بخصوص داده شود؛ و بلکه تکالیف مجلس مزبور این است که در امور مملکتی از قبیل ترویج تجارت و انتشار علوم و اختراع صنایع و اجرای قنوات و انهار و غرس باغات اشجار و راه انداختن معادن و ساختن راه‌ها و توفیر مداخل و تقلیل مخارج و اشاعه دلایل عدل و انصاف و رفع بواعث ظلم و اجحاف و ازدیاد نفوس خلیق و حفظ صحت آنها و امثال ذالک محاوره نمایند. (آدمیت، ۱۳۹۲، صص ۵۸-۵۹)

شورای دولتی و مجلس مصلحت خانه به توصیفی که آمد دو نهاد سیاسی جدید بودند که با الهام از شیوه کشور داری جوامع مدرن تأسیس شدند و با ریاست میرزا جعفر خان مشیرالدوله بر هردوی آنها، آغاز به کار کردند. میرزا جعفر از اقوام میرزا بزرگ (قائم مقام فراهانی) و از پنج محصل اعزامی به انگلستان در دوره عباس میرزا بود. او که در انگلستان درس مهندسی خوانده بود از اعضای دستگاه دولتی نایب السلطنه در آذربایجان به شمار می‌آمد و مانند امیرکبیر از دست پروردگان میرزا بزرگ بود، اما به علت تحصیل و اقامت انگلستان، از شیوه‌های دولتی انگلیسی تأثیر پذیرفته بود. (اجلالی، ۹۰-۹۲) مجلس مصلحت خانه و شورای دولتی گام‌هایی مثبت

در جهت اصلاح شیوه کهن کشورداری بودند اما از آنجا که ناصرالدین شاه اراده راسخی برای پیش بردن اصلاحات نداشت و اکثریت درباریان منافع خود را در تضاد با هرگونه تغییر در شیوه سنتی مرسوم می‌دیدند، این اقدامات راه به جایی نبرد. از این دست اقدامات نیمه کاره در سال‌های بعد به ویژه در دوره میرزا حسین خان سپهسالار هم صورت گرفت و با مخالفت برخی درباریان مرتجع ابرتر ماند.

و بالاخره، ناصرالدین شاه پس از سفر سوم خود به اروپا و مشاهده پیشرفت‌های این جوامع، برای چندمین بار با شور و حرارت زایدالوصفی به فکر اصلاحات افتاد. او در ربیع الاول ۱۳۰۷ ه.ق. وزیران و شاهزادگان را احضار کرد و خطاب به آنان گفت: «در این سفر آنچه ملاحظه کردیم تمام نظم و ترقی اروپا به جهت این است که قانون دارند. ما هم عزم خود را جزم نموده‌ایم که در ایران قانونی ایجاد نموده، از روی قانون رفتار نماییم. شما بنشینید و قانونی بنویسید؛ و در این خصوص آنقدر تاکید و اصرار کردند و مبالغه نمودند که از حد و حصر گذشت.» هیئتی پنج نفری به ریاست عباس میرزا ملک آرا که به اصول قانونگذاری غربی آشنا بود مأمور قانون نویسی شد. همین شاهزاده ملک آرا در خاطرات خود درباره سخنان ناصرالدین شاه در آن مجلس می‌نویسد: «چیزی می‌فهمیدیم نتوانستیم عرض کنیم که بند اول قانون سلب امتیاز و خودسری از شخص همایون است و شما هرگز تمکین نخواهید فرمود. لاعلاج همه بلی بلی گفتیم.» (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۱۴) این بار هم اقداماتی آغاز شد که طبق معمول به علت عدم پیگیری شاه و کار شکنی آشکار و پنهان برخی درباریان و شاهزادگان واپسگرا نیمه کاره ماند. با این همه با همکاری امین الدوله و برخی از یاران سابق سپهسالار، متن‌هایی از قوانین اروپایی به زبان فارسی ترجمه شد و جزوه‌هایی فراهم آمد. درست است که مخالفان اصلاحات با انتقاد از این قوانین مانع به سرانجام رسیدن قانون نویسی شدند اما نتوانستند مانع نفوذ روزافزون اندیشه قانون خواهی در درون دستگاه حکومتی شوند. حدود دو سال بعد (رجب ۱۳۰۹) در پی اعتراض به انحصار نامه رژی دوباره موضوع قانون خواهی در دربار ناصری مطرح شد و میرزا

محسن خان مشیرالدوله به وزارت عدلیه برگزیده شد. این ترقی خواه آشنا به مبانی حکومت مدرن در فکر ایجاد هیئت «وزرای مسئول» و «دستگاه عدالت و عدلیه» مستقل بود، اما در آن زمان موفق به این کار نشد. پس از پنج سال (۱۳۱۴ ه.ق.)، در زمان مظفردالدین شاه بود که او توانست لایحه قانونی مربوط به هیئت وزیران مسئول را تهیه کند و آن را به صحنه شاه برساند. (آدمیت، ۱۳۵۵، صص ۱۵-۱۶)

قانون خواهی و فکر ایجاد مجلس (پارلمان) در زمان سلطنت دهساله مظفردالدین شاه گسترش بیشتری در درون دستگاه حکومتی یافت که البته از تحولات و مبارزات فکری بیرون از دستگاه حکومتی شدیداً متأثر بود. شاه جدید قاجار بیش از سلف خود به اصلاحات سیاسی علاقه نشان می‌داد اما توان و جسارت چندانی برای انجام این کار نداشت. همچنانکه مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) در خاطرات خود می‌نویسد: «من از روی علم شهادت می‌دهم که استقرار مجلس از اول تا آخر آرزوی مظفردالدین شاه بود تهور اجرا نداشت تا صورتاً مجبور شد، البته بر کماهی امر وقوف نداشت.» (مخبر السلطنه، ۱۴۴) او برحسب همین تمایلات اصلاح‌طلبی خود، شخصیت ترقی خواه و روشن اندیشی مانند امین الدوله را در سال ۱۳۱۴ ه.ق. به مقام صدر اعظمی برگزید. گرچه دوران صدارت او بیش از یک سال و دو ماه طول نکشید اما در این مدت کوتاه اصلاحات مهمی را در دستگاه دولتی آغاز کرد که در واقع پیش درآمد خواسته‌های نهضت مشروطیت در ده سال بعد بود. او مجلس شبه قانونگذاری به نام «مجلس مخصوص دولتی» را با مسئولیت تنظیم نقشه اصلاحات عمومی تأسیس کرد که یاد آور مجلس مصلحت خانه زمان ناصرالدین شاه و میرزا جعفر خان مشیر الدوله بود. این مجلس ابتکار خود امین الدوله بود و غیر از «مجلس وزرای مسئول» بود که در رجب ۱۳۲۴ ه.ق. به توشیح مظفردالدین شاه رسید.

... مجلسی که امین الدوله به تأسیس آن اقدام کرد
در معنی برتر از مجلس وزرای مسئول بود، خلصت
قانونگذاری داشت و ذاتاً می‌توانست در جهت مجلس

ملی تکامل یابد. نسخهٔ اصل لایحهٔ قانونی به خط و انشای امین الدوله در دست است و در ربیع الثانی ۱۳۱۵ به امضای مظفردالدین شاه رسیده. عنوان آن در تشکیل «مجلس مخصوص دولتی» به نام «مجلس اعیان» است، اما در معنی مفهوم سیاسی وسیع تری دارد. مجلسی بود دارای مصونیت سیاسی و با مسئولیت تنظیم نقشه‌های اصلاحات مملکتی و هر کس آزاد بود هر فکر و نقشه‌ای دارد برای مطالعه به آن مرجع عرضه بدارد. روح این قانون را نه از اسمش بلکه از محتوای مجموع مواردش باید شناخت. (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۱۰۷)

به این ترتیب می‌توان گفت که در آستانه نهضت مشروطه، دولتمردان حاکم بر ایران و در رأس آنها خود شاه قاجار با مفهوم مجلس به معنای پارلمان، یعنی قوه مقننه مستقل از قوه مجریه، کم و بیش آشنایی داشتند و حتی تلاشهایی، هرچند پراکنده و متزلزل، در جهت استقرار آن صورت داده بودند. ویژگی نهضت مشروطه این بود که ارادهٔ اصلاحات حکومتی این بار نه صرفاً از سوی برخی قشرهای ترقی خواه درون دستگاه حکومتی بلکه عمدتاً از بیرون این دستگاه مطالبه می‌شد. مجلس مشروطه و برقراری نظام پارلمانی در ایران، در سایه مبارزات اقشار مختلف مردم، به ویژه بازاریان، اصناف و روحانیان، در اعتراض مسالمت آمیز به استبداد عمال حکومتی به دست آمد. مجلس اول ثمره انقلاب برای زیرو رو کردن نظام حکومتی نبود بلکه محصول مصالحهٔ ترقی خواهان و خیرخواهان مسالمت جوی بیرون و درون دستگاه حکومتی بود؛ اما این مصالحهٔ تاریخی را افراطیون و زیاده خواهان «انقلابی» از یک سو و محافظه کاران و «ارتجاعیون» حکومتی، از سوی دیگر برهم زدند و نهایتاً نهضت صلح آمیز اولیه به خشونت کشیده شد و مجلس اول مشروطه با به توپ بسته شدن آن به دستور محمد علی شاه تعطیل شد. با این همه تصمیمات مجلس اول و مصوبات مهم آن از جمله قانون اساسی مشروطه و متمم آن مسیر بعدی زندگی سیاسی ایرانیان

را رقم زدند.

اندیشهٔ اقتصادی مشروطه خواهان و نخبگان حاضر در مجلس اول همانند اندیشهٔ سیاسی آن‌ها متأثر از دو گرایش کلی بود، یکی اصلاح طلبان محافظه کار که عمدتاً به دستگاه حکومتی نزدیک بودند یا درون آن جای داشتند و دیگری مبارزانی از جامعهٔ مدنی که خواهان تحولات عمیق‌تری بودند. گروه نخست که برخی از آنها تحصیلکردگان خارج و کم و بیش آشنا با سازوکارهای سیاسی-اقتصادی دنیای مدرن بودند، وظیفهٔ تنظیم نظام نامه مجلس، قانون اساسی و سپس متمم آن را به عهده گرفتند. این گروه اکثریت مجلس را تشکیل می‌دادند؛ و گروه دوم که در اقلیت بودند بیشتر تحت تأثیر روشنفکرانی قرار داشتند که آرمانشان انقلاب کبیر فرانسه بود، البته بدون اینکه درک درستی واقعاً از آن داشته باشند. تاکید گروه نخست بر محدود و مشروط کردن قدرت سیاسی حاکم به قانون یا به اصطلاح برقراری حکومت قانون بود که در آن جان و مال مردم در امان باشد. آن‌ها پیشرفت اقتصادی و رفاه مردم را در حفاظت از حقوق مالکیت افراد می‌دانستند. سابقهٔ این فکر به دهه‌ها قبل به ویژه دوران ناصرالدین شاه بر می‌شود که نهایتاً به صدور «اعلان رسمی» رمضان ۱۳۰۵ منجر شد. در این فرمان یا اعلان که حدود بیست سال پیش از پیروزی نهضت مشروطه صادر شد، ناصر الدین شاه «حفظ جان و مال رعایای ممالک محروسهٔ ایران» را تکلیف خود دانسته و تصریح می‌کند که «مردم مالک جان و مال خود بوده و در کمال سعادت و راحت در اموری که مایهٔ تمدن و منشأ تمکن است مشغول باشند» و ادامه می‌دهد:

عموم رعایای ما نسبت به جان و مال خود آزاد و مختار هستند که بدون هیچ ترس و واهمه هر قسم تصرفی در اموال خود بخواهند بنمایند و به هر کاری از اجتماع پول و انعقاد کمپانی‌ها از برای ساختن کارخانه‌ها و راهها و به هر رشته از رشته‌های تمدن و تمکن اقدام نمایند اسباب رضای خاطر و خشنودی ما است و حفظ آن بر عهدهٔ ما

است و احدی حق و اختیار دست اندازی یا تصرف یا مداخله در جان و مال و سیاست و تنبیه رعایای دولت ایران نخواهد داشت مگر اینکه در اجرای حکم شرع و عرف باشد. (تاریخچه سی ساله، ۵)

به دنبال صدور این فرمان، شاه در سلام عام مضمون آن را تکرار می‌کند که «احدی اختیار تعدی به جان و مال مردم را ندارد». در این میان یکی از درباریان می‌گوید «هیچکس چنین حقی را ندارد مگر اعلیحضرت پادشاه». شاه حرف او را قطع می‌کند که «تخیر شاه هم حق ندارد». (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۱۱) این اعلان و رویکرد شاه قاجار به آن نشان می‌دهد که ضرورت حکومت قانون و حفاظت از حقوق مالکیت مردم و آزادی آنها در «هر قسم تصرفی در اموال خود» برای رسیدن به «تمدن و تمکن» امری کم و بیش شناخته شده حتی در درون دستگاه حکومتی بود؛ اما این فکر و تمایل هیچگاه در دوران ناصرالدین شاه به اصلاحات ملموسی در نظام حکومتی منجر نشد چراکه برخی از درباریان و در رأس آنها خود شاه از تبعات چنین اصلاحاتی واهمه داشتند و نهایتاً اعلان‌هایی از این دست از قوه به فعل در نمی‌آمد و در حد حرف باقی می‌ماند یا نیمه کاره رها می‌شد. نهضت مشروطه و مجلس اول تا حد زیادی به این افکار و آرمانها فعلیت بخشید. گروه اقلیت و رادیکال مجلس در تصمیم‌گیریهای مهم مجلس چندان محلی از اعراب نداشت و بیشتر به تبلیغات، هیاهو و جنجال اشتغال داشت و نه ارائه راه‌حل‌های مثبت و عملی. نمونه‌ای از این رفتار در خصوص مسائل اقتصادی را در مخالفت تقی‌زاده با طرح رفرم مالی صنایع الدوله می‌توان دید، مخالفتی که هیچ مبنای منطقی نداشت. (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۴۵۴)

دو دستاورد مهم مجلس اول تدوین نظام نامه‌ی اساسی (قانون اساسی) و متمم قانون اساسی بود. فرمان مشروطیت دائر بر تشکیل مجلس ملی در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ به طور رسمی از سوی مظفر الدین شاه اعلام شد. با توجه به مریض احوال بودن شاه و خطر فوت او در آینده

نزدیک، مشروطه خواهان به سرعت دست به کار شدند و با تصویب قانون انتخابات ملی و برگزاری انتخابات عمومی، مجلس اول تشکیل شد. پس از تشکیل مجلس، تعدادی از نخبگان و تحصیلکردگان اقدام به تدوین نظام نامه اساسی یا قانون اساسی کردند و آنرا در تاریخ ۱۴ ذی قعدة ۱۳۲۴ به امضای شاه و ولیعهد او محمد علی میرزا رساندند. آنچه تحت عنوان قانون اساسی تصویب شد عمدتاً ناظر بر چگونگی تأسیس مجلس ملی یا پارلمان بود. در آن شیوه تشکیل مجلس، شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان، وظایف مجلس و حدود و اختیارات آن و نیز شرایط تشکیل مجلس سنا و وظایف آن توصیف شده است. تعجیل در نوشتن و تصویب این سند موجب شد که موضوعات مهمی مانند حقوق مردم و ترتیب و تنظیم قوای مملکت و روابط میان آنها که معمولاً در قوانین اساسی تصریح می‌شود در آن انعکاس نیابد. از این رو مشروطه خواهان در صدد برآمدند سند دیگری را در تکمیل اولی تدوین کرده و به تصویب برسانند. سند دوم متمم قانون اساسی نام گرفت که در یکصد و هفت اصل در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ ق یعنی نزدیک به ده ماه پس از قانون اساسی به امضای محمد علی شاه رسید. سند دوم ظاهر و باطن قانون اساسی به معنای متعارف کلمه را داشت. در سند اول مباحث اقتصادی و مالی طبیعتاً مغفول مانده بود اما در سند دوم اصول روشنی درباره حقوق مالکیت و روابط اقتصادی و مالی آمده است. اصول پانزدهم تا هیجدهم متمم قانون اساسی مشروطیت درباره تضمین حقوق مالکیت است یعنی موضوعی که اغلب تجدد خواهان از دیرباز بر آن پای می‌فشرده و آنرا سنگ بنای رونق اقتصادی، افزایش ثروت و رفاه می‌دانستند. مطابق اصل پانزدهم، «هیچ ملکی را از تصرف صاحب ملک نمی‌توان بیرون کرد مگر با مجوز شرعی و آن نیز پس از تعیین و تادیه قیمت عادلانه است.» در اصل شانزدهم آمده «ضبط املاک و اموال مردم به عنوان مجازات و سیاست ممنوع است مگر به حکم قانون.» و اصل هفدهم تاکید دارد بر این که «سلب تسلط مالکین و متصرفین از املاک و اموال متصرفه ایشان به هر عنوان که باشد ممنوع است مگر به حکم قانون.» (حقدار، ۵۴۰) این اصول از آنجا که اساساً ناظر بر حفاظت از حقوق مالکیت

مردم در برابر دست درازی حاکمان و قدرتمندان محلی و مرکزی بود، نگرانی مردم از فقدان امنیت و روشن نبودن حقوق خود را تا حدود زیادی برطرف می‌کرد. تا پیش از این تاجران و ثروتمندان برای حفظ دارایی‌های خود ناگزیر از باج دهی به صاحبان قدرت سیاسی بودند و همیشه در موقعیت بسیار آسیب‌پذیری قرار داشتند و این مانع بزرگی در برابر انباشت سرمایه و افزایش ثروت در جامعه بود. تضمین اجرای قوانین مربوط به صیانت از حقوق مالکیت شرط لازم برای هرگونه پیشرفت اقتصادی است. مجلس اول با تصویب این قوانین گام مهمی در این جهت برداشت گرچه تحقق بخشیدن به آنها به تنهایی از عهده مجلس بر نمی‌آمد. بعلاوه، در میان مشروطه خواهان اقلیتی از افراطیون با گرایش‌های سوسیالیستی هم بودند که اهداف انقلابی و ضد سرمایه‌داری در سر داشتند. این‌ها همچنانکه خواهیم دید با اقدامات نابخردانه خود ضربه‌های هولناکی به نهضت مشروطه وارد کردند.

اصول اقتصادی مهم دیگر متمم قانون اساسی به مالیه دولتی مربوط است. نظام سنتی تأمین مالی دولت دائر بر اجاره دادن مالیات ایالت‌ها و گمرکات، تیولداری و درآمدهای اراضی خالصه بسیار ناکارآمد و فاسد بود به طوری که به رغم نارضایتی مردم از اجحاف عمال و کارگزاران حکومتی، دولت همیشه در تنگنای مالی قرار داشت. اصلهای نود و چهارم تا صدم متمم قانون اساسی ترتیبات اخذ مالیات را معین کرده و کسب هرگونه درآمد دولتی را منوط به قانون می‌کند. دو اصل بعدی به موضوع نظارت بر نظام مالی می‌پردازد. اصل صد و یکم تأسیس دیوان محاسبات برای نظارت بر امور مالیه را اعلام می‌دارد و اصل صد و دوم وظایف آن را معین می‌کند:

دیوان محاسبات مأمور به معاینه و تفکیک محاسبات اداره مالیه و تفریق حساب کلیه محاسبین خزانه است و مخصوصاً مواظب است که هیچ یک از فقرات مخارج معینه در بودجه از میزان مقرر تجاوز ننموده، تغییر و تبدیل نپذیرد و هر وجهی در محل خود به مصرف برسد و همچنین معاینه و تفکیک محاسبه مختلفه کلیه ادارات

دولتی را نموده و اوراق سند خرج محاسبات را جمع آوری خواهد کرد و صورت کلیه محاسبات مملکتی را باید به انضمام ملاحظاتی خود تسلیم مجلس شورای ملی نماید. (حقدار، ۱۳۸۳، ص ۵۴۹)

به نظم در آوردن مالیه دولتی کار عظیم و پردردسری بود که مجلس اول به آن اهتمام ورزید. اصول مندرج در متمم قانون اساسی گام نخستین بود که می‌بایست با اقدامات دیگر و تصویب قوانین عادی تکمیل گردد. وانگهی به علت عدم آشنایی کافی مسئولان ایرانی با مالیه مدرن ناگزیر می‌بایست از کارشناسان کشورهای پیشرفته استفاده می‌شد.

برقراری حکومت قانون که مقصود از آن صیانت از جان و مال مردم یا به اصطلاح تضمین حقوق مالکیت است شرط لازم برای هرگونه اصلاح و پیشرفت اقتصادی است چراکه از یک سو، فضای مناسب برای رشد بخش خصوصی فراهم می‌آورد و از سوی دیگر، به بودجه و هزینه‌های دولت نظم و نسق می‌بخشد. مشروطه خواهان به خوبی از این موضوع آگاه بودند و برای تحقق بخشیدن آن تلاش می‌ورزیدند؛ اما اندیشه اقتصادی آنها منحصر به این قضیه نبود. آن‌ها که به لحاظ سیاسی به شدت از مداخله‌های قدرتهای بزرگ خارجی ذی نفوذ در ایران به ویژه امپراتوری روسیه و انگلستان نگران بودند لذا استقلال اقتصادی را، به اصطلاح امروزی‌ها، لازمه استقلال سیاسی به شمار می‌آوردند. این استقلال صرفاً مسئله مربوط به استقراض خارجی یا امتیازهای تجاری و اقتصادی نبود بلکه فراتر از آن تجارت آزاد و سرمایه‌گذاری خارجی را نیز در بر می‌گرفت. ایدئولوژی سیاسی - اقتصادی مجلس اول را فریدون آدمیت به این ترتیب خلاصه کرده است:

مجلس جلوه گاه سیاست ملی بود. ناسیونالیسم از عناصر اصلی ایدئولوژی نهضت مشروطه خواهی مظاهر گوناگون داشت. از بارزترین نمودهایش وجهه نظر ضد استعمار

غربی است. سیاست کلی مجلس را نسبت به دولت‌های انگلیس و روس می‌توان در این کلام میرزا حسن خان شیرازی خلاصه کرد: «باید این وطن را از پنجه شیر و چنگال عقاب برهانیم». رأی عام مجلس در رد کردن قرض خارجی؛ تاکید مجلس به رهانیدن مملکت از زیر بار قرض‌های پیشین؛ رسیدگی به کار امتیازنامه‌های سابق همچون قرارنامه نفت جنوب و بانک شاهنشاهی و شیلات دریای خزر؛ منع امتیازنامه‌های خارجی، منع مطلق فروش امتیازنامه‌های داخلی به بیگانگان؛ و حمله مجلس به دستگاه قزاقخانه - بر رویهم جهت عمومی سیاست مجلس را در مقاومت با استعمار خارجی می‌نمایاند، مقاومتی که از هشیاری نسبت به حاکمیت ملی نشأت می‌گرفت. تمام تاکید و پافشاری مجلس به اصلاح اقتصادی و مالی از جهتی معطوف به پیکار با نفوذ اقتصادی و سیاسی روس و انگلیس بود و از جهتی دیگر شرط قوام حکومت ملی شناخته گردیده بود. (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۴۳۳)

نباید فراموش کرد که تحریم تنباکو و اعتراض به «امتیاز نامه رژی» که حدود پانزده سال پیش از مشروطیت اتفاق افتاد و بسیاری آنرا پیش درآمد نهضت مشروطه می‌دانند در خاطره نمایندگان مجلس اول زنده بود. درست است که آتش شورش بر امتیاز نامه رژی را عمدتاً تجار بزرگ صادر کننده تنباکو برای حفاظت از منافع سرشار خود شعله ور کردند و کار خود را با کمک گرفتن از روحانیون بلند پایه پیش بردند، اما در هر صورت این جریان عملاً به نهضتی ضد خارجی یا به اصطلاح ضد استعماری تبدیل شد. از منظر برخی مشروطه خواهان، نفوذ اقتصادی می‌توانست مقدمه نفوذ سیاسی باشد، از این رو، آن‌ها به آثار سیاسی امتیاز نامه‌های اعطایی به خارجی‌ان و نیز استقراض خارجی که عملاً صرف هزینه‌های مصرفی دربار می‌شد، حساسیت بسیار از خود نشان می‌دادند. مجلس اول از همان

ابتدا در برابر استقراض خارجی و امتیاز نامه‌ها ایستادگی کرد؛ اما واقعیت این است که مسئله امتیازنامه یا سرمایه‌گذاری خارجی را باید از مسئله استقراض خارجی تفکیک کرد. امتیازنامه‌ها یا قرارنامه‌ها اهدافی کاملاً متفاوت با استقراض داشتند و تقبیح دربست و کورکورانه آن‌ها که از سوی نویسندگان ملی‌گرا و به ویژه چپ‌گرا دامن زده شده بخش مهمی از واقعیت را پوشیده نگهداشته است. دغدغه بزرگ دوران قاجار پس از شکست ایران در جنگ با روسیه در اوایل قرن نوزدهم میلادی، دست یافتن به صنعت و تکنولوژی پیشرفته اروپای غربی بود. اهداف اصلی اغلب این امتیازنامه‌ها جلب سرمایه و صنعت به ایران بود. بدنام‌ترین امتیازنامه خارجی در دوره ناصری امتیاز نامه بارون رویتر است. اگر دقت کنیم که این قرارنامه به ابتکار و مدیریت میرزا حسین خان سپهسالار یعنی یکی از خوشنام‌ترین و میهن‌دوست‌ترین رجال دوره ناصری بسته شد و او تا به آخر مدافع آن باقی ماند، پی‌می‌بریم که تا چه اندازه داوری‌های دم‌دستی رایج درباره موضوعات مهمی از این قبیل دور از حقیقت است. زمانی فریدون آدمیت مورخ برجسته تاریخ مشروطه این امتیازنامه و مبتکر آن را به شدت تقبیح کرده و مطابق روال معمول در این خصوص نوشته بود:

این مرد تاریخی اجنبی پرست امیرزا حسین خان سپهسالار امتیاز تمام معادن و سایر منابع ثروت ایران را یک قلم قباله کرده تقدیم بارون رویتر انگلیس نمود و البته این امتیازنامه عجیب که خود انگلستان هم از سنگینی آن شانه خالی کرد... (آدمیت، ۱۳۳۴، ص ۲۲۵)

اما چند دهه بعد، این مورخ پر کار و با وجدان، لایب‌پس از انجام بررسی‌های دقیق‌تر، نظر خود را در این خصوص کاملاً تغییر داد. او در چاپ‌های بعدی کتاب «امیر کبیر و ایران» این بخش از نوشته خود را درباره میرزا حسین خان سپهسالار حذف کرد؛ و در کتاب دیگری که کلاً به دوران زمامداری او اختصاص داده بود با تجلیل از وطن‌پرستی و درایت وی نوشت:

با صدارت میرزا حسین خان اندیشه‌بکار انداختن سرمایه‌ خارجی تحرک تازه‌ای یافت، بلکه مفهوم تازه‌ای پیدا کرد. وجهه‌ نظر سپهسالار از جهتی با نقشه‌ ترقی اقتصادی و از سوی دیگر با اساس سیاست خارجی ایران همبستگی داشت. دو انگیزه متمایز سیاسی و اقتصادی بودند که سیاست کلی میرزا حسین خان را در قضیه‌ جلب سرمایه ساختند. امتیازنامه‌ معروف رویتر پرداخته آن دو فرض اصلی بود. (آدمیت، ۱۳۹۲، ص ۳۴۳)

او در ادامه با تأکید بر این که «در این موضوع هیچ تحقیق تحلیلی مضبوطی (به زبان فارسی یا خارجی)» سراغ ندارد، توضیح نسبتاً مبسوطی در این خصوص می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که هدف این امتیازنامه از یک سو جلب سرمایه خارجی به منظور دست یافتن به صنایع جدید مانند راه‌آهن، استخراج معادن و تأسیس بانک بود و از سوی دیگر جلب سیاست خارجی انگلیس برای تضمین تمامیت ارضی ایران. به عقیده آدمیت «غایت سیاست خارجی میرزا حسین خان ایمنی سیاسی و تمامیت خاک ایران بود» و به نقل از رالینسون وزیر مختار انگلیس در ایران می‌نویسد، «یکی از مواد پروگرام احیای ایران قرارنامه‌ رویتر بود از راه یکی کردن منافع ایران و انگلیس.» دیپلمات انگلیسی در گزارش رسمی خود می‌نویسد: «امتیاز نامه‌ مزبور می‌توانست عامل بسیار مهمی در آبادی ایران و تحکیم وضع سیاسی انگلیس در مشرق گردد.» (آدمیت، ۱۳۹۲، ص ۳۵۶)

تردید نیست که این «قرار نامه» به لحاظ حقوقی و اقتصادی دارای اشکالات اساسی بود. مهم‌ترین اشکال البته به جنبه‌ انحصاری بودن این امتیاز و دامنه‌ شمول آن مربوط می‌شد. ایراد مهم دیگر این بود که رویتر می‌توانست جزئاً یا کلاً امتیاز خود را به دیگران واگذار کند و نهایتاً اینکه هیچ دستگاهی از سوی دولت برای نظارت بر اجرای قرار داد پیش بینی نشده بود؛ اما باید توجه داشت که این قرار نامه در نوع خود در ایران اولین تجربه بود چنانکه در مذاکرات امتیازنامه‌ بعدی که آنهم ناظر به

تأسیس راه آهن بود یعنی امتیازنامه ژنرال فالکن هاگن برای کشیدن راه آهن جلفا به تبریز، بخش مهمی از این ملاحظات در نظر گرفته شد. این دو امتیازنامه هیچکدام به سرانجامی نرسید، اولی از سوی دولت ملغی اعلام شد و دومی به امضای نهایی نرسید. با این همه امتیاز نامه‌های بعدی که صورت عملی به خود گرفت خالی از بی تدبیری و ایراد نبود. از این جمله‌اند امتیازنامه بانک شاهنشاهی و امتیازنامه انحصار تنباکو که موجب زبان اقتصادی و نارضایتی شدید مردم شد و زمینه‌های بی اعتمادی و بدبینی نسبت به سرمایه‌گذاری خارجی در ایران را فراهم آورد. در چنین فضای بدبینی است که تر و خشک با هم می‌سوزد و پیشداوری‌های احساسی جای محاسبات عقلانی را می‌گیرد. جلب سرمایه و تکنولوژی خارجی ضرورتی اجتناب ناپذیر برای پیشرفت ایران بود اما وجود برخی نقاط ضعف در «قرارنامه‌ها» و سوء استفاده‌های برخی کارگزاران و دلالت معاملات بهانه به دست برخی چپگرایان مخالف نظام بازار داد تا هرگونه سرمایه‌گذاری خارجی و حتی تجارت خارجی را مخالف مصالح ملی معرفی کنند. حکایتی که پس از گذشت بیش از یک سده از تاریخ «قرارنامه‌ها» اولیه هنوز باقی است.

اما استقراض خارجی به ویژه از دو کشور سلطه‌طلبی که هر آینه در پی گسترش نفوذ سیاسی خود در دستگاه حکومتی بودند یقناً نمی‌توانست در جهت مصلحت ملی تلقی شود. یکی از نخستین اقدامات مجلس ملی مخالفت با استقراض خارجی و تلاش برای رفع مضیقۀ مالی دولت از منابع داخلی بود. در همان اوایل آغاز به کار مجلس، دولت برای رفع نیازهای مالی عاجل، تمایل خود به استقراض از دولتین روس و انگلیس را به اطلاع مجلس رسانده و رأی نمایندگان را در این خصوص جویا شد. متن قرارنامه وام از دولتین در مجلس قرائت شد و پس از آن گفتگو در این خصوص میان نمایندگان در گرفت. عده‌ای با این استدلال که دولت در وضعیت اضطراری است «و به ملاحظۀ این که موعد ادای آن یک سال است عیبی ندارد و چون از دو دولت است دیگر زور نخواهند گفت»، نظر موافق اعلام کردند. (میرزا صالح، ۵۰) اما جماعتی دیگر نظر موافق نداشتند و آنرا کار درستی

نمی‌دانستند و خواستار ارائه ریز قروض دولت به مجلس بودند تا تصمیم‌گیری کنند. معین‌التجار بوشهری از سوی طبقه تجار نطق کرد و با رد مفاد یک یک مواد قرار نامه، میزان بدهی اعلام شده دولت را اغراق آمیز دانست و اظهار داشت که «باید دولت جمع سه ساله و مخارج آن را به مجلس بفرستد تا از روی دقت رسیدگی نماییم. اگر مسلم باشد که دولت مقروض است البته بر ذمه ملت است که کار دولت را راه بیندازد ولی نه آنکه از روس وانگلیس قرض شود.» (میرزا صالح، ۵۰) در ادامه او پیشنهاد تأسیس «بانکی به اسم ملت» نمود تا از این طریق نیازهای مالی مشروع دولت تأمین شود. نهایتاً جمعی از تجار نیازهای عاجل دولت را تأمین مالی کردند و دولت از استقراض خارجی منصرف شد اما پروژه تشکیل بانک ملی به رغم پی‌گیری‌های مجدانه مجلس ملی به سرانجامی نرسید. واقعیت این است که در خصوص میزان بدهی خارجی دولت تا حدود زیادی اغراق شده بود و نسبت به کل درآمد مالی دولت رقم کمر شکنی نبود. اگر صرفاً درآمدهای گمرکی ایران را در نظر بگیریم که پس از اصلاحات نوز بلژیکی از سال ۱۳۱۷ ه. ق. رو به تزاید گذاشته بود و از یک میلیون تومان در این سال به حدود سه میلیون تومان در سال‌های نهضت مشروطه (۱۳۲۵-۱۳۲۶) و به بیش از چهار میلیون و دویست هزار تومان در فاصله ۱۳۳۱-۱۳۳۲ رسیده بود متوجه می‌شویم اقساط وام‌های دولتی به راحتی با این درآمدها قابل پرداخت بود. عایدات خرج در رفته گمرک در این سال، یعنی هفت تا هشت سال پس از پیروزی نهضت مشروطه، بیش از ۴۲ میلیون قران بود و کل پرداختی بابت قرض‌های دولت به بانک‌های استقراضی روس و بانک شاهنشاهی انگلیس به کمتر از ۲۳ میلیون قران یعنی تقریباً ۵۴ درصد درآمد خالص گمرکی می‌شد. (جمالزاده، ۴۲)

به طور خلاصه می‌توان گفت اندیشه اقتصادی اکثریت غالب در مجلس اول مشکل اصلی کشور را در استبداد یعنی نبودن حکومت قانون، بی‌اعتنایی به حقوق مالکیت اشخاص و در نتیجه فقدان امنیت قضایی و اقتصادی می‌دانستند؛ بنابراین گرایش کلی این مجلس از منظر فلسفه سیاسی بیشتر به اقتصاد آزاد بود گرچه می‌توان نوعی نگاه ناسیونالیستی با

تاکید بر نقش دولت در اقتصاد، تحت تأثیر سیاست‌های اقتصادی بیسمارک در آلمان، در برخی از نمایندگان برجسته آن مجلس سراغ گرفت. زمانیکه صنایع الدوله نخستین رئیس مجلس، پس از استعفا از ریاست مجلس در مقام وزیر مالیه لایحه‌ای را تقدیم مجلس کرد در آن دیدگاه‌های خود را در خصوص اهمیت مالیه دولتی و کلاً نقش دولت در اقتصاد مطرح ساخت. به عقیده وی دولت وظایف سه گانه‌ای بر عهده دارد: «اول حفظ نظم، دوم تربیت اطفال اهالی مملکت و سیم تسهیل اسباب مرآوده، یعنی آبادی طرق و شوارع.» (میرزا صالح، ۴۰) او توسعه راه آهن در ایران را کلید پیشرفت اقتصادی ایران تلقی می‌کرد و اهمیت این موضوع برایش به قدری بود که در این باره کتاب مستقلی نوشت. توصیه او تأمین مالی پروژه عظیم شبکه راه آهن را با اخذ مالیات از قند و چای بود.^۱ او افزایش هزینه‌های دولت را علت و نشانه پیشرفت اقتصادی می‌دانست: «هیچ ملتی از صرفه و امساک در مخارج عمومی به جایی نرسیده و تاریخ تمام دول عالم به طور وضوح می‌نماید که هر قدر بر مصارف عمومی ملل مختلف افزوده شده است درجات سعادتشان از هر جهت رو به تزاید گذاشته است.» (میرزا صالح، ۴۰) صنایع الدوله در سال‌های ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۴ یعنی زمان صدارت بیسمارک در آلمان تحصیل کرده بود و به طرفداری از آلمان شهرت داشت. (بولارد و دیگران، ۲۴۰) البته نباید فراموش کنیم که نظریات او درباره نقش مستقیم دولت در اقتصاد و طرفداری از سیاست‌های حمایتی از دیر باز در میان نخبگان سیاسی ایران ریشه داشت و همانطور که خواهیم دید در سرنوشت اقتصادی بعدی ایران نیز بسیار تأثیر گذار بود.^۲ اما به هر حال آنچه در این مقطع زمانی سرنوشت ساز می‌توانست تأثیر مخرب بر روند اصلاحات بگذارد این گونه تفکرات ناسیونالیستی که با احتیاط و اعتدال مطرح می‌شد نبود بلکه برخی تفکرات رادیکال و چپگرایانه اقلیتی بود

۱ - طرح راه آهن همانند طرح بانک ملی که در مجلس اول پیشنهاد شد هیچکدام در آن زمان به سرانجام نرسیدند و سال‌ها بعد در دوره رضا شاه بود که دوباره مطرح شده و به اجرا گذاشته شدند.

۲ - مهم‌ترین این نخبگان سیاسی را شاید بتوان میرزا تقی خان امیر کبیر دانست که صراحتاً از نقش فعال دولت در ایجاد صنایع جدید، سیاست‌های حمایتی دولتی و محدود کردن تجارت آزاد طرفداری می‌کرد. ن. ک. آدمیت (۱۳۸۹)، امیر کبیر و ایران، فصل‌های ۲۰ و ۲۱ صص ۳۸۷ تا ۴۲۰.

که گرچه طرفداران زیادی نداشتند اما با جنجال و تحریک احساسات و طرح خواسته‌های افراطی، نهضت اصلاح طلبانه مشروطه را در برابر جبههٔ استبدادپون تضعیف می‌کردند.

۲-۲- نفوذ روزافزون ایدئولوژی‌های سوسیالیستی در میان روشنفکران

اندیشه‌های سوسیالیستی در سدهٔ نوزدهم میلادی در قالب نقد اقتصاد سیاسی کلاسیک و جامعهٔ سرمایه‌داری مبتنی بر آن در اروپا اشاعه یافت. البته همهٔ نقدهایی که به اقتصاد آزاد اسمیتی صورت می‌گرفت الزاماً سوسیالیستی نبود. ایرانیانی که طی سدهٔ نوزدهم میلادی با اندیشه‌های نو در اروپا آشنا می‌شدند طبیعتاً در جریان نقدهای اجتماعی، سوسیالیستی و ناسیونالیستی هم قرار می‌گرفتند، نقدهایی که ناظر بر مشکلات ناشی از نظام سرمایه‌داری و تجارت آزاد تلقی می‌شد. شاید نخستین اثر اقتصادی ترجمه شده به زبان فارسی کتاب اقتصاددان و مورخ فرانسوی-سویسی سیسموند^۳ سیسموندی باشد که اتفاقاً کتابی است در نقد اندیشه‌های آدام اسمیت و «سیستم آزادی طبیعی» وی. این ترجمه ظاهراً در حدود سال ۱۳۰۰ ه.ق. در دارالترجمهٔ وزارت انطباعات زمان ناصرالدین شاه صورت گرفته است.^۳ اما باید توجه داشت که سیسموندی به رغم انتقاد از اقتصاد آزاد و تأکید بر دخالت دولت در نظام اقتصادی و توزیع ثروت، برخلاف تصور رایج سوسیالیست نیست و همانطور که ویراستار فرانسوی چاپ جدید کتاب تأکید دارد او چه در کتاب «اصول جدید اقتصاد سیاسی» که به فارسی ترجمه شده و چه در دیگر آثارش، خود را پیرو آدام اسمیت می‌داند. (چاپ فرانسوی اصول، صص ۹-۱۰) در هر صورت، ترجمهٔ این کتاب که کیفیت بسیار نازلی دارد، چه آنرا مروج سوسیالیسم بدانیم یا نه به نظر نمی‌رسد

۳- نگاه کنید به آدمیت، ۱۳۵۵، صص ۲۷۱ تا ۲۷۳ و مقدمهٔ ناصر پاکدامن به بازنشر فارسی کتاب سیسموندی، اکونومی پلیتیک، ترجمهٔ رضا ریشار و محمد حسن شیرازی، نشر نی، ۱۳۸۶، صص ۱۰ و ۲۵. بر خلاف آنچه مقدمه نویسنده این نشر جدید نوشته، با مقابلهٔ ترجمه با اصل کتاب نه تنها «دقت مترجم و محرر آشکار» نمی‌گردد بلکه بر عکس، آنچه آشکار می‌شود این است که مترجم در بسیاری موارد حتی آنجا که با مفاهیم ساده سرو کار داشته، یا مطلب را نفهمیده یا دقت نکرده و سرسری ترجمه کرده است. در هر صورت آن قسمت از کتاب هم که ترجمه شده ناقص، نارسا و مخدوش است.

چندان تاثیری از خود برجای گذاشته باشد چراکه ذکری از آن نوشته‌های روشنفکران و چپ‌گرایان آن دوران نمی‌بینیم. اندیشه‌های سوسیالیستی در شکل‌گیری نهضت مشروطه تأثیر نداشت، اما پس از اینکه جنبش پا گرفت و زمینه آزادی بیان و فعالیت‌های سیاسی فراهم آمد، سر و کله مبلغان چپ‌گرا برای هدایت جنبش به سوی آرمان‌های خاص خود پیدا شد. البته این سخن به این معنا نیست که تفکرات سوسیالیستی جایی در میان روشنفکران پیش از مشروطیت نداشت، بلکه منظور این است که این ایدئولوژی فاقد نقشی تأثیر گذار در جنبش آغازین بود.

اندیشه‌های سوسیالیستی از دو طریق در میان ایرانیان رواج یافت، یکی با آشنایی مستقیم با نوشته‌های سوسیالیست‌های غربی و دیگری از طریق جنبش‌های آناشویست و سوسیال دموکرات روس که در اواخر سده نوزدهم میلادی به سرعت در حال رشد بود. میرزا آقا خان کرمانی و میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی دوتن از نخستین پیشگامان تفکر سوسیالیستی در میان روشنفکران ایرانی هستند. اولی مستقیماً از افکار متفکران غربی متأثر بود و دومی «که عمری را در قفقاز گذراند، نسبت به جنبش‌های آزادیخواهی و آرای نویسنده‌گان سوسیال دموکرات داشت و تأثیرش را در نوشته‌های او می‌بینیم.» (آدمیت، ۱۳۵۴، ص ۶) به نظر می‌رسد مؤثرترین عامل نفوذ اندیشه‌های چپ در ایران جنبش‌های سوسیال دموکرات- با منشأ روسی قفقازی بوده باشد. تفکرات سوسیالیستی در آغاز عمدتاً در میان مهاجران ایرانی در قفقاز و روسیه رواج یافت و تقریباً همزمان با نهضت مشروطه در مناطق شمالی ایران و نیز تهران گسترش یافت. همانگونه که سوسیال دموکرات‌های روسی از خیزش ضد استبدادی مردم روسیه در سال ۱۹۰۵ میلادی پشتیبانی کردند، قریب به یک سال بعد در ایران نیز فعالان چپ‌گرای ایرانی- قفقازی با جدیت به حمایت از جنبش مشروطه برخاستند؛ اما واقعیت این است که برخی تفکرات و رفتارهای سیاسی «انقلابی» آن‌ها با اصول و آرمان‌های اصلی مشروطیت یعنی حکومت قانون و آزادی سیاسی و اقتصادی ناسازگار بود چراکه آن‌ها نهضت مشروطه را از لحاظ تاریخی یک حرکت بورژوازی در مسیر رسیدن به سوسیالیسم تلقی می‌کردند.

مشروطیت اساساً جنبشی اصلاح طلبانه بود که عمدتاً ریشه در تحولات درون حکومتی از زمان عباس میرزا به بعد داشت. پیشگامان این جنبش را می‌توان کسانی مانند قائم مقام فراهانی، میرزاتقی خان امیر کبیر^۴، میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا علی خان امین الدوله دانست که همگی در دوره‌هایی صدر اعظم و از بزرگان دستگاه حکومتی بودند. آرمان اصلی این افراد که بعدها به هدف اصلی نهضت مشروطیت تبدیل شد محدود کردن قدرت مطلقه و استبدادی شاه، برقراری حکومت قانون و نظم بخشیدن به قوا یا به عبارت دقیق‌تر تفکیک قوا بود. روح مشروطیت با تفکر انقلابی و روشهای خشونت طلبانه و افراطی بیگانه بود. افشار گسترده‌ای از شهرنشینان، از برخی دولتمردان و اعیان درباری گرفته تا طیف‌هایی از روحانیان، تجار بزرگ، زمین داران، اصناف مختلف، روشنفکران و افراد عادی در این جنبش مشارکت داشتند. آنچه همه آن‌ها را به هم پیوند می‌داد رهایی از استبداد و برقراری قانون، امنیت، آزادی و عدالت بود. اصلاحاتی که مد نظر داشتند مبتنی بر تصویر بسیار کلی از حکومت‌های اروپایی بود که در نوشته‌های سیاحت نامه نویسان و گفتارهای مسافران، سفرها و تحصیلکردگان فرنگ رفته مطرح می‌شد؛ اما سوسیالیست‌های ایرانی همانند هم‌تایان اروپایی خود از منتقدان جدی این حکومتها بودند و همراهی با نهضت مشروطه را گام نخست برای گذار به مرحله بعدی مبارزه یعنی انقلاب سوسیالیستی می‌دانستند. آن‌ها بنا بر ماهیت ایدئولوژی خود هم در مضمون و هم در شکل مبارزه سیاسی، با اصلاح طلبان مشروطه خواه تفاوت داشتند. آن‌ها قائل به جنگ طبقاتی با هدف از میان برداشتن مالکیت خصوصی بودند و در شیوه مبارزه نیز مانند انقلابیون چپ‌گرای اروپایی به ویژه روسی از به کار گرفتن قهر انقلابی حتی به صورت ترور فیزیکی اکراهی نداشتند.

امپراتوری روسیه در دهه‌های پایانی سده نوزدهم و سال‌های آغازین

۴ - میرزا یعقوب خان پدر میرزا ملکم خان، در عریضه محرمانه به ناصرالدین شاه راجع به اصلاحات، از قول میرزا تقی خان می‌نویسد: «مجالم نداند و الا خیال کنسٹیپتوسیون [قانون اساسی] داشتم. مانع بزرگم روس‌های تو بودند و انگلیس کمال همراهی را در باطن وعده می‌داد. منتظر موقع بودم.» (آدمیت، ۱۳۸۹، ص ۲۲۳) منظور امیر از «روس‌های تو» کنایه به میرزا یعقوب خان بود که زمانی در کنسولگری روس‌ها مترجم بود.

سده بیستم با بحران سیاسی بزرگی گریبانگیر بود که جریان‌های اعتراضی آزادیخواه، نیهیلیستی و سوسیالیستی از یک سو و جنبش‌های جدایی طلبانه ملت‌های غیر روس را، از سوی دیگر در بر می‌گرفت. فعالان سیاسی ملت‌های غیر روسی طبیعتاً به حزب سوسیال دموکرات روسیه گرایش پیدا کردند چرا که این نیروی مخالف استبداد تزاری از آرمان انترناسیونالیستی حمایت می‌کرد و برای همه ملت‌ها حق تعیین سرنوشت و استقلال سیاسی قائل بود. از این رو زمینه برای شکل‌گیری احزاب سوسیال دموکرات در میان مسلمان قفقاز و نیز ارمنیان و گرجی‌ها فراهم آمد. حزب نیرومند سوسیال دموکرات قفقاز در چنین شرایطی به وجود آمد:

یکی از شاخه‌های اصلی‌اش حزب «همت» بود که در ۱۹۰۴ در بادکوبه تأسیس شد؛ آن را «قدیمی‌ترین حزب سوسیال دموکرات» مسلمانان قفقاز می‌شمارند و با حزب روس پیوستگی داشت. بنیانگذار حزب همت دکتر نریمان نجف اوغلو نریمانف، پزشک دانشمند بود. (آدمیت، ۱۳۵۴، ص ۱۳)

محمد امین رسول‌زاده هم از اعضای این حزب بود که پس از نهضت مشروطه به ایران آمد و در تشکیل حزب دموکرات مشارکت داشت و از نظریه پردازان آن به شمار می‌آمد به طوری که مقدمهٔ مرامنامه حزب را او نوشت. (آدمیت، ۱۳۵۴، ص ۲۸۱) در سال ۱۹۰۵ میلادی یک گروه ایرانی از اهالی تبریز و تهران کمیتهٔ سوسیال دموکرات ایران یا اجتماعیون عامیون ایران را در بادکوبه تشکیل دادند. این کمیته به تأسیس شاخه‌های خود در ایران پرداخت. اصطلاحات «جمعیت مجاهدین» یا «انجمن مجاهدین» یا «فرقهٔ فداییان» معمولاً و نه همیشه، بر همان اجتماعیون عامیون اطلاق می‌شد. تقریباً یک سال پیش از پیروزی جنبش مشروطه یعنی اواسط سال ۱۳۲۳ ه.ق. شعبهٔ اجتماعیون عامیون در شهر مشهد تأسیس یافت و دو سال بعد، یعنی پس از پیروزی نهضت مشروطه، در اساسنامهٔ آن تجدید نظر

شد و مرامنامه و نظامنامه تازه این این فرقه با عنوان شعبه ایرانی جمعیت مجاهدین تدوین شد. طبق این نظام نامه، مرکز کل اداره مجاهدین کما فی السابق در قفقاز خواهد بود. در همان سند به ایجاد شعبه‌های دیگر در تهران، اصفهان، رشت و تبریز اشاره شده است. (آدمیت، ۱۳۵۴، صص ۱۷-۱۹) ظاهراً تغییر نام و تجدید نظر در مرامنامه، همچنانکه خواهیم دید به منظور دادن وجه اسلامی به تشکیلات بوده تا بتوانند بهتر در میان توده‌ها نفوذ پیدا کنند.

حیدر خان تازی وردیف معروف به حیدر عمو اوغلی یکی از تأثیر گذارترین فعالان شعبه‌های ایرانی اجتماعیون عامیون از پیش از نهضت مشروطه و به ویژه پس از آن بود. او از بنیانگذاران حوزه مخفی اجتماعیون عامیون در تهران بود که در آن سید جمال واعظ و ملک المتکلمین رفت و آمد داشتند. این حوزه بود که رأی به ترور امین السلطان داد و آن را به کمیته مجری فرستاد. همانطور که حیدر خان در خاطرات خود آورده:

کمیته مجری هم حکم را به هیئت مدهش که عبارت از دوازده نفر تروریست تقسیم به سه جوقه چهارده نفری و در تحت ریاست من بودند فرستادند. کمیسیون مخصوص برای تعیین اسلحه یعنی اینکه ترور با بمب بشود یا با اسلحه دیگر منعقد گردید... در هیئت مدهش قرعه کشیده شد، به نام عباس آقا بیرون آمد، دو نفر هم برای او محافظ قرار داده شد. (حیدر خان عمو اوغلی، صص ۳۲-۳۳)

عملیات تروریستی حیدر خان منحصر به این مورد نبود او شخصاً در شب ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۵ در منزل علا الدوله «بمب بزرگی را ترکانیده» و در بمب گذاری سر راه محمد علی شاه، قتل شجاع نظام مرنندی، در زمان استبداد صغیر، دست داشته است. حیدر خان رابط تشکیلات اجتماعیون عامیون ایران به سوسیال دموکرات روسیه بود و از پیشگامان ترویج قهر

انقلابی، خشونت و ترور در ایران به شمار می‌رود.

چپ‌گرایان ایرانی به مقتضای زمان مقاصد نهایی خود را پنهان می‌کردند و مترصد موقعیت مناسبی بودند تا خواسته‌های واقعی خود را عملی سازند. حدود یک سال پس از پیروزی جنبش مشروطه، فرقهٔ اجتماعیون عامیون (مجاهد) در کنفرانسی در شهریور ۱۲۸۶ (۱۹۰۷ میلادی) که ظاهراً در مشهد برگزار شده، برنامه و به ویژه اساسنامه خود را با شرایط جدید تطبیق می‌دهد. در پیشگفتار این برنامه لزوم حرکت تدریجی درخواست‌های سیاسی و تأیید نظام پارلمانی تازه تأسیس در ایران بیان شده‌است. در این سند به رغم ابراز اعتماد محدود به نمایندگان انتخابی مجلس، دربارهٔ هرگونه اعتماد به وزیران دولت هشدار داده می‌شود و اینکه مردم برای نظارت بر فعالیت‌های صاحبان قدرت باید در سازمان‌های مجاهد متشکل شوند. برنامه تأکید می‌ورزد که این کار وظیفه‌ای مقدس است: «همانطور که در قرآن آمده است خداوند افراد فعال را بیشتر از افراد منفعل دوست می‌دارد.» (شاکری، ۱۸۷) بخشی از مفاد این مرامنامه خواسته‌های آزادیخواهانه و دموکراتیک ناظر بر آزادی‌های سیاسی، آزادی بیان و قلم و حق رأی عمومی و مساوی است و اینکه انتخابات ملی باید بر حسب جمعیت و نه طبقات استوار گردد؛ اما بخشی دیگر بیان‌کنندهٔ خواسته‌های رادیکال‌تر اجتماعی و سیاسی، مانند تقسیم اراضی، مالیات بر ثروت، حق اعتصاب کارگران و محدود کردن ساعات کار است. البته اینها خواسته‌های حداقلی و به مقتضای زمان است چراکه مرامنامه تأکید دارد در آینده و در لحظهٔ مناسب هنگامی که مردم ایران بیدار شدند، به «امید خدا» خواسته‌های دیگری نیز مطرح شود. (شاکری، ۱۸۸) به سخن دیگر، آنچه در مرامنامه آمده برنامه‌ای حداقلی و مقتضی شرایط تاریخی خاص ایران است که گویا در مرحلهٔ ماقبل سرمایه‌داری یا فئودالی به سر می‌برد. با پیشرفت تاریخی و بیدار شدن مردم ایران لابد می‌توان آرمان‌های خاص سوسیالیستی را در دستور کار قرار داد. در واقع، بر اساس تحقیقات بلوا، مورخ اتحاد جماهیر شوروی، در آذر ماه ۱۲۸۵ شمسی، یعنی چند ماه پس از صدور فرمان مشروطیت، نمایندگان فرقهٔ اجتماعیون عامیون از باکو به تبریز آمدند و

طرحی رادیکال برای اصلاحات ارضی به نفع توده‌های وسیع دهقانی به انجمن ایالتی (انجمن ملی) ارائه کردند، اما انجمن با این طرح مخالفت کرد. علت مخالفت به عقیده مورخ مارکسیست شوروی، «ترکیب اجتماعی مرفه، شامل نمایندگان بورژوازی تجاری بزرگ، روحانیت عالی مقام و اربابان زمیندار» انجمن ایالتی بود. او در ادامه درباره ویژگی‌های اعضای انجمن می‌گوید: «از مردم بیگانه بودند از آغاز شدن مبارزه ضد فئودالی وحشت داشتند و این برنامه اصلاحی به نظر آنها چپ‌گرایانه می‌آمد.» (شاکری، ۱۸۹) ظاهراً این تجربه باعث تجدید نظر در برنامه اجتماعیون عامیون در کنفرانس مشهد شده بود تا قدری دست به عصا تر راه برونند.

در واقع، مجلس اول مشروطه نسبت به اصلاح مالکیت ارضی بی تفاوت نبود چراکه نظام تیولداری را رسماً لغو کرد، کاری که به تعبیری حکایت «از پایان دوران قرون وسطایی داشت.» (لمتون، ۳۳۲) البته اصلاحاتی از این دست به منظور تثبیت حقوق مالکیت خصوصی صورت می‌گرفت که کاملاً در چارچوب فلسفه سیاسی مشروطیت یعنی حکومت قانون قرار داشت، در حالی که هدف نهایی سوسیالیست‌های انقلابی چیزی نبود جز نفی مالکیت خصوصی و جایگزین کردن آن با مالکیت جمعی یا دولتی. در چنین فضای فکری است که نویسندگانی با امضای ع.ا.د؛ که به عقیده فریدون آدمیت کسی جز علی اکبر دهخدا نیست، موضوع الغای نظام «ارباب و رعیت» را طی سلسله مقالاتی در روزنامه صور اسرافیل (۱۳۲۵ ه.ق.) مطرح می‌سازد. نویسندگان این مقالات که آشکارا مجذوب اندیشه‌های متفکران سوسیال دموکرات از جمله ژان ژورس رهبر سوسیالیست‌های فرانسه است مدعی است اگر اصلاحات اساسی و ریشه دار در نظام مالکیت ارضی صورت نگیرد، شورش و انقلاب در آینده اجتناب ناپذیر خواهد بود.

برای او فروش املاک خالصه مطرح نیست، بلکه املاک دیوانی را بایستی بدون چون و چرا به رایگان به بزرگران واگذارد؛ و در مورد املاک شخصی «فروش اجباری» آن‌ها را لازم می‌شمارد. این هم از روی ناچاری و

به ضرورت سیاسی است، ورنه اعتقاد باطنی‌اش این است که دستگاه ارباب و رعیتی را یکسره براندازند و املاک خصوصی را به طبقه دهقان منتقل سازند. این کار را در مسئولیت دولت و سردفتر «اصلاح خرابی مملکت» می‌شناسد. (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۲۷۴)

نویسنده صور اسرافیل همانند همه سوسیالیست‌ها مشکل اصلی را در توزیع ثروت می‌داند و فقر را که منشأ اصلی بدبختی و اغلب فسادهای اخلاقی است در «بیعدالتی در تقسیم ثروتهای دنیا» تصور می‌کند. او به حرکت جبری تاریخ معتقد است و اینکه پیشآمدهای همه ملل مختلف دنیا شبیه به یکدیگرند و تقریباً همه از روی یک نسخه اصلی کپی می‌شود. او «انقلابات قراء و قصبات رشت» را شاهدهی بر درستی نظریات ژان ژورس رئیس «آدم پرستهای دنیا» [بین الملل سوسیالیست‌ها] معرفی می‌کند و تأکید می‌ورزد که «پایه این حرفهای بر هوا نیست؛ و به زودی همه این خیالات آدم آزاد کن در ایران از مسلمیات قانونی است.» (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۲۷۵) نویسنده صور اسرافیل برای جلوگیری از انقلاب دهقانی و ایجاد اغتشاش توصیه می‌کند که اصلاح نظام «ارباب و رعیتی» تنها راه حل ممکن است. منظور او از این اصلاح «خریدن ملک از ارباب و فروختن آن به رعیت» است. تدبیری که او برای رسیدن به این هدف می‌اندیشد ایجاد «بانک زراعی ملی» است که نقل و انتقال املاک باید از طریق آن صورت گیرد. نویسنده سوسیالیست برحسب ایدئولوژی خود اصلاحات سیاسی و ترویج قانون را در گرو بهبود وضعیت رعایا که عمده اهالی مملکت را تشکیل می‌دهند می‌داند. به سخن دیگر، مشروطه یا حکومت قانون برای وی در درجه اول مستلزم سلب مالکیت از اربابان و صاحب زمین کردن رعیت‌ها است. در حقیقت، هدف نهایی وی حکومت قانون به شکلی که در اروپای مدرن شکل گرفته نیست زیرا «این قانون در ضمن هزاران فوائد عام المنفعه، بلا شک تسلط اغنیا، عبودیت فقرا و اجتماع اموال هیئت جامعه را در مراکز معین محافظت کرده، آقایی یک قسمت و بندگی قسمت دیگر مردم را ابدی می‌کند.» به

عقیده‌ی وی قوانین اقتصادی، مالی و بانکی در جوامع مدرن اروپایی طوری است که سرمایه‌های کوچک جذب سرمایه‌های بزرگ می‌شوند و در نتیجه «اموال و انفس فقرا» به تملک توانگران در می‌آید. ادامه این وضع به سلطه‌ی سرمایه‌داران و ملاکین خطرناک در جامعه می‌انجامد به گونه‌ای که «یک نفر به خریداری هزاران قریه و صدها شهر و بلکه یک مملکت قادر شده و رقیب افراد اهالی آن را بی هیچ عایقی مطالبه می‌کند.» این حد از تسلط و تمرکز «سرمایه‌داران حاضر اروپای متمدن» در تاریخ گذشته بی سابقه است. (آدمیت، ۱۳۵۵، صص ۲۷۸-۲۷۹) با این تصویری که ترسیم می‌شود واضح است که جوامع اروپای متمدن نه تنها الگوی آرمانی برای نویسندگان نیست بلکه حاکی از مرحله‌ای تاریخی از تحول جوامع بشری است که حتی الامکان باید از آن اجتناب کرد. او در ادامه گفتارهایش در شماره ۲۹ هفته نامه‌ی صور اسرافیل بر این نکته تاکید می‌ورزد که گذار ایران به جامعه‌ی آرمانی سوسیالیسم به دو جهت سهل الوصول تر است اول به جهت سازگاری دین اسلام با اصول سوسیالیسم و دیگر اینکه سرمایه‌داری در ایران فراگیر نشده است. (یزدانی، ۱۴۸)

تفکرات افراطی و خیالپردازانه اجتماعیون بذری بی صبری و خشونت را در میان برخی از طرفداران مشروطیت کاشت که ثمری جز خشونت مظالم مستبدین و طرفداران نظام سابق نداشت. افراطیون با گفتار و رفتار خشونت آمیز خود تنها مخالفان مشروطه را تهدید نمی‌کردند بلکه نیروی خود را برای تخریب سیاستمداران معتدل هم به شدت به کار می‌گرفتند. فریدون آدمیت هویت جبهه‌ی افراطیون را این گونه توصیف می‌کند:

دسته‌ی انقلابی با مرام سوسیال دموکراسی روسی، به علاوه گروه اجتماعیون عامیون، به علاوه چند انجمن، به علاوه عناصر مجاهد و فدایی قفقازی و آذربایجانی، به علاوه منفردینی با همکاری محدود. (آدمیت، ۱۳۸۷، ص ۱۰۷)

پیش از این اشاره کردیم که حیدر خان عمو اوغلی یکی از سرکردگان

افراطیون و طراح ترور امین السلطان بود. او در خاطرات خود به یک حوزه خصوصی [مخفی] هفت نفری تحت رهبری خود اشاره می‌کند که رابط میان حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه و تشکیلات ایرانی تازه تأسیس اجتماعیون عامیون بود. او در خاطرات خود می‌گوید:

پس از آنکه به فرقه اجتماعیون عامیون روسیه اطلاع داده شد که در طهران فرقه اجتماعیون عامیون تشکیل شده و هست از آنجا به شخص من نوشتند که لازمه دستورالعمل به شعبه مسلمان‌ها و ایرانی‌ها در قفقازیه داده شده است و شما شعبه آن را در طهران افتتاح کرده معاً با آنها کار کنید. (حیدر عمواغلی، ۲۷)

حیدر خان را باید از مارکسیستهای انقلابی تمام عبار و از مروجان ترور سیاسی با ابزار مدرن در ایران به شمار آورد. آنگونه که از خاطرات وی بر می‌آید او هماهنگ کننده فرقه‌های اجتماعیون عامیون در ایران، رابط آنها با سوسیال دموکرات‌های روسی و مسئول رهبری شعبه تهران بود. مؤثرترین عناصر افراطی داخل و بیرون مجلس عمدتاً از اعضای فرقه اجتماعیون عامیون بودند. از میان نمایندگان مجلس اول سه نفر از فراکسیون اقلیت یعنی سید حسن تقی زاده، میرزا ابراهیم آقا تبریزی و میرزا ابوالحسن خان معاضد السلطنه به یقین عضو فرقه اجتماعیون عامیون بودند. دو خطیب معروف نهضت مشروطه، سید جمال الدین اصفهانی و ملک المتکلمین معروف به حاجی ملک و سه روزنامه نویس یعنی میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل، محمد رضا مساوات و عبدالرحیم خلخالی (روزنامه مساوات) در این فرقه فعالیت داشتند. بعلاوه «قومته [کمیته] مرکزی اجتماعیون» بادکوبه به هنگام ضرورت به یاری رفقای ایرانی می‌شتافت و گروههایی از فداییان پاک اعتقاد را به ایران گسیل می‌داشت. (آدمیت، ۱۳۸۷، ص ۱۰۹)

افراطیون چپ‌گرا با آنکه پایگاه چندان در میان مردم نداشتند اما در جریان‌های سیاسی بسیار تأثیر گذار بودند. البته این تأثیر گذاری عمدتاً

ابزاری جز خشونت کلامی و فیزیکی (ترور) نداشت. مشروطیت و مجلس اول که همان مجلس مؤسس قانون اساسی و متمم آن بود، با تدبیر سیاسی، بدون خونریزی و به طور مسالمت آمیز شکل گرفت.

در همان ایام نوشتند، «تا کنون در ایران بلوا به این معقولی و نجابت نکرده بودند.» اما نهضت جفت ناقصی هم داشت که مردم را به برادر کشی و خشونت دعوت می کرد. نخستین اعلامیه فرقه اجتماعیهون عامیون ایرانی پس از فروپاشی رژیم قدیم در ایران اولین فراخوان به ضدیت با حکومت های وقت بود که به اشکال گوناگون تا سقوط حکومت اتحاد شوروی تداوم یافت. دعوت «انتباه نامه» در آن ایام مهر و همبستگی، جشن و چراغانی سراسری آن بود که: «ای فقرای ایران، ای فقرای کاسب ایران جمع شوید! اتحاد نموده اجتماع بکنید!... خودتان را از دست این حاکمان لا مذهب، بی دین ... خلاص کنید ... در تبریز هر روز پنج نفر از گرسنگی هلاک می شوند ... مگر نمی بینید هر هفته از عراق بارهای شراب بار نموده به رشت می برند ... ای ملت ایران امام حسین شهید برای نجات دادن شما امت بی عار ... جان مبارک خود را نثار کرد ... بر ریشه این بدتر از مرتدان کربلا تیشه بزنید ... شما حاکمان نوکر رعیت هستید ... نارنجک و بمب ما می گویند دروغ است. نه بزودی می بینید چطور بدن کثیف شما را می سوزانیم. (میرزا صالح، ۴۱)

نکات تکان دهنده ای در این اعلامیه اجتماعیهون عامیون وجود دارد که کاملاً در تضاد با آرمان های مشروطیت و حکومت قانون است: دعوت به جنگ طبقاتی، خشونت و ترور با تکیه بر احساسات دینی عامه مردم، ابزاری کردن دین برای مقاصد سیاسی حتی تروریستی به شکل مدرن آن از

بدعت‌های سیاسی خطرناکی بود که اجتماعيون [سوسیالیست‌های] قاعدتاً بی اعتقاد یا حد اقل بی تفاوت به دین، بنیاد گذاشتند. تهدید به ترور را عناصر وابسته به «هیئت مدهشۀ» حیدر خان در کمتر از یک سال پس از تشکیل مجلس مشروطه عملی ساختند و امین السلطان را که در صدد آشتی دادن اختلافات میان شاه و مجلس بود به قتل رساندند. ترور نتیجه نهایی اندیشه‌های افراطی و خشونت آمیزی بود که از طریق مطبوعات و خطابه‌ها در مساجد و انجمن‌های متعدد و حتی در درون و محوطه بیرون مجلس تبلیغ می‌شد. افراطیون با نشر شبنامه‌های آمیخته به تهدید و پرخاشگری، رئیس مجلس و رئیس دولت را تهدید به قتل می‌کردند. در فضای رعب و وحشتی که ایجاد شده بود هریک از وکلای مجلس که مخالف افراطیون سخنی به میان می‌آورد مورد توهین و تهدید قرار می‌گرفت. نمایندگان اکثریت با ترس و اضطراب به مجلس رفت و آمد می‌کردند. بارها اکثریت مجلس برای حفظ مشروطیت در صدد برآمدند به مقابله با جبهه افراطی برخیزند اما توان لازم را برای این کار نداشتند. مجلس اول مشروطه که در پی مأموریت اصلی خود یعنی محدود کردن قدرت استبدادی سلطنت و برقراری حکومت قانون بود اینک با معضل دیگری روبه‌رو می‌شد که اساس مشروطیت را از جبهه دیگری تهدید می‌کرد. افراطیون آتش بیار معرکه مشروطه ستیزان مستبدی شده بودند که دور سلطان خام اندیش و بی اعتماد به نهضت اصلاحی را گرفته و هر آن او را به برانداختن اساس مشروطیت ترغیب می‌کردند. احتشام السلطنه، دومین رئیس مجلس که از نزدیک گرفتار تندروی‌ها در درون و بیرون مجلس بود در خاطرات خود در این خصوص می‌نویسد:

... بعضی از وکلا که در رأسشان تقی‌زاده و حاجی میرزا ابراهیم آذربایجانی قرار گرفته بودند اصطلاح انقلاب کبیر فرانسه از زبانشان نمی‌افتاد و عاشق گیوتین و دادگاههای انقلاب بودند که ظرف یک ساعت حکم اعدام شاه و درباریان و جمیع وزرا و امرای حال و گذشته را صادر نماید.

یکی می‌خواست روبرو بشود دیگری خود را جانشین ما را می‌دانست و دیگری دانتون شده بود. هیچیک از علل بروز و کیفیت وقوع و شرح حوادث ناگوار و آثار و عواقب آن انقلاب در فرانسه اطلاعی نداشتند و جز شهرت طلبی هدفی در کار نبود. این دسته متاسفانه ریشه و علائق خانوادگی و ملکی زیاد هم نداشتند تا از هرج و مرج و آشوب احساس خطر نموده و احتمال خسارت جانی و مالی بدهند، بدین لحاظ مساعی من در کنترل و جلوگیری از تندروی آنها زیاد مثمر ثمر نبود. (احتشام السلطنه، ۶۱۹)

او در تحلیلی تأمل برانگیز واقعه به توپ بستن مجلس از سوی محمد علی شاه را سبب ساز نجات مشروطیت می‌شمارد چرا که به عقیده وی اگر چنین اتفاقی نمی‌افتاد به احتمال زیاد مردم مشروطه طلب خود طومار آن را در هم می‌پیچیدند:

... محمد علی شاه در آن حرکتی که کرد فی الواقع خدمتی به مشروطیت و ابقاء آن نمود (عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد) زیرا همانطور که قبلاً ذکر شد، کار مجلس و فساد و سیاهکاریهای جمع سرشناس و کلا و تندرویهای بی مورد و موقع جمع دیگر از ایشان و اعمال بی رویه و ناسالم انجمن‌ها و مندجات جراید، به جایی رسیده بود که دیری نمی‌گذشت که طبقات مختلف مردم و بازاریان و کسبه و پیشه‌وران بر ضد مجلس قیام می‌کردند و آن بساط را بر می‌چیدند و اگر چنین اتفاق می‌افتاد بی گمان تا یک قرن دیگر هم هیچ کس و هیچ قدرتی جرأت نمی‌کرد نام رژیم مشروطه را در ایران بر زبان بیاورد. (احتشام السلطنه، ۶۷۸)

احتشام السلطنه انحطاط مجلس اول را عمدتاً متوجه وکلای تندرو، انجمن‌های مغرض و جراید هرزه و هتاک می‌دانست که هر پادشاه ترقی خواه و عاشق آزادی و حکومت مشروطه‌ای را متنفر و وادرا به دشمنی با مجلس و آن نوع مشروطه خواهی می‌کرد چه برسد به محمد علی شاه که مترصد بهانه‌ای برای تعطیل کردن مجلس بود. (احتشام السلطنه، ۶۲۴) تندروان افراطی در بهترین حالت دوستان نا آگاه مشروطیت بودند که به جای خدمت به آرمان‌های آن موجب بی اعتباری و زوال آن شدند. داوری فریدن آدمیت در این خصوص جالب و عبرت انگیز است:

جبههٔ افراطیون نه خدمتی به آزادی و دموکراتیسم کرد،
 نه بصیرت و خرد سیاسی داشت که در سیر حوادث روش
 منطقی پیش گیرد؛ به همین سبب در مجلس ملی و
 جامعهٔ آزادیخواه از منزلت و اعتبار سیاسی برخوردار نبود.
 سهم افراطیون به کتاب مشروطیت خشونت عریان بود،
 عاملی که در حد خود در انهدام مجلس مسئولیت داشت.
 (آدمیت، ۱۳۸۷، ۱۴۸)

مجلس اول مشروطه یا مجلس مؤسس دو سال نتوانست دوام بیاورد و با دستور محمد علی شاه در اواخر بهار ۱۲۸۷ شمسی به توپ بسته شد و عمر آن به پایان آمد. تعطیلی مشروطه و دوران استبداد صغیر با تعقیب، آزار و کشتار مبارزان مشروطه خواه توأم شد. افراطیون که سهم عمده‌ای در تهدید و تحریک مستبدین و ایجاد فضای رعب و خشونت داشتند خود قربانی آن شدند و بهای سنگینی پرداختند. میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل و ملک المتکلمین اعدام شدند. سید جمال الدین واعظ در بروجرد به دام افتاد و کشته شد. عده‌ای دیگر با فرار از تهران یا پناه گرفتن در سفارت انگلیس جان به در بردند. به نظر می‌رسد که به علت سرخوردگی مردم از عملکرد مشروطه خواهان و دعوای دائمی و فرساینده میان آنها، ایستادگی چندانی

در برابر مستبدین در تهران صورت نگرفت. نهضت مقاومت به طور جدی از تبریز آغاز شد و به تدریج به رشت و دیگر شهرها نیز تسری یافت. تعطیلی مشروطه بیش از یک سال دوام نیاورد و در تابستان ۱۲۸۸ شمسی مشروطه خواهان تهران را فتح کردند و طبق اقدامی مشابه مستبدین، برخی از شاخص‌ترین مخالفان خود از جمله شیخ فضل الله نوری را اعدام کردند. شاه که به سفارت روسیه پناه برده بود از سلطنت خلع شد و پسر صغیر او احمد میرزا جای او را گرفت. مجلس دوم در پاییز همان سال تشکیل گردید؛ اما مشروطه دوم با خشونت و خونریزی به دست آمد و از این جهت شباهت چندانی به مشروطه اول نداشت.

صف آرای‌های سیاسی که در مجلس اول وجود داشت در مجلس دوم با وضوح بیشتری شکل گرفت. گروهی از وابستگان سابق اجتماعیون عامیون حزب جدیدی به نام «فرقهٔ دموکرات ایران» با همان ایدئولوژی سوسیال دموکراسی تأسیس کردند. اعضای فراکسیون اقلیت در مجلس دوم عمدتاً متشکل از وابستگان این فرقه بود. تعدادی از سران این فرقه که در کمیتهٔ مرکزی آن جای گرفتند از سوسیالیست‌ها یا مارکسیست‌های آن دوران مانند حیدر خان عمو اوغلی و محمد امین رسول‌زاده بودند. علاوه بر این‌ها، دیگر اعضای سرشناس کمیتهٔ مرکزی عبارت بودند از سید حسن تقی‌زاده، سلیمان میرزا اسکندری، سید محمد رضا مساوات، میرزا محمود خان (محمود محمود بعدی). ریاست کمیتهٔ مرکزی با میرزا محمود بود و سید حسن تقی‌زاده ریاست فرقه در مجلس را به عهده داشت که پس از ترور سید عبدالله بهبهانی به دست عوامل حیدر خان و مهاجرت اجباری تقی‌زاده به خارج از کشور، این مسئولیت به عهدهٔ سلیمان میرزا اسکندری گذاشته شد. (آدمیت، ۱۳۵۴، ص ۱۳۶) سلیمان میرزا اسکندری بعدها رهبر حزب سوسیالیست ایران شد و پس از شهریور ۱۳۲۰ شمسی یکی از موسسان حزب توده ایران بود. درست است که برخی اعضای معتدل مجلس دوم مانند حسینقلی خان نواب در فراکسیون فرقهٔ دموکرات بودند اما با وجود افرادی مانند حیدر خان عمو اوغلی و رسول‌زاده در ارگان رهبری تردیدی نیست که گرایش کلی فرقه در مجموع افراطی و سوسیالیستی بود اما به

ملاحظات سیاسی و اجتماعی تمایلی به آشکار ساختن آن در همه شرایط نداشتند. موضع سیاسی-ایدئولوژیک فرقه اعتقاد به ستیز طبقاتی بود که باعث نگرانی و هراس مالکان، تاجران، روحانیان و سیاستمداران معتدل و محافظه کار می‌شد که اکثریت مجلس دوم را در اختیار داشتند. از اینرو، این گروه نا متجانس فرقه اعتدالیون اجتماعیون را برای مقابله با افراطیون فرقه دموکرات تأسیس کردند و اکثریت نمایندگان مجلس دوم را در اختیار گرفتند. فرقه دموکرات نه تنها به لحاظ ایدئولوژیک با اجتماعیون عامیون سابق تفاوت چندانی نداشت بلکه از نظر شیوه‌های مبارزاتی نیز بسیار شبیه به آنها بود. این فرقه همانند سلف خود در مجلس اول، عامل تنش و بی ثباتی و سقوط پی در پی حکومت‌ها در دوره مجلس دوم بود و برای رسیدن به اهداف سیاسی و فرقه‌ای از ترور مخالفان ابایی نداشت.^۵ ترور میرزا حسن خان امین الملک از فعالان مؤثر فرقه اعتدالیون به دست مجاهدان حیدر خانی صورت گرفت. به دنبال این قتل، اعتدالیون از طریق سید بهبهانی حکم تکفیر و اخراج رئیس فرقه دموکرات در مجلس (تقی زاده) را مرجع تشیع نجف یعنی آخوند خراسانی گرفتند. ادامه این ماجرا نهایتاً به ترور سید عبدالله بهبهانی به دست عوامل حیدر خان انجامید. برخی از طرفداران جبهه اعتدالی به انتقام جویی برخاستند و تعدادی از منسوبین تقی زاده و حیدر خان را به قتل رساندند. (آدمیت، ۱۳۵۴، صص ۱۴۵-۱۴۷) این گونه اقدامات و رفتارهای سیاسی یقیناً نمی‌توانست به تحکیم پارلمان‌تاریسم و مشروطیت کمک کند و صرفاً در خدمت بی اعتبار کردن نهضت مشروطه و اندیشه‌ها و نهادهای تجدد طلبانه بود.

در خصوص ایدئولوژی فرقه دموکرات در مجلس دوم باید به شخصیت محمد امین رسول زاده اشاره کنیم. او از بنیانگذاران فرقه و شاید مهم‌ترین نظریه پرداز آن جمع به شمار می‌رفت. مقدمه مرامنامه فرقه را او نوشته

۵ - محمود محمود (میرزا محمود خان) رئیس وقت کمیته مرکزی فرقه دموکرات، در یادداشت‌های خود صراحتاً از نقش حیدر خان در سووقدهای علیه علا الدوله، محمد علی شاه و امین السلطان پرده برداشته و اشاره کرده که این کارها با نظارت و تصویب تقی زاده صورت می‌گرفت. او قتل سید عبدالله بهبهانی (رجب ۱۳۲۸) را هم کار یاران حیدر خان می‌داند. او به کمک فرقه دموکرات برای رهایی حیدر خان از زندان نظمیه و تأمین وسائل برای فرار وی از ایران هم اشاره کرده است. نگاه کنید به آدمیت (۱۳۴۰)، ص ۳۴۳.

بود و مدتی هم سردبیری روزنامه «ایران نو»، ارگان فرقه را به عهده داشت. او در رساله‌ای تحت عنوان «تنقید فرقه اعتدالیون یا اجتماعیون اعتدالیون» که در آن به دیدگاه‌های حزب مخالف پرداخته، مبانی تفکر خود و حزب خود را نیز بیان کرده است. طبق ارزیابی فریدون آدمیت، بیش از دو سوم این رساله به بحث درباره اصول سوسیالیسم اختصاص دارد و «نخستین رساله مطبوعی است که در مبانی این مکتب سیاسی یافته و باهمان دید اجتماعی برخی مسائل ایران را بررسی کرده است.» (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۲۸۵) از این نوشته چنین بر می‌آید که او سوسیالیسم به معنای مارکسیستی کلمه را قبول دارد و بر این باور است که تحولات تاریخی جوامع را با پیدایش مالکیت و جنگ طبقاتی باید توضیح داد. به عقیده وی «منطق آهین» تحولات تاریخی اجتناب‌ناپذیر است و نهایتاً به جنگ میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم می‌انجامد. جنگ آشتی‌ناپذیری میان طبقه «کارده» [کارفرما یا سرمایه دار] و «کارکن» در جریان است و هیچ ائتلافی میان آنها قابل تصور نیست. او کارل مارکس را «معلم کبیر» می‌نامد که قانون تحول اجتماعی را کشف کرده است. رسول‌زاده براساس علم «یکونومی پلیتیک» نظریه مارکس توضیح می‌دهد که چگونه با تمرکز سرمایه در بنگاه‌های بزرگ و از بین رفتن تولیدکنندگان کوچک بیکاری گسترده به وجود می‌آید. به علت تمرکز شدید سرمایه و ازدیاد فقر کار به جایی خواهد رسید که با «یک تعطیل عمومی یا به ترتیب دیگر»، کارگران «آلات استحصالیه را از دست سرمایه‌داران خارج و مال عموم بنمایند.» با از میان رفتن «مالکیت شخصی که در نظر سوسیالیست‌ها علت تمام این نامساعدتهای کونیّه می‌باشد» انسانیت آزاد شده و «اجتماعیت یعنی سوسیالیسم برپا می‌شود و سعادت عمومی شامل احوال عموم اولاد بشر می‌گردد.» (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۲۹۱) جالب است که رسول‌زاده به پایبندی فرقه دموکرات به حقوق اکثریت و پارلماناریسم تأکید می‌ورزد و اینکه دین را باید به کلی از «سیاسیات» خارج دانست؛ اما در عمل فعالان فرقه دموکرات هم مانند پیشینیان سوسیالیست دموکرات در صورت لزوم از به کار گرفتن شیوه‌های غیر دموکراتیک و حتی ترور

فیزیکی استفاده می‌کردند. آن‌ها هم مانند حزب سلف خود، اجتماعیون عامیون، برای پیش بردن اهداف سیاسی خود از گفتار به ظاهر دینی سود می‌جستند و در پی توجیه شرعی مسلک خود در چشم عوام بودند. (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۳۰۶)

گرچه جنبه‌هایی از اندیشه‌های سوسیالیستی در سال‌های پیش از پیروزی نهضت مشروطیت در نوشته‌های برخی از نویسندگان ایرانی مانند میرزا آقا خان کرمانی، آخوندزاده و طالبوف تبریزی مطرح شده بود، اما بر خلاف آرمان‌های قانون خواهی و مشروطیت، چندان نفوذی در میان اصلاح طلبان درون حکومتی (سیاستمداران روشن اندیش) و بیرون حکومتی (تجار دنیا دیده) نداشت. تقریباً مقارن با اوج گیری نهضت مشروطه بود که تفکرات سوسیالیستی از طریق شکل‌گیری گروه‌ها و احزاب متمایل به سوسیال دموکراسی در قفقاز و ایجاد شعباتی در خطه‌های شمالی کشور، به طور جدی وارد زندگی سیاسی ایرانیان شد؛ اما واقعیت این است که در جریان نهضت مشروطه، افرادی که جذب آرمان‌های سوسیالیستی شدند و به طور کلی گروه‌ها و انجمن‌های سیاسی با گرایش‌های سوسیالیستی که از قبل موجود بودند یا بعداً تأسیس شدند به عللی نتوانستند در عملکرد سیاسی خود به تحکیم مبانی نظام مشروطه و حکومت قانون کمک کنند. شاید مهم‌ترین علت به خود ایدئولوژی سوسیالیسم یا حد اقل آن نوع سوسیالیسمی که در ایران تبلیغ می‌شد بر می‌گشت چرا که نهایتاً انقلابی و مخالف حکومت قانون بود. سوسیالیست‌های ایرانی نظام مشروطه را نه به صورت هدفی در خود یا هدف نهایی بلکه به صورت گام اولیه و ابزاری برای گذار به نظام مطلوب خود تلقی می‌کردند. آن‌ها قانون مستقر مشروطه و نظام مالکیت خصوصی مبتنی بر عرف و شرع را قبول نداشتند و پشتیبانی‌شان از نهضت مشروطه صرفاً تاکتیکی و برای از میان برداشتن دشمن مشترک یعنی سلطنت استبدادی بود. نهضت مشروطه اساساً جریان سیاسی-اجتماعی اصلاح طلبانه‌ای بود که در رأس آن دولتمردان اصلاح طلب، بزرگان روحانیت، برخی ملاکان و

تجار روشن اندیش قرار داشتند. طبیعتاً چنین ترکیبی نمی‌توانست با اهداف سوسیالیستی و مشی انقلابی سازگار باشد. آن‌ها در پی اصلاح سلطنت استبدادی و استقرار مسالمت آمیز حکومت معتدل، محدود و مبتنی بر قانون بودند. واضح است که پیشرفت نهضتی با این ویژگیها مستلزم رفع بدگمانی از سلطان مستبد و قانع کردن درباریان فرصت طلبی بود که منافع خود را در تضاد با اصلاحات می‌دیدند. ایدئولوژی سوسیالیستی که خواهان الغای مالکیت خصوصی بود و بر ستیز طبقاتی تأکید داشت تنها می‌توانست به صورت موقتی و تاکتیکی با این نهضت همراهی کند و گرنه در اهداف نهایی و استراتژیک در تضاد با آن قرار می‌گرفت. وجود ارگانهای غیر علنی یا به اصطلاح خودشان خصوصی در تشکیلات اجتماعیون عامیون حکایت از این اختلاف نظر و ایدئولوژی داشت. البته چپگرایان ایرانی قواعد اتحاد موقتی و تاکتیکی را هم رعایت نکردند. آن‌ها در حساس‌ترین مرحله نهضت یعنی تثبیت و تحکیم نهادهای تازه تأسیس و شکننده مشروطه، نه تنها با آن همراهی نکردند بلکه با گفتار و کردار افراطی خود تا ترور فیزیکی مخالفان و متحدان رقیب خود پیش می‌رفت، عملاً به بحران‌های سیاسی دامن زدند و موجبات تزلزل در ارکان مشروطیت را فراهم آوردند. اگر نتیجه افراط گرایی و خشونت انقلابی، به توپ بسته شدن مجلس و بازگشت استبداد صغیر بود، در مشروطه دوم پس از خلع سلطنت از محمد علی شاه و تشکیل مجلس دوم، تکرار همان رفتارها با شدت و وسعت بیشتر، وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور را به خطر انداخت و این بار راه را برای ایجاد حکومت اقتدار گرا یانه با ظواهر مدرن به منظور حفظ یکپارچگی ایران و برقراری نظم و قانون باز کرد. در فصل سوم این موضوع بررسی خواهد شد.

در هر صورت، ورود پر قدرت ایدئولوژی چپگرایانه اجتماعیون عامیون به عرصه اندیشه و عمل سیاسی در ایران مفهوم دولت و کارکرد آن در جامعه را، به ویژه نزد روشنفکران و تحصیلکردگان تغییر داد. مشروطه خواهان اصلاح طلب به تاسی از اندیشه مدرن آزادیخواهانه، به دولت محدود و مشروط به قانون

قائل بودند که در حوزه خصوصی و زندگی اقتصادی مردم نباید دخالت کند. برای روشن شدن این موضوع لازم است به رساله کوچک اما بسیار اساسی که در همان اوان مشروطیت نوشته شده بپردازیم. شاید هیچ اثری مانند رساله محمد علی فروغی تحت عنوان «حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول» گویای فلسفه سیاسی مشروطه خواهان اولیه و اصلاح طلب نباشد. این اثر همزمان با تدوین متمم قانون اساسی در سال ۱۳۲۵ ه.ق. نوشته شده و می‌توان گفت انعکاس دهنده مبانی نظری آن قانون است. فروغی این رساله را به توصیه پدرش، بر اساس منابع اروپایی نوشته و هدف از نگارش آن تهیه متنی بود برای تدریس در «مدرسه علوم سیاسی» که ریاست مدرسه آن را آن زمان فروغی پدر به عهده داشت؛ اما نباید فراموش کرد که نویسنده جوان و دانشمند این رساله، پس از پیروزی نهضت مشروطه در سال ۱۳۲۴ ه.ق. از سوی صنایع الدوله، نخستین رئیس مجلس شورای ملی، به عنوان مسئول امور دبیرخانه مجلس منصوب شده بود و مستقیماً در متن حوادث و مباحث مشروطیت قرار داشت؛ بنابراین، این رساله را نمی‌توان یک اثر صرفاً آکادمیک و منتزع از جریان تاریخی مشروطیت تصور کرد. رساله «حقوق اساسی» از یک مقدمه و دو «باب» تشکیل شده است. نویسنده در مقدمه منظور از مفهوم حقوق اساسی را به این صورت تصریح می‌کند: شعبه‌ای از علم حقوق که «اساس دولت را معین می‌کند و حد آن را تحدید می‌نماید... شعبه‌ای از حقوق داخلی که شکل دولت و اعضای رئیسه آن را تعیین می‌کند و اندازه اختیارات ایشان را به افراد ناس معلوم می‌نماید.» (فروغی، ۱۳۲۵ ه.ق. ص ۱۱۸) «باب» اول درباره اختیارات دولت است و در آن ساختار تشکیلات حکومتی اعم از قوه مقننه و اجرائیه و نیز اختیار محاکم (قوه داد قضائیه) و روابط میان آنها توصیف شده است. «باب» دوم که بخش کوچکتری از رساله را تشکیل می‌دهد درباره حقوق ملت است و دو فصل دارد: آزادی و مساوات. مقدمه باب دوم با تکرار این اصل آغاز می‌شود که مأموریت دولت «نگهبانی عدل» و حفظ جامعه از طریق وضع قوانین و اجرای آنها است و در دولت مشروطه دو هیئت جداگانه این دو وظیفه را انجام می‌دهند. سپس این

نکته بسیار مهمی مورد تأکید قرار می‌گیرد:

ترتیبات سابق الذکر برای مشروط بودن دولت کفایت نمی‌کند و شرط دیگر هم لازم است به این معنی که دولت نباید مختار باشد که هر قسم قانونی می‌خواهد وضع کند و باید مقید به بعضی قیود و حدود باشد. توضیح آنکه افراد ناس بالفطره و بالطبع بعضی حقوق عمومی دارند که دولت باید آنها را رعایت کند به طوری که وضع قوانین و اجرای آنها منافی حقوق مزبوره نشود زیرا که بنای دولت برای حفظ همین حقوق نهاده شده و اگر غیر از این کند از وظیفه خود خارج و متعدی شده است. (فروغی، ۱۳۲۵ ه.ق. ص ۱۷۸)

آنچه فروغی اینجا به روشنی بیان می‌کند این است که برای مشروطه بودن دولت، صرف تفکیک قوا کافی نیست بلکه شرط لازم دیگر این است که قوانین موضوعه مجلس و مقررات اجرایی باید مشروط و مقید به رعایت حقوق مردم باشد. او در ادامه توضیح می‌دهد که برای حقوق افراد ملت هیچ حدی متصور نیست مگر به سبب دو امر: «یکی اینکه اجرای حق یک نفر مضر و منافی اجرای حق دیگری نباشد. دیگر اینکه در بعضی مواقع نفع عموم مقدم بر نفع خصوص است. حقوق عمومی ملت مجموعاً تحت دو عنوان در می‌آید اول آزادی، دویم مساوات.» (همان، ص ۱۷۹) آزادی یعنی اختیار انجام هر کاری به شرط آنکه زبانی به دیگران نرساند. حد آزادی یک شخص «قیودی است که به جهت آزاد بودن سایر مردم لازم است.» این قیود در واقع همان قوانینی است که حکومت برای رعایت آنها تشکیل شده است. فروغی تصریح می‌کند که آزادی بدون قید قانون معنا ندارد زیرا فقدان قانون به هرج و مرج و استبداد می‌انجامد، «پس باید اطاعت قانون کنیم تا به بندگی مردم مبتلا نشویم.» (همان، ص ۱۸۰) خلاصه کلام اینکه حکومت مشروطه در نهایت حکومت قانون است،

البته قانونی که خود مقید به رعایت حقوق افراد و در درجه اول حق آزادی است. فروغی در رساله خود مصداق‌های آزادی را از «اختیار نفس و مال» تا «اختیار اجتماع و تشکیل انجمن» نام برده و هر کدام را به اختصار شرح می‌دهد. او دومین حق عمومی ملت یعنی مساوات را یکسان بودن همه در برابر قانون می‌داند و اینکه برای هیچکس استثنا و مزیتی قرار داده نشود. او تأکید می‌ورزد که «مساوات حقوق» غیر از «مساوات احوال» است و این نوع مساوات صورت‌گرفتنی نیست زیرا که مردم بالفطره و بالطبع از حیث قوه و توانایی و قابلیت و اخلاق و خیالات تفاوت دارند و این اختلافات ناچار منجر به اختلاف احوال می‌شود. (همان، ص ۱۹۱) این‌ها اصول اساسی یا شاید بهتر بگوییم مبانی فلسفی حکومت مشروطه است که انعکاس آن را در جای جای متمم قانون اساسی مشروطه که تقریباً همزمان در مجلس اول تدوین و تصویب شد می‌توان پیدا کرد، گرچه این قانون در برگیرنده کل فلسفه سیاسی حاکم بر «رساله» به طور کامل و منسجم نیست.

۲-۳- تأسیس نهادهای اجتماعی اقتصادی مدرن و مشکلات آنها

از سال ۱۴۵۳ میلادی، پس از آنکه سنای ونیز برقراری روابط سیاسی با پادشاه آق‌قویونلو در ایران را تصویب کرد، به تدریج محصولات تمدن جدید، یا به عنوان کالاهای بازرگانی و یا به عنوان هدیه، توسط نمایندگان تجاری و سیاسی آن جمهوری وارد ایران شدند و بدین ترتیب آشنایی ایران با جنبه‌هایی از تمدن جدید آغاز شد. (محبوبی اردکانی، جلد اول، ۶-۵). در دوره صفویه روابط ایران با اروپا بطور قابل توجهی افزایش یافت؛ چنانکه در این دوره، «کمتر سالی هست که حداقل یک سفیر و یا سیاح اروپایی در ایران نبوده باشد.» در این دوره بود که استفاده از اسلحه گرم در ایران رواج یافت. (همان، صص ۱۴ و ۲۰) در دوره افشاریه نیز علی‌رغم ناآرامی‌های داخلی و جنگ با همسایگان، مراد با اروپائیان و لذا آشنایی با تمدن جدید کم و بیش ادامه یافت. تلاش‌های نادر شاه برای کشتی‌سازی و همچنین ایجاد یک ناوگان متشکل شامل پانزده ناو انگلیسی برای نخستین بار در ایران، از ثمرات آشنایی با این تمدن جدید اروپایی بود. (همان،

صص ۴۱-۴۸) اما مهمترین اقداماتی که برای دستیابی به محصولات تمدن جدید اروپایی و نوسازی در ایران صورت گرفت، به دوره قاجار، سال‌های منتهی به مشروطیت و پس از آن بازمی‌گردد. در این دوره بود که «ایران بدون واسطه با سیاست اروپایی روبه‌رو شد ... و در اندک زمانی دریافت که آمادگی مقابله با آن را ندارد و باید خود را به سلاح تمدن جدید مسلح سازد.» (همان، ۴۹) نهادهای مدرنی را که در این دوره برای نخستین بار وارد کشور شدند جنبه‌های گوناگون دارند. ما در مقدمهٔ این فصل به موضوع نهادهای سیاسی در سطح کلان اجمالاً اشاره کردیم، اینجا به چگونگی ورود برخی نهادهای نظامی، اقتصادی و اجتماعی خواهیم پرداخت.

شکست‌های پی در پی ایران از روسیه در نبردهای اوایل قرن نوزدهم میلادی، برای عباس میرزا، ولیعهد فتحعلی‌شاه درس مهمی داشت؛ او دریافت که قشون ایران با آن وسایل ساده و از کار افتاده و همچنین با استراتژی سنتی «حرکات سریع بدون نقشه پیرامون واحدهای دشمن»، در مقابل ارتش منظم روسیه که به بهترین سلاح‌ها مجهز بوده و به انواع فنون جنگی آشنا هستند، محکوم به شکست است و باید جداً در صدد اصلاح آن برآمد. برای اعمال این اصلاحات به کوشش عباس‌میرزا در سال ۱۸۰۷ میلادی (۱۱۸۶ ه.ش)، یک هیئت نظامی فرانسوی وارد ایران شده و مشغول به کار شدند. از جمله اقدامات آنها می‌توان به تعمیر و ساخت قلعه‌های نظامی، ساخت کارخانه‌های توپ‌ریزی، ساخت تفنگ و فشنگ مطابق نمونه‌های فرانسوی، تأسیس سه مرکز تعلیمات نظامی، تأسیس یک مدرسه مهندسی نظام، تهیه لباس‌های متحدالشکل برای سربازان، ایجاد صفوف مختلف نظام مطابق سازمان ارتش فرانسه، اعطای درجات نظامی اشاره کرد. (همان، صص ۶۱-۷۶) از این دوره بود که نخستین تلاش‌ها برای نوسازی نظام لشکری و ایجاد یک ارتش حرفه‌ای در ایران آغاز شد. این تلاش‌ها برای تشکیل و ترویج نظام جدید و همچنین رواج ساخت سلاح‌های گرم در ایران، در دوره محمدشاه پسر عباس‌میرزا کماکان ادامه یافت تا اینکه در زمان ناصرالدین‌شاه با روی کار آمدن امیرکبیر به اوج خود رسید. (همان، صص ۱۹۸-۲۰۲)

یکی دیگر از اقدامات عباس‌میرزا برای دست یافتن به پدیده‌های تمدن جدید در ایران، اعزام یک عده محصل و کارگر به اروپا برای فراگیری علوم و فنون جدید بود. دسته اول محصلین (دونفر) در سال ۱۸۱۱ میلادی و دسته دوم محصلین (پنج نفر) در سال ۱۸۱۵ میلادی اعزام شدند که یکی از آنها میرزا صالح شیرازی بود. او که در انگلستان علاوه بر حکمت طبیعی و تاریخ و چند زبان، صنعت چاپ را نیز فرا گرفته بود، پس از اتمام تحصیلات به هنگام بازگشت یک دستگاه چاپ با خود به ایران آورد و در سال ۱۸۳۷ میلادی (۱۲۱۶ ه.ش) به تقلید از انگلیسی‌ها نخستین روزنامه را در ایران تأسیس کرد. این روزنامه بدون نام خاصی، ماهی یکبار (به صورت نامنظم)، در دو صفحه بزرگ منتشر می‌شد؛ صفحه اول آن به اخبار «ممالک شرقیه» و صفحه دوم آن به اخبار «ممالک غربیه» اختصاص داشت. (همان، صص ۲۲۲-۲۲۴) روزنامه وقایع اتفاقیه دومین روزنامه فارسی زبان ایران بود که در سال ۱۸۵۱ میلادی (۱۲۳۰ ه.ش) توسط امیرکبیر تأسیس شد و هفته‌ای یکبار انتشار می‌یافت. مطالب روزنامه غالباً عبارت بود از «اخبار داخله، اخبار ممالک خارجه، صورت نرخ اجناس، مقالات علمی و گاهی هم اعلان.» منبع اخبار داخلی، گزارش‌های حکام ولایات و منبع اخبار خارجی، گزارش‌های مأمورین ایرانی اعزام شده به آن ممالک و همچنین روزنامه‌های متعددی بود که از اروپا و مصر و عثمانی و هندوستان می‌رسید. این روزنامه از سال ۱۲۳۹ خورشیدی به «روزنامه دولت علیّه ایران» تغییر نام داد و به صورت مصور انتشار می‌یافت. (همان، صص ۲۴۶-۲۵۳) پنج سال پس از تأسیس وقایع اتفاقیه، در سال ۱۸۵۶ میلادی (۱۲۳۵ ه.ش)، روزنامه‌ای انتشار یافت به نام «ملت علیّه ایران» که بعدها به «روزنامه ملتی» تغییر نام داد؛ این روزنامه که به دستور ناصرالدین‌شاه تأسیس شده بود و ماهی یکبار انتشار می‌یافت، اولین روزنامه‌ای بود که در آن همه مردم اجازه درج مقاله و مطلب داشتند. در دوره ناصرالدین‌شاه چندین روزنامه دیگر نیز تأسیس شدند از جمله، «روزنامه علمیه دولت علیّه ایران» در سال ۱۲۴۳ ه.ش که مطالب آن عمدتاً در خصوص علوم و صنایع جدید بود؛ روزنامه «وطن» در سال ۱۲۵۵ ه.ش که به دو زبان فارسی و فرانسه چاپ می‌شد؛ «روزنامه

علمی» در سال ۱۲۵۶ ه.ش و روزنامه «مریخ» در سال ۱۲۵۷ ه.ش که مطالب آن عمدتاً در خصوص وقایع نظامی بود. (محبوبی اردکانی، جلد دوم، صص ۷ و ۲۴-۲۵) تعداد این روزنامه‌ها تا زمان صدور فرمان مشروطیت به بیست عنوان رسید.

علاوه بر تأسیس روزنامه وقایع اتفاقیه، دیگر ابتکار امیرکبیر در زمان صدارتش، تأسیس نخستین مدرسه به سبک اروپایی، یعنی دارالفنون، در ایران بود. او دریافته بود که چنانچه علاوه بر اعزام محصل به اروپا، مرکزی برای تعلیم معارف جدید در ایران دایر شود، پیش‌آمدهای خارجی نمی‌توانند خللی در فراگیری این علوم توسط جوانان ایرانی ایجاد کنند. با این هدف، دارالفنون به عنوان نخستین مدرسه جدید در سال ۱۸۵۱ میلادی (۱۲۳۰ ه.ش) در ایران تأسیس شد. هدف اصلی امیرکبیر از تأسیس دارالفنون، رفع نیازهای فنی و نظامی کشور بود؛ دروس اساسی مدرسه عبارت بودند از «مهندسی، دواسازی، طب و جراحی، توپخانه، پیاده نظام، و معدن‌شناسی» که در ابتدای امر برای تدریس آنها شش معلم از پروس و اطریش استخدام شد. علاوه بر این هفت رشته، دروس دیگری نیز مانند تاریخ و جغرافیا، متناسب با هر رشته تدریس می‌شد. (محبوبی اردکانی، جلد اول، صص ۲۵۳-۲۵۶ و ۲۷۰). پس از دارالفنون، چند مدرسه دیگر به همین سبک در ایران تأسیس شدند: مدرسه تبریز که «جنبه نظامی آن غلبه داشت»، مدرسه مشیریه که عمدتاً زبان‌های خارجی و جغرافیا در آن تدریس می‌شد، مدرسه همایونی در اصفهان که مدرسه‌ای نظامی بود و همچنین چند مدرسه دخترانه و پسرانه که اروپائیان با کسب اجازه از دولت ایران در تهران، ارومیه، سلماس، تبریز و اصفهان تأسیس نمودند. (همان، صص ۳۶۶-۳۶۷) اما این مدارس همگی متعلق به «خواص» بودند؛ یعنی تنها فرزندان اعیان، اشراف و سرشناسان دستگاه دولتی می‌توانستند در این مدارس تحصیل کنند. نخستین مدرسه عمومی ایران که به عامه مردم تعلق داشت و از هر قشری دانش‌آموز می‌پذیرفت، مدرسه رشديه بود که در سال ۱۸۸۹ میلادی (۱۲۶۸ ه.ش) توسط میرزا حسن رشديه در تبریز تأسیس شد. گرچه یکسال بعد، رشديه با فشار مردمی که توسط

پیش‌نماز محل تحریک شده بودند مجبور به تعطیل مدرسه شد و هر بار که اقدام به بازگشایی مجدد مدرسه در یکی دیگر از محله‌های تبریز کرد با تهدید مواجه شده و ناچار از ترک تبریز شد، اما قدمی که او در جهت تأسیس یک مدرسه عمومی به سبک جدید برداشت، دیگران را نیز به حرکت واداشته و سبب شد که مقارن با تأسیس مدرسه رشديه، چندین مدرسه عمومی دیگر نیز در ایران تأسیس شوند: مدارس مظفریه، افتتاحیه، علمیه، سادات، ابتدائیه و ادب در تهران، مدارس کمال و لقمانیه در تبریز، مدارس مظفریه، همت و ادب در مشهد، مدرسه شرافت در رشت. به این ترتیب، تأسیس مدارس جدید در ایران به تدریج رونق گرفت. (همان، صص ۳۷۵-۳۸۰)

اما در سال ۱۸۹۹ میلادی (۱۲۷۸ ه.ش)، در زمان مظفالدین‌شاه، قدم مهم دیگری در راستای اقتباس از تمدن جدید اروپایی و نشر آن در ایران برداشته شد و آن تأسیس نخستین مرکز تحصیلات عالی کشور بود. با توسعه روزافزون روابط بین‌المللی ایران، زمامداران کشور بویژه وزیر امور خارجه وقت، میرزا حسن خان مشیرالملک (پیرنیا)، دریافته‌اند که تا نمایندگی ایران در ممالک خارجه به کارمندانی که بدین‌منظور آموزش دیده و تربیت یافته‌اند سپرده نشود، زبان‌های تحمیل شده به کشور تداوم خواهد داشت. از این رو میرزا حسن خان، پس از شرح محسنات این اقدام به شاه و کسب رضایت او، مدرسه عالی علوم سیاسی را در تهران تأسیس کرد. ترجمه کتاب «اصول ثروت ملل یا اکونومی پولیتیک» و نگارش کتاب «حقوق سیاسی» توسط محمد علی فروغی و تدوین کتاب حقوق بین‌الملل عمومی توسط حسن پیرنیا از نخستین ثمرات این مدرسه بود. (همان، صص ۳۹۹-۴۰۱). به دنبال مدرسه عالی علوم سیاسی، مدرسه عالی حقوق نیز از سوی نصرت‌الدوله، وزیر عدلیه وقت، تأسیس شد. دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، محصول ادغام این دو مدرسه آموزش عالی در سال ۱۳۰۵ ه.ش و الحاق آن به دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ ه.ش است.

وزارتخانه‌هایی امور خارجه و عدلیه که بانی مدرسه عالی علوم سیاسی و حقوق شدند، در حقیقت نهادهای اداری به شکل مدرن آن در ایران بودند که

سابقه تشکیل آن‌ها در ایران به زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار، صدراعظم ناصرالدین‌شاه، برمی‌گردد. او در سال ۱۸۷۲ میلادی (۱۲۵۱ ه.ش) لایحه‌ای مبنی بر تشکیل دربار اعظم شامل نه وزارتخانه داخله، خارجه، جنگ، مالیات، عدلیه، علوم، فوآند، تجارت و زراعت، به ضمیمه صدارت عظمی، پیشنهاد کرد که مورد پسند شاه قرار گرفت و تصویب شد. دربار اعظم شامل این نه وزارتخانه و صدراعظم رئیس این دربار و شخص اول دولت بود که عزل و نصب وزرا را در حیطه اختیارات خود داشت. عزل و نصب صدراعظم نیز مانند سابق به اراده شاه صورت می‌گرفت. (محبوبی اردکانی، جلد دوم، ۲۴). این گام مهمی بود در جهت ایجاد ساختار جدید تشکیلات دولتی و نظام دیوانسالاری در ایران.

بلدیه یا شهرداری نیز از سازمان‌های جدید ایران است که به طور رسمی در سال ۱۹۰۷ میلادی (۱۲۸۶ ه.ش) بعد از استقرار مشروطیت تشکیل شد. قرن‌ها در ایران مرسوم بود که مردم هر شهر، خود بر اساس اعتقادات شخصی و دینی و آداب و رسوم، بدون مداخله دولت، امور مربوط به محله خود را در حد توان انجام می‌دادند و خدمات شهری، مثل غالب امور دیگر جنبه خصوصی داشت؛ اما با توسعه روزافزون روابط بین‌المللی ایران و تأسیس سفارتخانه‌های خارجی در تهران، زمامداران کشور، اهمیت تمیزی و زیبایی ظاهر شهر را بیش از پیش دریافته و خود در صدد تحقق آن برآمدند. تسطیح و سنگ‌فرش کوچه‌های ارگ ناصرالدین‌شاه در سال ۱۸۵۱ میلادی (۱۲۲۹ ه.ش) اولین گام در این جهت بود؛ بنابراین خدمات بلدی (شهر داری)، در دوران نفوذ تمدن جدید در ایران و از ارگ شاهی آغاز شد. سال بعد هم عده‌ای مأمور نظافت شهر شدند که در گویش عادی آن‌ها را «احتساب» می‌گفتند. این خدمات در سال ۱۸۷۳ میلادی (۱۲۵۲ ه.ش) تا اندازه‌ای نظم پیدا کرد، بدین ترتیب که اداره‌ای به نام «احتسابیه» تأسیس شد که دارای دو شعبه «احتساب» و «تنظیف» بود؛ نظافت و تسطیح خیابان‌ها از وظایف شعبه احتساب بود و خاک‌روبی، آب‌پاشی و نصب چراغ در خیابان‌ها از وظایف شعبه تنظیف. در سال ۱۸۷۹ میلادی (۱۲۵۸ ه.ش)، خدمات بلدی، کلیه ظایف اداره احتسابیه، به نظمی و واگذار شد و تا اسقرار

مشروطیت از وظایف این سازمان باقی ماند. پس از استقرار مشروطیت در زمان مظفردالدین‌شاه بود که مجلس شورای ملی، قانون بلدیہ را تصویب کرد و به موجب آن برای نخستین بار تشکیلاتی به نام بلدیہ در تهران تأسیس شد. (محبوبی اردکانی، جلد دوم، ۱۲۸-۱۳۴)

ایجاد نظمیہ یا شہربانی به سبک جدید نیز به عهد ناصری بازمی‌گردد. ناصرالدین‌شاه که در تمام دوره سلطنت خود در جستجوی راهی برای افزایش قدرت کشور در مقابل روسیہ و انگلستان بود، در سفر دوم خود به اروپا از پادشاه اطریش درخواست کرد که به منظور آموزش ارتش ایران، یک هیئت نظامی به کشور ما اعزام دارد. در پی این درخواست پادشاه اطریش چهار مستشار نظامی را به ایران فرستاد؛ یکی از این مستشاران به نام «کنت دومونت فورت» تعهد کرد که نیروی پلیس به سبک اروپایی آن را در ایران ایجاد کند. بدین‌منظور به پیشنهاد او ۴۰۰ نفر پلیس پیاده و ۶۰ پلیس سوار استخدام شد و دستگاه پلیس خانہ‌ای اجارہ متمرکز شد. به این ترتیب اداره نظمیہ ایران در سال ۱۸۷۹ میلادی (۱۲۵۸ ه.ش) تأسیس شد و آغاز به کار کرد. (همان، ۱۳۹-۱۴۰). در اوایل سلطنت مظفردالدین‌شاه، امور انتظامی تهران به چهار کلانتری تقسیم شد و دایره تحقیق (آگاهی) و شور نیز در نظمیہ تأسیس گردید؛ اما عمدہ اصلاحات در نظمیہ ایران در دوره مشروطه و پس از آن اعمال شد. در سال ۱۹۱۳ میلادی (۱۲۹۲ ه.ش)، چند مستشار سوئدی برای اصلاح نظمیہ ایران استخدام شدند. آن‌ها در قریب ده سالی که بر سر کار بودند، «به تربیت علمی افسران و افراد شہربانی پرداختند، امور انتظامی تهران را بین ۱۰ کلانتری تقسیم کردند و نقشه جداگانہ‌ای از هر حوزہ کلانتری تهیه نموده و مناطق گشت آن‌ها را با خطوط مخصوص علامت‌گذاری کرده و نقشہ‌های مزبور را در کلانتری‌ها نصب کردند، مطابق تشکیلات نظمیہ ممالک اروپایی و احتمالاً کشور خودشان نظامنامہ صحیح و کاملی برای نظمیہ ایران نوشتند و بلافاصلہ به مورد اجرا گذاشتند». به این ترتیب توانستند «شالودہ صحیحی برای نظمیہ ایران بنا کنند.» (همان، ۱۴۹-۱۵۵)

سازمان ثبت احوال نیز یکی دیگر از سازمان‌های جدیدی است که

پس از استقرار مشروطیت در ایران ایجاد شد. تا سال ۱۲۹۷ ه.ش نام خانوادگی در ایران وجود نداشت؛ افراد را با اضافه کردن نام پدر یا مادر، محل زندگی و یا القابی که عامه مردم، شاه، یا صاحب قدرتی به آنها داده بودند بازمی‌شناختند؛ اما در سال ۱۹۱۸ میلادی مقارن با ۱۲۹۷ ه.ش، هیئت وزرای کابینه و ثوق‌الدوله قانونی برای ثبت احوال تصویب و وضع کردند و بنا شد که نظمی‌های شهرها آن را اجرا نمایند. طبق این قانون، رؤسای خانواده‌ها باید برای هر یک از فرزندان خانواده خود اظهارنامه‌ای نوشته و آن را به حوزه‌های ثبت احوال که تحت نظارت نظمی‌ه دایر شده بودند ارائه کرده و در مقابل شناسنامه‌هایشان را تحویل می‌گرفتند. اینگونه بود که اولین قدم برای تأسیس سازمان ثبت احوال برداشته شد. در سال ۱۳۰۰ ه.ش ثبت احوال از تشکیلات نظمی‌ه جدا شده و به بلدی‌ه (شهرداری) واگذار شد، اما در سال ۱۳۰۷ ه.ش مستقل شد و مانند نظمی‌ه و شهرداری از سازمان‌های بزرگ تابع وزارت کشور شد. (همان، ۱۵۷-۱۵۸)

مجلس وکلای تجّار، انجمن تجّارت و هیئت اتحادیه تجّار نیز که به نوعی «نیاکان اتاق بازرگانی ایران محسوب می‌شوند»، تشکل‌هایی هستند که در سال‌های منتهی به نهضت مشروطه و پس از آن در ایران پا گرفتند. در دوران قاجار، ناامنی‌های اجتماعی و سیاسی نظیر حمله ایلات و عشایر به کاروان‌های تجّاری، طمع حاکمان محلی و شاهزادگان بر اموال تاجران، مصادره املاک و دارایی‌های آنها، فقدان نظام قضایی و قانونی مشخص در دعاوی مالی، تجّار ایرانی را در وضعیت دشواری قرار داده بود. به علاوه، ادغام روزافزون اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی سبب شده بود که کالاهای تجّار ایرانی در معرض رقابت با کالاهای ارزان‌تر و باکیفیت‌تر خارجی قرار بگیرد. این وضع واکنش‌هایی را در تجّار ایرانی برانگیخت و آنها را به فکر انداخت که برای رقابت با اروپاییان، ترفندهای آنها را در تجّارت آموخته و بکار گیرند. از جمله اینکه با ترکیب سرمایه‌های کوچک و راکدی که در دست مردم بود، شرکت‌های سهامی بزرگ ایجاد کنند. اینگونه بود که به تدریج برخی شرکت‌های سهامی و تجارخانه‌های جمعی جایگزین «حجره‌های کوچک و تنگ درون بازار» شدند و شیوه‌های نوین تجّارت

جای خود را در میان تجارت سنتی خانوادگی باز کردند. (تراپی فارسانی، صص ۳۹-۴۴).

اما این دگرگونی در شیوه تجارت، مستلزم دگرگونی در ساختار روابط تجار با حاکمیت نیز بود. سپهسالار و برخی دیگر از اصلاح‌طلبان درون حاکمیت دوران قاجار که این نکته را دریافته بودند، در صدد سامان دادن به امور مربوط به تجار برآمدند و بدین‌منظور در سال ۱۸۷۲ میلادی (۱۲۵۱ ه.ش) وزارت تجارت و زراعت را ایجاد کردند. این وزارتخانه وظیفه حمایت از منافع تجار را بر عهده داشت، اما از آنجا که نهادی کاملاً دولتی بود، نتوانست رضایت آنها را برآورد و در عمل تنها به ممر درآمدی برای برخی متصدیان آن بدل شد. چندی بعد، تجاری که دیگر وضع موجود را برنمی‌تافتند، اعتراض خود را از طریق حاج امین‌الضرب، یکی از ثروتمندترین تجار عصر خود، به گوش ناصرالدین‌شاه رسانده و خواستار اصلاح امور خود شدند. شاه نیز در پاسخ، وزیر تجارت وقت را برکنار نمود و فرمان تشکیل «مجلس وکلای تجار ایران» را صادر کرد. این نهاد که در سال ۱۸۸۴ میلادی (۱۲۶۳ ه.ش) تشکیل شد، نخستین اتاق تجارت در ایران بود که چندی بعد از آغاز به کار، به دلیل مخالفت‌ها و بعضاً کارشکنی‌های حکام ولایات، برخی از روحانیون و همچنین تجار ورشکسته، به دستور ناصرالدین‌شاه تعطیل شد. (همان، ۶۰-۶۸).

پس از استقرار مشروطیت که تشکیل انجمن‌های گوناگون نظیر انجمن‌های صنفی، انجمن‌هایی با نام شهرها و محله‌ها، انجمن‌هایی با نام یک طبقه اجتماعی و غیره رواج یافت، تجار نیز موقعیت را مناسب دیدند و انجمنی در تهران تشکیل دادند به نام «انجمن تجارت» که با کوشش تجار صاحب نفوذ در مجلس شورای ملی، بعنوان یک نهاد رسمی مورد قبول دولت قرار گرفت. فعالیت‌های این انجمن و همچنین انجمن‌های تجار که در شهرستان‌ها تشکیل یافته بودند، همه در چارچوب حفظ بنیان‌های مشروطیت و استقرار نهادهای مدرن در کشور قرار داشت. (همان، ۷۹-۹۱) این انجمن به فعالیت‌های خود ادامه داد تا اینکه بروز بحران‌های سیاسی و اجتماعی ناشی از جنگ جهانی اول، پیدایش موانع

تجاری، رکود و مشکلات دیگر، فکر ایجاد تشکلی سازمان‌یافته‌تر را نزد تجار پروراند. در همین راستا، در سال ۱۹۱۹ میلادی (۱۲۹۸ ه.ش)، تشکلی به نام «هیئت اتحادیه تجار» ایجاد شد که به لحاظ سازمانی و تشکیلاتی که در تهران و شهرستان‌ها داشت، بسیار نظام‌مندتر از انجمن تجارت بود. هیئت اتحادیه تجار فعالیت‌های زیادی داشت که رسیدگی به اختلافات مالی تجار با یکدیگر و همچنین اختلافات آنها با وزارت مالیه و دیگر مراکز دولتی از جمله آنها بود. این اتحادیه برای حل مسئله انحصار تجارت که توسط شوروی اعمال شده بود نیز فعالیت‌های قابل توجهی انجام داد؛ از جمله اینکه نظرات اصلاحی خود برای بهبود شرایط را در اختیار وزارت خارجه گذاشته و حتی در مواردی، خود با مسئولین دولت شوروی وارد مذاکره شد. (همان، صص ۱۰۵ و ۱۱۵-۱۱۸). هیئت اتحادیه تجار که نهادی غیر دولتی و خودجوش بود، در پی شکل‌گیری دولت پهلوی اول، تحت‌الشعاع نهادهای برآمده از دولت متمرکز وی قرار گرفت و جای خود را به «اتاق تجارت» داد که «عامل اجرایی وزارت فواید عامه و رابط این وزارتخانه با تجار بود». (همان، ۱۶۵-۱۶۸)

پست به مفهوم امروزی آن، در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه، در دوره صدارت امیرکبیر در ایران ایجاد شد. او در سال ۱۸۵۱ میلادی (۱۲۳۰ ه.ش) از طریق روزنامه وقایع اتفاقیه اعلام کرد که از این پس عموم مردم می‌توانند از چاپارهای دولتی استفاده کنند؛ و برای ایجاد نظم در امور، ترتیبی داد که چاپارها ماهی دوبار، اول و پانزدهم ماه، به آذربایجان، فارس، گیلان، مازندران، کرمان، خراسان و کرمانشاه رفته، نامه‌های مردم را دریافت کرده و به تهران بازگردند. از همان سال نیز ساخت چاپارخانه در راه‌های ایران آغاز شد (محبوبی اردکانی، جلد دوم، ۲۴۴-۲۴۵) امور پست به تدریج توسعه می‌یافت تا اینکه از سال ۱۸۷۳ میلادی (۱۲۵۲ ه.ش)، ریدرر داکسبرگ، مدیر پست اطریشی که طی سفر اول ناصرالدین‌شاه به اروپا استخدام شده بود، مسئولیت اداره پست را به دست گرفت و تغییرات عمده‌ای در آن ایجاد کرد. تأسیس چندین کلاس برای آموزش اصول و مقررات پست اروپا و تربیت کارمندان لازم، تهیه نظامنامه‌های پستی، تهیه یونیفورم و نشان‌های

مخصوص برای نامه‌رسان‌ها، ایجاد تمبر و شعباتی برای فروش آن در برخی نقاط کشور، تهیه و نصب صندوق پست در تهران، از جمله اقدامات ریدرر بودند. حمل نامه و سایر مرسولات از تهران به شهرستان‌ها نیز از زمان تصدی‌گری ریدرر آغاز شد؛ اولین پست تهران به تبریز و جلفا در بهمن ماه سال ۱۲۵۴ خورشیدی از تهران حرکت کرد و اولین پست تهران به شمیران نیز چهار ماه بعد از آن. «امور پست در آن زمان چنان منظم شده بود که پست تهران-تبریز تقریباً چهار روزه به مقصد می‌رسید.» در سال ۱۲۵۸ خورشیدی نیز با کوشش‌های ریدرر، ایران به اتحادیه بین‌المللی پستی در سویس پیوست. (همان، ۲۴۹-۲۵۵)

اولین ارتباط تلگرافی نیز در دوره ناصری برقرار شد. در سال ۱۸۵۸ میلادی (۱۲۳۶ ه.ش)، ملک‌خان برای جلب نظر ناصرالدین‌شاه جوان، با دستگاہی که از اروپا به ایران آورده بود، پیامی را از دارالفنون به ارگ شاهی (قصر گلستان) مخابره کرد. ناصرالدین‌شاه که تحت تأثیر این آزمایش قرار گرفته بود، دستور داد که بین قصر گلستان و باغ لاله‌زار، سیم تلگراف کشیده شود. پس از اجرای موفقیت آمیز این عملیات توسط کرشش اطریشی، معلم توپخانه دارالفنون، در سال ۱۲۳۷ خورشیدی، مقرر شد که خط تلگراف تا زنجان که از نظر بیلاقی مورد نظر شاه بود، گسترش یابد. سپس حکم شد که خط تلگراف را به تبریز و همچنین به شمیران نیز برسانند که هر دوی آنها در سال ۱۲۳۹ خورشیدی محقق شدند. از آن پس احداث خطوط تلگرافی چنان سرعت گرفت که ظرف کمتر از بیست سال، خط تلگراف از تهران به گیلان، بوشهر، استرآباد، مشهد، خوزستان، یزد و کرمان نیز امتداد یافت. (همان، ۱۹۴-۱۹۷)

احداث راه‌آهن از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی فکر رجال سیاسی کشور را به خود مشغول کرد و از همان زمان بود که سیل تقاضا برای کسب امتیاز احداث راه‌آهن در ایران از سوی اروپاییان آغاز شد. «هر چند روز یکبار انگلیسی‌ها، روس‌ها، فرانسوی‌ها، اطریشی‌ها، آلمانی‌ها، آمریکایی‌ها، بلژیکی‌ها و ایتالیایی‌ها بدین‌منظور با دولت ایران وارد مذاکره می‌شدند، اما نمی‌توانستند طلسم آنرا بشکنند.» یکی از مهم‌ترین آن‌ها رویتر انگلیسی

بود که در سال ۱۸۷۲ میلادی (۱۲۵۱ ه.ش) موفق به کسب سلسله امتیازاتی، از جمله امتیاز احداث راه‌آهن از خزر تا خلیج فارس به مدت هفتاد سال، از دولت ایران شد. «او به محض امضای قرارداد، شروع به نقشه‌برداری و خاکریزی کرد»، اما ناصرالدین‌شاه بدلیل نگرانی از خشم روس‌ها امتیاز را لغو کرد و کار نیمه تمام ماند. (احتشامی، ۴۸-۴۹) اما بالاخره در سال ۱۸۸۸ میلادی (۱۲۶۷ ه.ش) طلسم شکسته شد و راه‌آهن تهران به حضرت عبدالعظیم (شهرری)، توسط صاحب امتیاز آن که یک شرکت بلژیکی بود، احداث و افتتاح شد. یک سال بعد از آن هم محمدحسن امین‌الضرب، راه‌آهن محمودآباد به آمل را احداث کرد. پس از استقرار مشروطیت، ساخت راه‌آهن در ایران اندکی سرعت گرفت؛ راه‌آهن تبریز- جلفا، راه‌آهن ماکو، راه‌آهن سیاه‌وزان، راه‌آهن رشت- پیره‌بازار و راه‌آهن برازجان همه در دوره مشروطه، بین سال‌های ۱۹۱۳ میلادی (۱۲۹۱ ه.ش) تا ۱۹۱۹ میلادی (۱۲۹۷ ه.ش) در ایران ساخته شدند (همان، ۷۱-۷۵).

پیشنهاد تأسیس بانک در ایران، برای اولین بار در دوره ناصری در سال ۱۸۶۴ میلادی (۱۲۴۳ ه.ش)، هنگامی که وزیر مختار ایران در لندن مشغول مذاکره پیرامون ساخت راه‌آهن در ایران بود، توسط گروهی از سرمایه‌داران و صرافان فرانسوی به نمایندگی ژان ساوالان مطرح شد. این پیشنهاد مورد موافقت ناصرالدین‌شاه نیز قرار گرفت، اما با این بهانه که فعلاً به صلاح دولت نیست تحقق پیدا نکرد. (محبوبی اردکانی، جلد دوم، ۷۵) دو سال بعد، بنگاه فرانسوی ارلانگه پیشنهاد دیگری برای کسب امتیاز تأسیس بانک در ایران مطرح کرد که به دلیل امتناع دولت ایران از تضمین اندوخته‌های بانکی در برابر اعمال خودسرانه حکام، مذاکرات مربوط به این پیشنهاد نیز به نتیجه نرسید. روشنفکران و سرمایه‌دارانی چون میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله و محمدحسن امین‌الضرب نیز ضرورت تأسیس بانک در ایران را خاطر نشان ساختند، اما ناصرالدین‌شاه، درباریان و شاهزادگان بدلیل بی‌اطلاعی از فضای اقتصادی آن روز ایران، قادر به درک نیاز ایران به تأسیس بانک نبودند. (ربیعی رودسری، ۴۰) اما بالاخره انگلیسی‌ها موفق شدند نخستین بانک را در ایران تأسیس کنند. در سال ۱۸۸۸ میلادی (۱۲۶۷ ه.ش)

«بانک جدید شرقی» که توسط انگلیسی‌ها در هندوستان تأسیس شده بود، شعبه‌های خود را در تهران، مشهد، تبریز، رشت، اصفهان، شیراز و بوشهر افتتاح کرد. این بانک با صدور حواله‌های پنج قرانی، برای اولین بار پول کاغذی را در ایران رواج داد؛ اما عمر بانک جدید شرقی در ایران به دو سال نرسید؛ چرا که ساختمان بانک بعلاوه کلیه شعب و اثاثیه آن، توسط بانک شاهنشاهی که در سال ۱۸۸۹ میلادی در ایران تأسیس گردید، خریداری شد. (محبوبی اردکانی، جلد دوم، ۷۶-۷۷) «بانک شاهنشاهی» دومین بانک ایران بود که توسط بارون جولوس رویتزر در تهران تأسیس شد. در حقیقت، پس از لغو امتیاز رویتزر در سال ۱۸۷۳ میلادی (۱۲۵۱ ه.ش)، کشمکش میان او و دولت ایران در گرفت که در نتیجه آن، دولت ایران ناچار شد بجای امتیاز لغو شده، امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی را به مدت شصت سال به رویتزر اعطا کند؛ این بانک از مالیات معاف و از حق انحصاری نشر اسکناس با پایه طلا نیز برخوردار شد. در مقابل متعهد شد که سالانه شش درصد سود خالص خود را (مشروط بر اینکه از چهار هزار لییره کمتر نباشد) به دولت ایران پرداخت کند. طبق قرارداد، مرکز بانک می‌بایست در تهران باشد، اما رویتزر توانست ضمیمه‌ای به قرارداد اضافه نماید مبنی بر اینکه مرکز بانک در کشوری باشد که سهم اعظم سرمایه در آن تحصیل شده است. به این ترتیب مرکز بانک شاهنشاهی در لندن گشایش یافت و این بانک تحت حمایت حقوقی انگلستان قرار گرفت. سرمایه بانک، چهار میلیون لییره تعیین شده بود که بانک پس از انتشار یک چهارم این سرمایه در قالب سهام در ایران، می‌توانست کار خود را آغاز کند. زمانیکه این سهام عرضه شد، چنان از آن استقبال شد که «هر سهم ده لییره‌ای به دوازده لییره فروش رفت.» پس از انتشار سهام، هیئتی به ریاست ژوزف رابینو برای افتتاح بانک وارد تهران شد و بدین ترتیب از سال ۱۸۸۹ میلادی (۱۲۶۸ ه.ش) بانک شاهنشاهی کار خود را آغاز کرد. این بانک در واقع وظایف بانک مرکزی را هم در ایران انجام می‌داد یعنی نگهداری وجوه خزانه دولت، اعطای وام به دولت، ضرب سکه و نشر اسکناس همه توسط بانک شاهنشاهی انجام می‌گرفت. (محبوبی اردکانی، جلد دوم، ۷۷-۸۱؛ ربیعی رودسری، ۴۳-۴۵) اما

پس از استقرار مشروطیت، بحث تأسیس بانک ملی ایران، دو بار به طور جدی در کشور مطرح شد: یکبار در سال ۱۹۰۶ میلادی (۱۲۸۵ ه.ش) توسط نمایندگان مجلس اول و بار دیگر در سال ۱۹۲۲ میلادی (۱۳۰۱ ه.ش) توسط قوام‌السلطنه نخست وزیر وقت؛ اما هر بار به دلایلی این اقدام عملی نشد تا اینکه در سال ۱۹۲۷ میلادی (۱۳۰۶ ه.ش) کابینه مستوفی‌الممالک، لایحه «قانون اجازه تأسیس بانک ملی ایران» را به مجلس برد و پس از تصویب این قانون، در سال ۱۳۰۷ خورشیدی بانک ملی ایران افتتاح شد. دوسال بعد، با خرید امتیاز نشر اسکناس از بانک شاهنشاهی و واگذاری آن به بانک ملی، این بانک وظایف بانک مرکزی در ایران را نیز عهده‌دار شد. (محبوبی اردکانی، جلد دوم، ۱۰۸-۱۱۲)

نخستین اقدامات صورت گرفته برای صنعتی‌سازی کشور، همانند بسیاری از نوآوری‌های دیگر، عمدتاً مربوط به دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه است: اولین کارخانه‌های ریخته‌گری ایران در سال ۱۸۸۳ میلادی (۱۲۶۲ ه.ش) با تلاش‌های صنایع‌دوله دایر شدند. اولین کارخانه بلورسازی و اولین کارخانه چینی‌سازی در سال ۱۸۸۸ میلادی (۱۲۶۷ ه.ش) به ابتکار حسن امین‌الضرب تأسیس شد. (همان، ۶۲). اولین کارخانه قندسازی در سال ۱۸۹۶ میلادی (۱۲۷۴ ه.ش) به سعی امین‌الدوله و با مشارکت یک شرکت بلژیکی به نام «شرکت سهامی بلژیکی برای قندسازی در ایران» تأسیس شد. (محبوبی اردکانی، جلد سوم، ۳۴۱) اولین کارخانه کبریت‌سازی نیز در همان سال در الهیه شمیران به راه افتاد. چند کارخانه نخ‌ریسی و پارچه‌بافی هم در این دوره تأسیس شدند از جمله کارخانه ریسمن ریسی صنایع‌دوله در سال ۱۸۹۵ میلادی (۱۲۷۳ ه.ش)، دو شرکت مسعودیه و اسلامیه در سال ۱۸۹۹ میلادی (۱۲۷۷ ه.ش) در اصفهان. (محبوبی اردکانی، جلد دوم، ۴۱)

اولین امتیازنامه مستقل برای جستجو و استخراج نفت در ایران به دوره ناصر بازمی‌گردد. این امتیاز را یک بازرگان هلندی به نام «آلبرت هوتز» که مرکز فعالیتش در بوشهر بود، در سال ۱۸۸۳ میلادی (۱۲۶۲ ه.ش) کسب کرد. پس از کسب امتیاز، مأموران او در حوالی دالکی مشغول جستجو شدند، اما به نفت نرسیدند. پس از آن، بانک شاهنشاهی که طبق

قراردادش با دولت ایران، از حق استخراج معادن ایران نیز برخوردار شده بود، کنسرسیومی برای جستجو و استخراج نفت تشکیل داد. زمین‌شناسانی که توسط این کنسرسیوم استخدام شده بودند، علائم وجود نفت را در سمنان، دالکی و سالاخ تشخیص دادند، اما علی‌رغم حفر چاه‌های عمیق در این نواحی، نفتی پیدا نشد. (محبوبی اردکانی، جلد سوم، ۲۱۳-۲۱۵) در همان سال‌ها، یک باستان‌شناس فرانسوی به نام «دومورگان» که در غرب و جنوب غربی ایران مشغول بررسی آثار باستانی بود، طی مقاله‌ای در مجله فرانسوی «معادن»، ادعا کرد که ضمن بررسی‌های خود، به وجود نفت در حوالی مسجد سلیمان و «چاه سرخ» پی برده است. آنتوان کتابچی‌خان، رئیس سابق گمرک ایران که مقاله دومورگان را خوانده و خود نیز در سفر به غرب ایران آثار سطحی نفت را در نقاطی مشاهده کرده بود، به وجود منابع نفتی در ایران اطمینان یافت و طی مذاکراتی که جهت یافتن سرمایه‌گذار مناسب با دروموند ولف، وزیر مختار اسبق انگلستان در ایران، داشت، به «دارسی» سرمایه‌دار انگلیسی رسید. دارسی در سال ۱۹۰۱ میلادی (۱۲۸۰ ه.ش)، در نتیجه مذاکرات آرتور هاردینگ، وزیر مختار وقت انگلستان در ایران، با امین‌السلطان صدراعظم مظفرالدین‌شاه، امتیاز جستجو و استخراج نفت در ایران را به مدت شصت سال از آن خود کرد. پس از کسب امتیاز، متخصصین حفاری دارسی به سرپرستی رینولدز، عملیات کاوش نفت را از چاه سرخ آغاز کردند. این عملیات علی‌رغم هزینه‌های هنگفتی که داشت، بی‌نتیجه ماند. دارسی برای پیشگیری از خطر ورشکستگی، با شراکت یکی از اشراف ثروتمند انگلیسی و همچنین شرکت نفت برمه، «شرکت سندیکای امتیازات» را تأسیس کرد و عملیات کاوش را در ماماتین، حوالی رامهرمز ادامه داد؛ باز هم نفتی پیدا نشد تا اینکه در نتیجه پی‌گیری‌های رینولدز، در ۲۶ مه سال ۱۹۰۸ میلادی (۱۲۸۷ ه.ش) نخستین چاه نفت در میدان نفتون واقع در مسجدسلیمان کشف شد. (محبوبی اردکانی، جلد سوم، ۲۱۶-۲۲۸) پس از آن که چاه‌های دیگری نیز حفر شده و همگی به نفت رسیدند، دارسی و شرکایش دریافتند که منطقه نفت‌خیز وسیعی در ایران وجود دارد، از این رو، برای جذب سرمایه بیشتر، در سال ۱۹۰۹ میلادی (۱۲۸۸ ه.ش)، شرکت

تازه‌ای، با حقوق و تعهدات «شرکت سندیکای امتیازات» و امتیاز داری، به نام «شرکت نفت انگلیس و ایران» تأسیس شد و در لندن به ثبت رسید. به این ترتیب، «پایه صنعت و تجارت نفت در ایران گذارده شد.» (محبوبی اردکانی، جلد سوم، ۲۲۹)

نخستین اقدام عملی برای برقراری بیمه، به مفهوم امروزی آن در ایران، همانند بسیاری از اقدامات مشابه، به دوره ناصری بازمی‌گردد. اعتمادالسلطنه در خاطرات مورخ دوم جمادی‌الاول سال ۱۳۰۸ هجری قمری (۱۲۶۹ ه.ش) نوشته: «شنیده‌ام دولت ایران به یک کمپانی روس، امتیاز اطمینان مال و جان داده است که در فرانسه به آن اسورانس می‌گویند.» گرچه معلوم نیست این امتیاز در نهایت صادر و اجرا شد یا نه اما قطعاً مذاکراتی در این خصوص میان دول ایران و روسیه صورت گرفته بود. پس از آن، در سال ۱۹۱۱ میلادی (۱۲۸۹ ه.ش)، دو مؤسسه روسی «نادژدا» و «کافکازمرکوری» نمایندگی‌های خود را در ایران دایر کردند و فعالیت بیمه رسماً در ایران آغاز شد. سال‌های بعد نیز دو شرکت بیمه انگلیسی به نام‌های «آلیانس» و «بریتیش اورسیز»، یک شرکت بیمه آلمانی به نام «فونیکس» و یک شرکت بیمه روسی به نام «اینگستراخ» به تأسیس نمایندگی در ایران اقدام کردند تا اینکه در سال ۱۳۱۴ خورشیدی، شرکت بیمه ایران بعنوان اولین شرکت بیمه ایرانی تأسیس شده و آغاز به کار کرد. (محبوبی اردکانی، جلد دوم، ۱۸۱)

فصل سوم

سال‌های زلزله
و خلاء قدرت

نهضت مشروطه چهره سیاسی ایران را در داخل کشور و در صحنه بین‌المللی عوض کرد و به رواج مفاهیم و نهادهای مدرن در جامعه که از یک سده پیش در میان اقشار فرهیخته جامعه رسوخ پیدا کرده بود شتاب بیشتری داد؛ اما سماجت و زیاده خواهی هواخواهان نظام کهن استبدادی از یک سو و تندروی اقلیتی از مبارزان افراطی مشروطه خواه از سوی دیگر، نهضت مسالمت آمیز اولیه را به خشونت کشاند. مجلس ملی در کمتر از دو سال پس از تأسیس، در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۷/ ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، به توپ بسته شد و در جریان تسخیر و بیرون راندن مشروطه خواهان از آن تعدادی از نیروهای مردمی که مقاومت می‌کردند جان باختند.

برخی از مشروطه خواهان معروف دستگیر و اعدام شدند و برخی دیگر که جان از مهلکه به در برده بودند به سفارتخانه‌های خارجی پناه برده و از کشور گریختند. با اینکه سرکوب نهضت بسیار خشن و خونین بود اما نتوانست شعله‌های جنبش را کاملاً خاموش کند. در برخی از شهرها مانند تبریز و رشت، مشروطه خواهان بلافاصله به مقاومت برخاستند و به اراده شاه مستبد برای تعطیلی مشروطه گردن نهادند.

مقاومت مسلحانه‌ای که از همان فردای به توپ بستن مجلس از تبریز آغاز شد به تدریج در سایر نقاط کشور نیز گسترش یافت و پس از قریب سیزده ماه، در ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷/۱۶ ژوئیه ۱۹۰۹، به فتح تهران از سوی نیروهای مشروطه خواه و برکناری محمد علی شاه انجامید. این بار مشروطه خواهان با قدرت نظامی مستبدین را مغلوب خود کردند و پرچم مشروطه را در پایتخت برافراشتند. احیای این چنینی نهضت خسارت‌های فراوانی به همراه آورد که محدود به تلفات جانی و مالی در جریان مبارزه مسلحانه نبود. از یک طرف یکپارچگی و اقتدار سیاسی دولت به شدت خدشه دار شد و از سوی دیگر راه برای نفوذ مخرب بیگانگان در امور داخلی و حتی حضور نظامی آنها فراهم آمد. سال‌های پس از استبداد صغیر تا کودتای اسفند ۱۲۹۹ را می‌توان دوران تزلزل در حاکمیت ملی و خلاء قدرت واقعی توصیف کرد.

۳-۱- خطر فروپاشی حاکمیت ملی و تجزیه ایران

شکاف فزاینده میان شاه و مشروطه خواهان پس از به توپ بستن مجلس و تلاش مسلحانه برای بازگرداندن مشروطیت عملاً اقتدار قدرت مرکزی را بیش از پیش تضعیف کرد. درست است که نیروهای طرفدار مشروطیت نهایتاً بر مستبدین غالب آمدند و محمد علی شاه برکنار شد اما این پیروزی بسیار پر هزینه بود چرا که حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور را در معرض تهدید قرار داد. البته نافرمانی و خودسری در ایالات از زمان مشروطیت اول و چالش‌های آن رو به فزونی گذاشته بود و این مسئله به طور کلی موضوع تازه‌ای به شمار نمی‌رفت اما آنچه تازگی داشت ابعاد مسئله، به ویژه گسترش نفوذ نیروهای مداخله‌گر خارجی بود.

مبارزه برای بازپس‌گیری مشروطیت عملاً به نوعی جنگ داخلی میان مستبدین طرفدار نظام کهن و مشروطه خواهان انجامید. نهضت مقاومتی که پس از به توپ بستن مجلس از تبریز آغاز شد و ستار خان و باقر خان در رأس آن قرار گرفتند، نبرد محله به محله و کوجه به کوجه میان مجاهدان مشروطه خواه و نیروهای دولتی هوادار محمد علی شاه بود که به تدریج به سایر شهرهای آذربایجان و دیگر مناطق کشور نیز تسری پیدا کرد؛ اما نظر به اهمیت «انجمن تبریز» به عنوان جانشین نمادین مجلس ملی منحل شده و سخنگوی نهضت و با توجه به اینکه بعد از تهران، تبریز دومین شهر سیاسی کشور تلقی می‌شد که در آن روسیه، انگلیس و عثمانی کنسولگری فعال داشتند، همه نگاه‌ها به سرنوشت نهضت در این شهر دوخته شد. پس از ده ماه مبارزه خونین و پیروزی و شکست‌های متناوب، نهایتاً نیروهای دولتی اقدام به محاصره تبریز و بستن راه ورود آذوقه به شهر کردند تا از این طریق مبارزان مشروطه خواه را به زانو درآورند. تداوم محاصره و بروز قحطی و گرسنگی در شهر بهانه به دست روس‌ها می‌داد که برای حفظ جان اتباع خارجی، قوای نظامی به تبریز گسیل دارند تا راه برای ورود آذوقه به شهر باز شود. ورود نظامیان روسی خطر بزرگی برای حاکمیت ملی بود که سردمداران سیاسی مشروطه خواه به خوبی از آن آگاه بودند و تلاش می‌ورزیدند به

هر وسیلهٔ ممکن از آن جلوگیری کنند. روحانی مشروطه خواه ثقه الاسلام تبریزی با مشی اعتدالی خود حتی حاضر شد با توسل به محمد علی شاه و جلب توافق او برای برداشتن محاصره از سوی نیروهای دولتی، از فاجعهٔ ورود نیروهای خارجی به کشور ممانعت کند؛ اما این تلاشها در ابتدا با مخالفت برخی از رهبران تندرو مشروطه خواه مواجه شد و زمانیکه همگی با درک وخامت اوضاع نهایتاً به توافق رسیدند دیگر خیلی دیر شده بود.^۱ حضور نیروهای نظامی روسی در ایران که تا جنگ اول جهانی ادامه یافت، یکی از عوامل مهم بی ثباتی کشور و خدشه دار شدن حاکمیت ملی بود.

محمد علی شاه که پس از گذشت نزدیک به یک سال از سرکوب مشروطه خواهان نتوانسته بود بر اوضاع سیاسی مسلط شود، از همه طرف تحت فشار بود تا دست به اصلاحات زده و به آشتی با مشروطیت روی بیاورد. اکثریت مراجع بزرگ نجف با او صراحتاً به مخالفت برخاسته و از مشروطیت حمایت می‌کردند. برخی از رجال سیاسی میانه رو که پس از به توپ بستن مجلس از سیاست کنار کشیده یا به همکاری با شاه روی آورده بودند به او توصیه می‌کردند که برای جلوگیری از اضمحلال کامل سیاسی، دوباره مشروطیت و مجلس را برقرار سازد. وخامت اوضاع به اندازه‌ای بود که حتی نمایندگان سیاسی قدرتهای بزرگ ذی نفوذ در ایران یعنی روس و انگلیس نیز، برای حفظ منافع خود، خواستار آن بودند که شاه مشروطه را بپذیرد و مجلس را باز کند تا اختلافها و

۱ - منصوره اتحادیه در این خصوص می‌نویسد: «دائماً محاصرهٔ تبریز و خطر بروز قحطی، فرصت خوبی برای مداخلهٔ روس‌ها می‌داد تا به بهانهٔ نجات جان خارجیان آن شهر، نیروهای خود را به داخل ایران بفرستند. در ماه ربیع الاول، از آغاز محاصرهٔ تبریز، بین عین الدوله [حاکم منصوب شاه در تبریز که این زمان در باسمنج مستقر شده بود] و ثقه الاسلام و ثقی‌زاده مکاتبه می‌شد به این امید که از بروز جنگ و به خصوص دخالت روس‌ها جلوگیری شود. عین الدوله به نامه‌ها جواب می‌داد و یک نفر هم برای مذاکرات شفاهی از طرف عین الدوله به تبریز اعزام شد اما نتیجه‌ای نداد. در آن مکاتبات، ثقی‌زاده با اصرار عزل محمد علی شاه را می‌خواست در صورتی که ثقه الاسلام تا آن حد تند نبود... فقط چند روز پیش از ورود قوای روسی به تبریز، ثقی‌زاده تلگرافی مبنی بر تسلیم بی قید و شرط، به ثقه الاسلام مخابره کرد ولی جواب قبول شاه دیر رسید و قوای روسی در ۸ ربیع الثانی وارد تبریز شدند.» (اتحادیه، ۱۳۸۸، ص ۲۹۰) همچنین نگاه کنید به کسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، ۱۳۸۸، صص ۷۹۸ و ۸۱۷.

کشمکش‌های داخلی فرو نشسته و آرامش و امنیت در کشور برقرار گردد. بالاخره شاه به رغم میل خود در اردیبهشت سال ۱۲۸۸/ربیع الثانی ۱۳۲۷ سر به مشروطه فرود آورد و ناصرالملک را که در زمان مشروطه اول مقام رئیس‌الوزرای داشت به ریاست وزرا برگزید. شاه با صدور دست خطی عفو عمومی اعلام کرد و برای دلجویی از مشروطه خواهان نوشته دیگری منتشر کرد و بدگویی نسبت به آنها را سزاوار کیفر دانست؛ اما این اقدامات مانع از پیشروی نیروهای مشروطه خواهی که از گیلان به رهبری سپهدار و از اصفهان به سرکردگی سردار اسعد به طرف تهران حرکت کرده بودند نشد. (کسروی، ۱۳۸۸ ب، صص ۲۴-۲۶)

بالاخره تهران به دست نیروهای عشایری بختیاری جنوب و مجاهدان شمال سقوط کرد و آن اندک اقتدار دولت مرکزی هم که در پایتخت وجود داشت از میان رفت. آمدن پر اقتدار نیروهای بختیاری به پایتخت و تداوم حضور و مداخله آن‌ها در امور سیاسی مشکل ساز بود و موجب بی نظمی و اغتشاش شد به ویژه آنکه میان آنها و مجاهدان رقابت و دو دستگی وجود داشت. با توجه به رقابت و اختلاف نظر در میان خود سران عشایر بختیاری، قدرت یافتن بخشی از آنها در پایتخت موجب تنش و بلوا در بعضی مناطق عشایری از جمله فارس و کرمان شد. بعلاوه وجود مجاهدان مسلح در تهران، به ویژه مجاهدان گیلان که رهبری متمرکزی نداشتند منشأ اقدامات خودسرانه و ناامنی بود. در چنین شرایطی، تعدادی از روحانیان، مشروطه خواهان، درباریان و تجار به همراه سرکردگان فتح تهران یعنی سردار اسعد و سپهدار گرد هم آمدند و «مجلس عالی» را برای سر و سامان دادن به اوضاع آشفته کشور برپا کردند. این مجلس که در برگزیده دهها نفر بود از میان خود کمیسیونی متشکل از قریب بیست نفر که اکثراً سران آزادیخواه بودند برگزید و رشته کار به دست آن سپرد. این کمیسیون محمد علی شاه را که به سفارت روس پناهنده شده بود از سلطنت خلع کرد و پسر سیزده ساله او احمد میرزا را به پادشاهی ایران انتخاب کرد و چون شاه جدید به سن قانونی نرسیده بود عضدالملک رئیس ایل قاجار را پیشکار او گردانید. هیئت وزیران جدید از سوی کمیسیون معین شد و

چون رشته کارها در دست کمیسیون بود رئیس الوزرای تعیین نگردید. (کسروی، ۱۳۸۸، ب، صص ۷۶-۷۷) به این ترتیب، قدرت نهاد سلطنت به شدت تضعیف شد چرا که احمد شاه صغیر و نایب السلطنه (عضدالملک) توان و تمایلی به مداخله در امور سیاسی کشور را نداشتند. این مسئله گرچه از یک نظر به نفع نهضت مشروطه بود به این معنی که کانون توطئه نیروهای استبدادی عملاً از بین رفت اما با در نظر گرفتن این واقعیت که نهاد سنتی سلطنت نماد تمرکز قدرت واحد دولتی بود عملاً موجب نوعی خلاء قدرت و تقویت نیروهای محلی متمرّد شد. از آنجا که دولت توان لازم برای فرونشاندن اغتشاشات محلی را نداشت نیروهای خارجی ذی نفوذ در ایران مداخلات خود را در امور داخلی کشور به بهانه تأمین امنیت اتباع خود و گشودن راه‌های تجاری در شمال و جنوب افزایش دادند و این خود مزید بر علت شد و اقتدار حکومت مرکزی را بیش از پیش تضعیف کرد.

انتخابات مجلس دوم در مرداد ماه ۱۲۸۸ در تهران برگزار شد اما به علت اغتشاشات محلی، انتخابات در سایر نقاط کشور با تأخیر صورت گرفت. دوره دوم مجلس شورای ملی در دوم ذی قعدة ۱۳۲۷ مطابق با ۲۴ آبان ماه ۱۲۸۸ افتتاح شد. انتخابات این دوره به صورت دو درجه‌ای انجام گرفت و عده و کلا مجموعاً ۱۲۰ نفر بود. در مجلس دوم پنج نفر از علمای طراز اول به انتخاب علمای نجف و کیل شدند و اقلیت‌های زردشتی و مسیحی و کلیمی نیز نمایندگان خود را به مجلس فرستادند. (عاقلی، ۷۱) قانون انتخابات مجلس دوم تغییر یافت و دیگر مانند مجلس اول طبقاتی نبود. در مجلس اول طبقات ششگانه نمایندگان خود را از ایالات و ولایات به ترتیب زیر انتخاب می‌کردند: شاهزادگان و قاجاریه ۴ نفر، علما و طلاب ۴ نفر، تجار ۱۰ نفر، ملاکین و فلاحین ۱۰ نفر و اصناف از هر صنفی یک نفر و جمعاً ۳۲ نفر (اتحادیه، ۱۳۷۵، ۱۰۰) اما در قانون انتخابات جدید این شیوه طبقاتی کنار گذاشته شد و شرایط مالی و عمومی برای انتخاب کنندگان سهل‌تر شد. این قانون جدید انتخابات که ظاهراً از کشورهای دموکراتیک الگو برداری شده بود قصد داشت ترکیب مجلس را به اصطلاح مردمی‌تر

کند، اما با توجه به سطح بسیار پایین سواد و دانش عمومی در جامعه عقب مانده آن روز ایران، نمی‌توانست نتایج مورد انتظار را برآورده سازد. در هر صورت پس از تشکیل مجلس دوم اصلاح قانون انتخابات در دستور کار مجلس قرار گرفت و پس از مذاکرات طولانی قانون جدید انتخابات در ۲۸ شوال ۱۳۲۹ به تصویب رسید. قانون جدید حق رأی را عمومی کرد اما همین اقدام به ظاهر مردمی که عمدتاً تحت فشار حزب دموکرات و جریان‌های چپ‌گرای مجلس دوم صورت گرفت مشکلات زیادی در انتخابات بعدی به همراه آورد.

تجربه مشروطیت دوم که با سقوط محمد علی شاه و تأسیس مجلس دوم آغاز شد در واقع به نوعی تکرار همان تندروی‌هایی بود که نه تنها به مشروطیت به معنای حقیقی آن یعنی «حکومت قانون» کمک نکرد بلکه بیش از پیش تمامیت ارضی کشور را در معرض تهدید قرار داد. در این دوره، از آنجا که نهاد سلطنت کلاً در عرصه تصمیم‌گیری سیاسی عملاً به حاشیه رانده شده بود، مجلس از قدرت سیاسی بیشتری برخوردار گردید؛ اما کشمکش‌های جناحی درون مجلس و عملکرد افراطیون وابسته به اقلیت دموکرات مجلس که نهایتاً کار را به تکفیر نماینده شاخص اقلیت یعنی تقی‌زاده از یک سو و ترور روحانی برجسته مشروطه خواه بهبهانی، از سوی دیگر، انجامید عملاً جایگاه سیاسی مجلس را تضعیف کرد. مجلس که در غیاب اقتدار نهاد سلطنت می‌توانست نقش مهم‌تری در جهت حفظ یکپارچگی ملی ایجاد کند، درست برعکس عمل کرد. نگاهی به مباحث سیاسی درون مجلس و مواضع احزاب سیاسی حامی آن‌ها می‌تواند روشن‌گر تحولات بعدی باشد.

تندروان مشروطه اول که در قالب فرقه‌های اجتماعیون عامیون فعالیت می‌کردند در مشروطه دوم در «فرقه دموکرات ایران» گرد هم آمدند. نظریه پرداز اصلی این حزب محمد امین رسول‌زاده و سازمان دهنده تشکیلات آن حیدر خان عمو اوغلی، طراح ترورهای سیاسی پس از مشروطه بود. هردوی اینها با جریان‌های سوسیال دموکرات قفقاز در ارتباط بوده و بنابراین تعلیم یافته سوسیال دموکراسی روسی بودند.

ریاست کمیته مرکزی دموکرات را میرزا محمود خان (محمود محمود) بعدی به عهده داشت؛ رئیس فرقه در مدت هشت ماهه اول مجلس دوم سید حسن تقی‌زاده بود؛ و پس از آن سلیمان میرزا اسکندری. (آدمیت، ۱۳۵۴، ۹۵)

سلیمان میرزا اسکندری همان کسی است که بعداً حزب سوسیالیست و بعدتر حزب توده ایران را بنیاد نهاد. رسول‌زاده از فعالان جریان سوسیال دموکراسی قفقاز بود و در زمان مبارزات استبداد صغیر که مهاجران سوسیال دموکرات ایرانی به یاری مبارزان مشروطه خواه به ایران آمده بودند ابتدا به رشت و سپس همراه مجاهدان روانه تهران شد. او وقتی به ایران آمد نویسنده سیاسی معروفی بود با تفکر سوسیالیستی و ناسیونالیستی ضد روسی. او در نوشته‌های خود به شدت از سیاست‌های سلطه طلبانه روسیه تزاری انتقاد می‌کرد و از حق خود مختاری و حتی استقلال ملت‌های غیر روس سخن می‌گفت.^۲ رسول‌زاده پس از ورود به تهران فعالیت‌های خود را در روزنامه «ایران نو» به عنوان سردبیر آغاز کرد. شماره نخست این روزنامه که بعداً به ارگان حزب دموکرات تبدیل شد چهل روز بعد از فتح تهران در ۷ شعبان ۱۳۲۷ انتشار یافت. (صالحی، ۵۵) رسول‌زاده را می‌توان نظریه پرداز جریان فکری چپ و ناسیونالیست ایرانی در آن زمان دانست که نمایندگان آن عمدتاً در حزب دموکرات گرد آمدند و به رغم اینکه اقلیت مجلس دوم را تشکیل می‌دادند اما تأثیرگذاری زیادی روی تصمیمات سیاسی کشور داشتند. حزب دیگری که همزمان با افتتاح مجلس دوم فعالیت خود را آغاز کرد اعتدالیون عامیون بود که نمایندگان آن در مجلس اکثریت داشتند. دموکرات‌ها حزب اعتدالیون را ارتجاعی می‌خواندند:

۲ - کتاب حسین آبادیان (۱۳۷۶)، «رسول‌زاده، فرقه دموکرات و تحولات معاصر ایران»، انتشارات موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، حاوی اطلاعات مبسوطی درباره زندگی و افکار رسول‌زاده است اما متأسفانه تحلیل‌های نویسنده به علت غلبه تئوری توطئه بر آنها اغلب ضعیف و غیر علمی است.

زیرا آن حزب هوادار روش ملایم‌تر و رعایت سیر تکامل بود و اعتقاد به کشتن و از میان بردن مستبدان و ارتجاعی‌ها نداشت و از این رو بیشتر اعیان بدان حزب پناه می‌بردند. سپهدار اعظم تنکابنی، سردار محیی، دولت آبادی‌ها، سید عبدالله بزرگ بهبهانی، سید محمد بزرگ طباطبایی دو پیشواز مشروطه - و غالب متنفذین و ناصرالملک نایب السلطنه و فرمانفرما و غالب اعیان و روحانیان و اکثریت مجلس دوم طرفدار یا عضو این حزب شدند. این‌ها دموکرات‌ها را انقلابی و تندرو می‌خواندند و در جراید خود انتقاد می‌کردند و احياناً از تهمت‌های دینی و تکفیر خود داری نداشتند. (ملک الشعراى بهار، جلد یک، ۹)

جدال فکری و سیاسی میان این دو حزب در واقع به نوعی ادامه همان دو جریان اصلاح‌طلب اعتدالی و تندروی انقلابی در مشروطه اول بود. دموکرات‌ها همان استدلال‌ها و شیوه‌های سیاسی اجتماعيون عاميون سابق را عملاً به کار می‌بستند و به رغم اینکه در حرف از مبارزات پارلمانی و دموکراتیک دفاع می‌کردند اما همچنان دارای تشکیلات مخفی و تمایلات تروریستی بودند. البته حزب دموکرات مانند رقیب اعتدالی خود فاقد ساختاری یک دست بود و در میان اعضای آن گرایش‌های سیاسی متفاوتی را می‌شد سراغ گرفت. فریدون آدمیت پنج ویژگی برای آن ذکر می‌کند:

مرامنامه رادیکال فرقه دموکرات به خودی خود دلالت بر ماهیت «انقلابی» ندارد. دوم اینکه تعبیرهای وهن آمیزی را که مخالفان آن فرقه روا می‌داشتند مانند «انقلابی و لا مذهب» و «مفسد» و «شورش خواه»، بدان صورت موجه نمی‌دانیم. سوم اینکه فرقه دموکرات ترکیب یکدست و یکپارچه‌ای نبود بلکه عناصر دموکرات

اجتماعی، دموکرات انقلابی و حتی لیبرال در آن جلوه داشتند. حیدر خان نه تنها وجهه نظر انقلابی محض داشت، این مایه و استعداد در وجود او بود که فعالیت حزب را به بستر انقلابی بباندازد، حتی مسیر حوادث را عوض کند؛ اما چه تناسب اجتماعی و سیاسی میان حیدر خان و حسینقلی خان نواب بود؟ چهارم اینکه فرقه دموکرات آداب «پارلمانتاریسم» را کاملاً رعایت نمی کرد. اگر جانب اصول پارلمانی را نگاه می داشت نمی بایستی علیه حکومت حزب اکثریت به کار شکنی برآید و بحران پی در پی سیاسی به وجود آورد. پنجم اینکه اگر پایش می افتاد از روش «ترور» هم رو گردان نبود، آنهم نه در جهت ترور انقلابی و برانداختن دشمنان حکومت ملی مشروطه بلکه به منظور نابود کردن عناصر حزب مخالف و در جهت تمایلات فردی. (آدمیت، ۱۳۵۴، ص ۱۴۹)

آدمیت به رغم همدلی با آرمان های دموکراسی اجتماعی فرقه دموکرات و مترقی خواندن مرامنامه حزبی آن، رویه این حزب را در مجلس مورد انتقاد قرار می دهد که «نه اصولی بود و نه بازنمای مرام مترقی آن.» (آدمیت، ۱۳۵۴، ص ۱۵۱) اما حزبی که برخی از سران آن معتقد به ترور فیزیکی مخالفان بودند و به این اعتقاد عمل می کردند چگونه می توانست رویه اصولی داشته باشد؟ در کش و قوس صف آراییی سیاسی میان اعتدالیون و دموکراتها، عوامل ترور حیدر خان عمواغلی یک از فعالان اعتدالی به نام میرزا حسن خان امین الملک را در خانه اش کشتند. نظمی که بیشتر متمایل به دموکراتها بود و ریاست آن را یفریم خان بر عهده داشت بر این قضیه سرپوش گذاشت و عملاً قاتلان بازداشت نشدند. اعتدالیون که سران افراطی فرقه دموکرات را مسئول این قتل می دانستند، از طریق روحانی مشروطه خواه نزدیک به خود، سید عبدالله بهبهانی، حکم اخراج تقی زاده از مجلس را از مرجع بزرگ شیعیان نجف، آخوند خراسانی، گرفتند

(جمادی الثانی ۱۳۲۸)؛ و این به دموکرات‌ها که تقی‌زاده مهره مهمشان در مجلس بود گران آمد. مجلسیان بنا به مصلحت، حکم آخوند را علنی نکردند و در پی راضی کردن تقی‌زاده به گرفتن «مرخصی» از مجلس بودند که مجاهدین حیدر خان این بار خود سید بهبهانی را کشتند. این ترور بحران سیاسی را شعله ورت‌تر کرد. مردم به اعتراض برآمدند و اصناف بازارها را بستند. متهم ردیف اول طبیعتاً تقی‌زاده بود، او از بیم جان خود بلافاصله تهران را به مقصد تبریز ترک کرد و چون اوضاع زادگاه خود را نیز مساعد ندید از ایران خارج شد. از آن طرف مجاهدان سردار محیی معزالسلطان به انتقام جویی برآمدند و یکی از منسوبان تقی‌زاده و یک نفر دیگر از عناصر انقلابی نزدیک به دموکرات‌ها را به قتل رساندند. (آدمیت، ۱۳۵۴، صص ۱۴۵-۱۴۷) سه روز به خاطر قتل سید بهبهانی تعطیل عمومی اعلام شد. پس از تشکیل مجلس میرزا اسدالله خان یکی از نمایندگان اعتدالیون تحلیل هوشمندانه‌ای از اوضاع سیاسی به دست داد و خطر اضمحلال مملکت را گوشزد کرد. از نظر وی:

ملتی که می‌خواهد تحویل آزادی نماید اول در هدم جماعتی خونخوار که طرفداران استبداد نامیده می‌شوند می‌کوشد. پس از موفقیت آن طبیعی است که جماعتی ناراضی تشکیل قوهٔ ارتجاعی می‌نمایند. آن‌ها را هم از میان بر می‌دارد. بالاخره در صورتی که مملکت تصادف با ضعف قوای مالی و حربی نماید، قوهٔ ثالثی پیدا می‌شود که آنرا هرج و مرج می‌نامند؛ و این دشمن مدشش تر بوده، مملکت را به سوی اضمحلال می‌برد.

(آدمیت، ۱۳۵۴، ص ۱۴۸)

تندروانی مانند تقی‌زاده در مشروطه اول، اقدامات خشونت آمیز و هرج و مرج را «حرارت ملی» می‌خواندند و بر آن ارج می‌نهادند. همین جریان پس از استبداد صغیر و تشکیل مجلس دوم نیز به روشهای قانون شکنانه یا

به زعم خود انقلابی ادامه داد و به جای پاسداری از مشروطیت و حکومت قانون، شکاف سیاسی میان مشروطه خواهان را بیش از پیش عمیق تر کرد و کشور را به سوی پرتگاه اضمحلال سوق داد.

در این روزها مداخلات دو امپراتوری توسعه طلب بریتانیا و روسیه تزاری در امور داخلی ایران رو به افزایش بود. این دو دولت، با امضای موافقتنامه ۳۱ اوت ۱۹۰۷ ایران را به سه منطقه نفوذ در شمال (روسیه)، جنوب (بریتانیا) و منطقه بیطرف مرکزی تقسیم کرده بودند.^۳ این اقدام توان دولت ایران در استفاده از تضاد منافع آنها را به شدت تضعیف کرده بود. با آرایش سیاسی جدیدی که در اروپا شکل می گرفت، بریتانیا در صدد نزدیکی سیاسی با روسیه بود و در نتیجه دخالت‌های آشکار این کشور در امور ایران را عملاً نادیده می گرفت. نیروهای نظامی روسی به بهانه تأمین امنیت در برخی از ایالت‌های شمالی ایران مستقر بودند و با پشتیبانی از باقی مانده‌های عوامل استبدادیون به هرج و مرج و ناامنی بیشتر دامن می زدند. کار مداخله روس‌ها در سیاست داخلی ایران به جایی رسید که در خصوص اخراج مورگان شوستر امریکایی، خزانه دار کل ایران، به دولت اولتیماتوم دادند. مجلس دوم به اصرار دموکرات‌ها اولتیماتوم را نپذیرفت. روس‌ها تهدید به اشغال نظامی پایتخت کردند. بریتانیایی‌ها به دولت توصیه کردند برای جلوگیری از وخامت بیشتر اوضاع اولتیماتوم را بپذیرد. دولت به توصیه ناصرالملک، نائب السلطنه، اولتیماتوم را دوم محرم ۱۳۳۰ پذیرفت و مجلس را تعطیل کرد. (کسروی، ۱۳۸۸، صص ۲۹۱-۲۹۶) البته از عمر دو ساله مجلس هم چیزی نمانده بود ولی با توجه به بهم ریختگی اوضاع سیاسی و دشواری انجام انتخابات جدید برخی معتقد به تمدید عمر مجلس دوم بودند که با جریان اولتیماتوم و رودر رویی مجلس و دولت، این تدبیر عملاً منتفی شد. آشفته‌گی اوضاع سیاسی در کشور به قدری بود که تا سه سال انتخابات مجلس سوم به تعویق افتاد. کار مداخله روس‌ها در امور داخلی ایران به جایی رسید که تبریز را عملاً اشغال نظامی کردند و ثقه الاسلام تبریزی روحانی سرشناس مشروطه طلب را به همراه دیگر

۳- در خصوص این موافقتنامه و تبعات آن نگاه کنید به براون، ادوارد (۱۳۸۰)، فصل ششم، صص ۱۷۰ به بعد.

مبارزان آزادیخواه در روز دهم عاشورای ۱۳۳۰ ه.ق. به دار آویختند. آن‌ها در روزهای بعد به تعقیب، آزار و کشتار مشروطه خواهان تبریز ادامه دادند و از حکومت صمد خان شجاع الدوله، از استبدادیون طرفدار محمد علی شاه، بر ایالت آذربایجان به رغم مخالفت دولت مرکزی حمایت کردند. تبریز عملاً به زیر سلطه روس‌ها در آمد. اگر جنگ اول جهانی اتفاق نمی‌افتاد و روسیه تزاری از هم نمی‌پاشید معلوم نبود چه بر سر آذربایجان و برخی دیگر از ایالات شمالی ایران می‌آمد. اغتشاش و آشوب منحصر به ایالات خاصی نبود و تقریباً همه کشور را فرا گرفته بود.

علاوه بر آذربایجان، در گیلان و خراسان نیز روس‌ها مداخلات خود را افزایش داده و مقدرات سیاسی را به دست گرفته بودند و با حمایت از بقایای نیروهای استبدادی طرفدار محمد علی شاه، به بی‌نظمی و شورش‌های محلی دامن می‌زدند. اخلاگری روس‌ها منحصر به سه ایالت شمالی نبود، آن‌ها از سالار الدوله که غرب کشور از کرمانشاه تا همدان را عرصه تاخت و تاز خود قرار داده بود حمایت می‌کردند. در دوره سه ساله فترت مجلس و به رغم تلاش‌های ناصرالملک (نائب السلطنه) و دولتهای مورد حمایت وی، بی‌نظمی و ناامنی سراسر کشور را فرا گرفت. نائب حسین کاشی علاوه بر کاشان، در اصفهان، محلات، نراق و قم به قتل و غارت پرداخته و اقتدار دولت مرکزی را به سخره گرفته بود. ترکمن‌ها در شمال غرب کشور تا شاهرود به یاغیگری و چپاول مشغول بودند. ایلات و عشایر از کرمان تا قصر شیرین و عربستان (خوزستان) و لرستان، راه‌ها را ناامن کرده و قافله‌ها را غارت می‌کردند. (صالحی، ۱۱۹)

این وضعیت تا تاجگذاری احمد شاه در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ و آغاز جنگ جهانی اول در فاصله کمی پس از آن (رمضان ۱۳۳۲) ادامه داشت. با آغاز جنگ وضعیت عمومی و سیاسی کشور رو به وخامت بیشتر نهاد. با اینکه ایران بی‌طرفی خود را در جنگ اعلام کرده بود، نیروهای نظامی روسیه و بریتانیا از شمال و جنوب وارد کشور شدند. بهانه آن‌ها جلوگیری از نفوذ نیروهای آلمانی و عثمانی یعنی دو متحدی بود که در اروپا علیه دو متحد دیگر جنگ، روسیه و بریتانیا، می‌جنگیدند. این وضعیت موجب شد که

خاک ایران عرصهٔ تاخت و تاز نیروهای متخاصم در اروپا شود. استراتژی آلمان و عثمانی این بود که با نفوذ در ایران، جبههٔ جدیدی علیه روسیه و بریتانیا باز کنند. آلمانی‌ها و عثمانی‌ها از طریق مهاجران مشروطه خواهی که در دوران استبداد صغیر و نیز بعد از بسته شدن مجلس دوم به این کشورها پناهنده شده و به فعالیت‌های سیاسی و تبلیغی می‌پرداختند به درستی دریافته بودند که ایرانیان تا چه اندازه از مظالم روس‌ها و بی‌تفاوتی و حتی همراهی بریتانیایی‌ها بیزار و آزرده دل‌اند، از این رو، می‌خواستند با معرفی خود به عنوان دشمنانِ دشمنانِ ایران، نفوذ سیاسی خود را در این کشور گسترش داده و مردم ایران را علیه دو امپراتوری سلطه طلب بشورانند. کسروی در این خصوص می‌نویسد، «... عثمانی و آلمانی می‌خواستند ایرانیان را به روس و انگلیس بشورانند و یک دشمن دیگری برای آنان بتراشند، سپس هم از این راه به افغانستان و هندوستان پیوستگی پیدا کنند و آنها را نیز بشورانند.» (کسروی، ۱۳۸۸، ص ۶۵۰) به این ترتیب، ایران در معرض رقابت و کشمکش چهار کشور قرار گرفت که هر کدام می‌خواستند به نحوی، با تحریک نیروهای بومی و استفاده از مسائل آنها موقعیت خود را در جنگ تحکیم بخشند.

روس‌ها در آستانه جنگ جهانی اول دست به اقداماتی زده بودند که حاکی از نیت شوم آنها به جدا کردن بخش‌های شمالی ایران و انضمام آنها به روسیه بود. آن‌ها تا آنجا پیش رفته بودند که در تبریز کار شهربانی را به یک ارمنی روسی واگذار کرده بودند و از آن بدتر اینکه از ثروتمندان و توانگران مالیات گرفته و آنها را تحت الحمایه خود قرار می‌دادند. (کسروی، ۱۳۸۸، صص ۶۱۸-۶۱۹) این گونه نقض حاکمیت ملی منحصر به آذربایجان نبود آنها در گیلان و خراسان نیز کارهای مشابهی انجام می‌دادند تا زمینه را برای عادی کردن حکمرانی قوای روسی بر مردمان ایرانی فراهم آورند؛ اما در جریان جنگ جهانی اول تحولاتی در زندگی سیاسی درون روسیه رخ داد که منجر به فروپاشی روسیه تزاری شد. در پی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به رهبری لنین، ارتش تزاری از هم پاشید. در نتیجه فرماندهی نیروهای متجاوز روسی در ایران هم فرو ریخت و نظامیان روسی به تدریج کشور را ترک

کردند. طرفه اینکه رفتن آنها هم برای مردم ایران بسیار پر هزینه بود چرا که در مسیر بازگشت خود از هیچ قتل و غارتی تا آنجا که می‌توانستند خود داری نکردند. بعلاوه باید به یاد داشته باشیم که فروپاشی روسیه تزاری پایان مداخله روسیه در امور داخلی ایران نبود. روسیه کمونیستی هم مانند سلف امپریالیست خود از توسعه‌طلبی و مداخله جویی در امور کشور ما دست برنداشت، همچنانکه آشوب جنگلی‌ها در گیلان در سال‌های پس از جنگ جهانی اول و غائله آذربایجان پس از جنگ جهانی دوم این واقعیت را به روشنی آشکار ساخت.

در این زمانهٔ پر آشوب خطر فروپاشی ایران و تجزیه و از بین رفتن استقلال کشور به نگرانی اصلی مردم و سیاستمداران حاکم تبدیل شد. بعلاوه، با پایان گرفتن جنگ جهانی اول، شرایط بین‌المللی طوری رقم خورد که ثبات و امنیت سیاسی در ایران به یکی از اهداف استراتژیک بریتانیا تبدیل شد. روسیه که در آغاز جنگ متحد بریتانیا بود، با وقوع انقلاب کمونیستی ۱۹۱۷ و امضای صلح با آلمان، عملاً رو در روی بریتانیا قرار گرفت. رقابت سابق میان روسیه و بریتانیا که جای خود را با قرارداد ۱۹۰۷ به همکاری و تقسیم ایران به مناطق نفوذ داده بود، دوباره از سر گرفته شد و موقعیت ایران را در عرصهٔ بین‌المللی تحکیم بخشید. در واقع، بی‌ثباتی در ایران می‌توانست به نفوذ هرچه بیشتر روسیه شوروی و نهایتاً انضمام ایالت‌های شمالی به اتحاد شوروی بیانجامد، حادثه‌ای که منافع بریتانیا در افغانستان و هندوستان را به شدت مورد تهدید قرار می‌داد. از سوی دیگر روسیه شوروی هم که با تجزیه‌طلبی ناسیونالیست‌های قفقازی روبه‌رو شده بود ترجیح می‌داد روابط دوستانه‌ای با دولت ایران داشته باشد و ثبات و امنیت این کشور همسایه را حداقل در آن شرایط دشوار داخلی به نفع خود می‌دانست؛ اما مشکل ایران در این زمان بیشتر وضعیت سیاسی داخلی و ضعف شدید قدرت مرکزی بود که در برابر آشوب در ایالت‌ها و ترورها و کشمکش‌های سیاسی در تهران نمی‌توانست کاری از پیش ببرد. سقوط پی در پی کابینه‌ها و تداوم مبارزه و چشم و هم‌چشمی میان افراطیون تندرو و محافظه‌کاران، کار حکومت را به شدت دشوار کرده بود. از

این رو، باز گرداندن اقتدار دولت مرکزی و ایجاد امنیت سراسری، نخستین اولویت سیاسی ایرانیان را فارغ از گرایش‌های سیاسی و ایدئولوژیک شان تشکیل می‌داد.

در چنین شرایطی بود که وثوق الدوله با جلب پشتیبانی بخش نسبتاً وسیعی از جریانهای سیاسی، از جمله نیروهای مذهبی به رهبری سید حسن مدرس و نیز سفیر بریتانیا در تهران، توانست کابینه‌ای تشکیل دهد که حدود دو سال، از ۲۷ شوال ۱۳۳۶ تا ۸ شوال ۱۳۳۸ دوام آورد. کابینه وثوق الدوله در برقراری امنیت نسبتاً موفق عمل کرد. بساط «کمیتة مجازات» که دست به ترورهای سیاسی می‌زد و رعب و وحشت در تهران ایجاد کرده بود برچیده شد. بسیاری از یاغیان و راهزنان که در تهران و شهرهای مرکزی ایران به قتل و غارت می‌پرداختند سرکوب و ریشه کن شدند. دو برنامه اصلی دولت وثوق الدوله ایجاد نیروی نظامی قدرتمند و متمرکز و انجام اصلاحات مالی و اقتصادی اساسی بود. (صالحی، ۲۴۳-۲۴۵) امضای قرارداد ۱۹۱۹ با دولت بریتانیا که با هدف تأمین منافع مشترک و متقابل دو کشور صورت گرفته بود وثوق الدوله را در وضعیت بسیار دشواری قرار داد. جار و جنجالی که مخالفان و مطبوعات درباره این قرارداد به راه انداختند اقتدار و اعتبار دولت را خدشه دار کرد. همزمان با بحرانی که در این رابطه به راه افتاده بود دو معضل بزرگ سیاسی نیز در برابر دولت ظاهر شد. یکی قیام شیخ محمد خیابانی در آذربایجان و دیگری غائله جنگل و اعلام جمهوری گیلان. تلاش‌های دولت وثوق الدوله برای مقابله با قیام جنگلیان به نتیجه نرسید. در این میان بلشویک‌ها به بهانه تعقیب روس‌های سفید تا سواحل ایران در دریای خزر پیشروی کردند و عده‌ای از ارتش سرخ به اتفاق کمونیست‌های قفقازی، در اواخر ۱۳۳۸، انزلی را به تصرف خود درآورده و وارد رشت شدند. (بهار، جلد اول، ۴۹) وثوق الدوله که بخشی از متحدان سابق خود را از دست داده بود و نمی‌توانست در مقابل معضلات عدیده پیش رو کاری از پیش برد از شاه تقاضای «اختیارات تامه» کرد و وقتی با مخالفت او و نمایندگان سیاسی بریتانیا مواجه شد استعفا داد. شکست آخرین کوشش‌های وثوق الدوله این فکر را بیش از پیش تقویت کرد که سیاست

ورزی به شیوه سنتی کهن پاسخگوی مشکلات کشور نیست و باید تدبیر نوئی اندیشید. به این ترتیب، کسب قدرت از طریق کودتای نظامی و اعمال قدرت عریان و حتی دیکتاتوری، راه حلی به نظر می‌رسید که در بسیاری از محافل سیاسی تهران طرفدار پیدا کرده بود. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ از قوه به فعل درآمدن این فکر بود.

۳-۲- کم رنگ شدن آرمان‌های مشروطه خواهی و استقبال از نوعی ناسیونالیسم

همانگونه که پیش از این اشاره شد نهضت مشروطه ریشه در تحولات تاریخی یک سده پیش در ایران داشت که مهمترین وجه آن آشکار شدن ناتوانی و عقب ماندگی این کشور در برابر جوامع مدرن غربی بود. این تحولات عمدتاً با شکست نظامی در جنگ‌های ایران و روس، در اوایل سده نوزدهم میلادی آغاز شد. بسیاری از نهادهای مدرن در طول این سده، به ویژه از نیمه دوم آن به تدریج در کشور ما ظاهر شده و کم و بیش توسعه یافتند. نخبگان حکومتی و اهل فکر بیرون از آن به درستی متوجه شدند که شیوه کهن کشورداری، بی نظمی، عدم امنیت جانی و مالی به علت فقدان مؤسسات مدرن سیاسی، حقوقی، فرهنگی و اقتصادی علت اصلی مشکلات است. آن‌ها در یافتند که استقرار تنظیمات حکومتی نخستین گام در این خصوص است و برای این منظور اقداماتی هر چند متزلزل و بدون مداومت در دوران ناصر الدین شاه و مظفر الدین شاه صورت گرفت. نهضت مشروطه در حقیقت مطالبه اصلاحاتی بود که وعده آن‌ها در گذشته از سوی حاکمان داده شده بود اما هیچگاه به طور جدی پی گیری نمی‌شد. آرمان سیاسی اصلی نهضت مشروطه ناظر بر محدود و مشروط کردن قدرت استبدادی و نظم بخشیدن به رفتار حاکمان بود. به سخن دیگر، نهضت مشروطه هدف نهایی برقراری حکومت قانون به جای حکومت خود کامه را پی می‌گرفت. البته ایجاد نهادهای جدید سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شرط لازم برای رسیدن به این هدف به شمار می‌آمد که از آن جمله باید از مجلس شورای ملی (پارلمان) نام برد. به رغم عنوانی که بعدها به آن دادند، این نهضت

ماهیت انقلابی نداشت و کسانی که آنرا پیش بردند و به مقصد رساندند عمدتاً نخبگان و تحصیلکردگان اصلاح‌طلب درون حکومتی بودند؛ اما زمانی که نهضت به پیروزی اولیه دست یافت و در سایه آزادی‌های ناشی از این پیروزی، تندروی‌هایی صورت گرفت که جنبش اصلاح‌طلبانه و صلح‌آمیز را به خشونت کشاند. ادبیات کینه‌توزانه، خواسته‌های افراطی و نهایتاً قتل و ترور سیاسی موجب بروز نفاق و دشمنی حتی در درون مشروطه خواهان شد. نهضتی که به پشتیبانی اکثریت نمایندگان طبقات و گروه‌های اجتماعی، بدون خونریزی و خشونت، دستگاه استبدادی حکومت را وادار به قبول مشروطه و حکومت قانون کرده بود به علت تندروی‌هایی که اشاره شد به سرعت به انشقاق و دو دستگی دچار آمد و توان اولیه خود را که ناشی از پشتیبانی برگزیدگان اقشار مختلف جامعه بود از دست داد. استبداد صغیر نتیجه ناگزیر این زوال در اندیشه اصلاح‌طلبی اولیه و کشاندن آن به سوی آرمان‌های انقلابی نامعقول بود.

کشمکش میان مشروطه خواهان و استبدادیون در دوران یک ساله استبداد صغیر، قدرت و اقتدار حکومت مرکزی را به شدت تضعیف کرد. مشروطه دوم با جنگ و خونریزی به دست آمد و طبیعتاً نتایج تأسف‌بار خاص خود را داشت. با آغاز کار مجلس دو دستگی میان مشروطه خواهان نه تنها از میان نرفت بلکه به ترور و دشمنی خونین انجامید. اغتشاش و ناامنی در کشور به علت ضعف حکومت مرکزی مقتدر بهانه به دست نیروهای متجاوز خارجی، یعنی روسیه و بریتانیا داد تا مداخلات خود را افزایش دهند و به نوبه خود حاکمیت ملی را خدشه دار سازند. آغاز جنگ جهانی اول مزید بر علت شد و با ورود نیروهای متخاصم خارجی به کشور هرج و مرج و ناامنی به اوج خود رسید و حاکمیت و تمامیت ارضی ایران در معرض خطر اضمحلال کامل قرار گرفت. در چنین شرایطی بسیاری از مشروطه خواهان و روشنفکران و سیاستمداران خیر اندیش به این نتیجه رسیدند که حفظ حاکمیت ملی و تمامیت ارضی در اولویت است و برای نیل به این هدف به هر وسیله ممکن حتی حکومت دیکتاتوری می‌توان متوسل شد. به این ترتیب آرمان حکومت قانون (مشروطه) تحت الشعاع هدف حفظ وحدت و

یکپارچگی ایران قرار گرفت. استدلال منطقی این بود که اگر ایران از دست برود دیگر مشروطه خواهی هم موضوعیتی نخواهد داشت. در سال‌های پس از نهضت مشروطه و به ویژه در جریان چهار سال جنگ جهانی اول، به علت ترکتازی خارجی‌ان در خاک ایران و مداخلاتشان در سیاست داخلی، گرایش‌های استقلال طلبی و حتی خارجی ستیزی (به معنای نسبت دادن همه مشکلات کشور به خارجی‌ان) به شدت در میان ایرانیان گسترش یافت و راه را برای نفوذ انواع ایدولوژی‌های ناسیونالیستی باز کرد. همانطور که جلوتر خواهیم دید سیطره نوعی ناسیونالیسم رمانتیک، در دوره‌های بعد تاریخ کشورمان به یکی از معضلات سیاسی و نیز اقتصادی اصلی تبدیل شد.

با افتتاح مجلس دوم و به حاشیه رانده شدن استبدادیون، مبارزات فکری و ایدولوژیک میان مشروطه خواهان محافظه کار و تندرو شتاب بیشتری گرفت. پیش از این اشاره شد که تندروان که همان بقایا و پیروان اجتماعیون عامیون مشروطه اول بودند این بار در قالب فرقه (حزب) دموکرات خود را سازمان دهی کردند تا شاید آن خاطره بد افراطی گری را از ذهن‌ها بزایند.

اجتماعیون عامیون یک تشکیلات مخفی بود که عده‌ای فدایی مسلح داشت ولی حزب دموکرات یک حزب آشکار و رسمی بود و به خصوص مایل بود رابطه گذشته‌اش با انقلابیون فراموش شود و نام خود را دموکرات یا عامیون گذاشت و عنوان اجتماعیون یا سوسیالیست را به همین علت از نام خود حذف کرد. با این حال باز هم رقبا آنها را انقلابی و سوسیالیست می‌دانستند.

(اتحادیه، ۱۳۸۱، ۳۰۹)

اما در واقعیت امر، ایدولوژی، تشکیلات و حتی بسیاری از افراد شاخص فرقه دموکرات تفاوت چندانی با جریان سابق نداشت. روزنامه «ایران نو» که

چند ماه پیش از تشکیل مجلس دوم آغاز به انتشار کرده بود و بعدها رسماً تبدیل به ارگان فرقهٔ دموکرات شد در حقیقت تفکر و خط مشی حزب را انعکاس می‌داد. تئوریسین اصلی این حزب که سردبیری روزنامه را نیز عهده دار شده بود محمد امین رسول‌زاده نام داشت و همانطور که قبلاً اشاره شد از مبارزان به نام سوسیال دموکرات قفقاز بود که همراه با مجاهدان گیلان در جریان فتح تهران وارد این شهر شد. رسول‌زاده مارکسیست بود و تصور می‌کرد جامعهٔ ایران همانند دیگر جوامع شرقی از لحاظ تاریخی در مرحلهٔ فئودالیسم قرار دارد و مبارزات ضد فئودالی و ضد استعماری را در جهت حرکت تاریخ به سوی سوسیالیسم می‌دانست. او چنین تعبیری از نهضت مشروطه داشت و تلاش می‌ورزید جنبه‌های انقلابی آن را تقویت کند. در برنامهٔ حزب دموکرات که احتمالاً به قلم او نوشته شده آمده که قرن بیستم برای شرق، همانند قرن هفدهم برای اروپا، دورهٔ غلبهٔ کاپیتالیسم بر فئودالیسم است؛ در ایران اصول قرون وسطایی حاکم است که باید جای خود را به یک مملکت قانونی با حکومت مرکزی قوی بدهد که خارجیان نتوانند بر آن سیطره یابند.

خطوط اصلی برنامهٔ حزب دموکرات در جهت رسیدن به این هدف اصلی نوشته شده است. برخی اصول اقتصادی این برنامه ظاهراً از برنامه‌های احزاب ترقی خواه غربی الهام گرفته شده است مانند اصلاح نظام مالی، دولتی کردن منابع طبیعی، ممنوعیت بیگاری و کار کودکان، محدود کردن ساعات کار روزانه، «استراحت عمومی و اجباری یک روز در هفته»، «مواظبت از لوازم کار و حفظ الصحهٔ کارخانه‌ها». در عین حال، بر اصلاح روابط میان ملاکین و برزگران و تقسیم اراضی میان زارعین نیز تأکید شده است. اصل هفدهم اصول اقتصادی حزب دموکرات ناظر بر همین موضوع است: «تقسیم اراضی خالصه به زارعین و رعایا و فراهم آوردن اسباب همین ترتیب در املاک اربابی به وسیلهٔ تأسیس بانک زراعتی در بلوکات و دادن حق تقدم خرید به زارعین در موقع فروش.»^۴ نگاهی گذرا به مفاد این برنامه، آرمانخواهی بریده از واقعیت آن را آشکار می‌سازد. کافی است فقط

۴ - دربارهٔ جزئیات این برنامه نگاه کنید به اتحادیه (۱۳۸۸) صص ۳۱۲-۳۱۳.

به همین اصل تقسیم اراضی توجه کنیم که پس از گذشت بیش از نیم قرن از اعلام این برنامه، کم و بیش با همان مضمون، به اجرا گذاشته شد و نه تنها وضعیت کشاورزی و کشاورزان ما را بهبود نبخشید بلکه به کارآمدی و رشد آن لطمه زد. اندیشه‌های سوسیالیستی رسول‌زاده را در جای‌جای سرمقاله‌های روزنامه ایران نو می‌توان مشاهده کرد.

این روزنامه همان اندازه به سنت پرستان حمله می‌برد که به سیاست ارتجاعی دولت روس می‌تاخت. آنچه را که رسول‌زاده در قفقاز نمی‌توانست آشکارا بیان کند و به لطایف الحیل نشر می‌داد اکنون آزاد وار می‌نوشت.
(آدمیت، ۱۳۵۴، ۹۷)

خلاصه نظریات سیاسی رسول‌زاده در رساله «تنقید فرقه اعتدالیون یا اجتماعیهون اعتدالیون» آمده است.^۵ او در این رساله پیش و بیش از اینکه به نقد دیدگاه‌های رقیب سیاسی بپردازد اعتقادات سوسیالیستی خود را توضیح می‌دهد. به عقیده وی از زمان پیدایش مالکیت خصوصی، جنگ طبقاتی در جامعه انسانی به وجود آمده و اقلیتی ممتاز بر اکثریت حاکم شده است؛ اما در سایه «قانون تکامل» و مبارزات مردم، حاکمان ناگزیر شده‌اند دیگران را در قدرت شریک کنند و به این ترتیب حکومت‌های ملی و دولت‌های مشروطه (دموکراسی‌های اروپایی) به وجود آمده است. او مطابق اندیشه مارکسیستی به سیر مادی و جبری تاریخ باور دارد که «هیچ قوه‌ای نمی‌تواند آن را از حرکت باز دارد.» در دموکراسی‌های اروپایی اصول سرمایه‌داری حاکم است؛ اما با حرکت جبری تاریخ، سرمایه‌داری به ضرورت طبقه پرولتاریا را به وجود می‌آورد و این طبقه به مبارزه برمی‌خیزد که قدرت سیاسی را به چنگ آورد. اقلیت سرمایه دار که صاحب «آلات استحالیه» هستند طبقه «بورژوا» نام دارند و اکثریت تولیدکنندگان ثروت که فاقد سرمایه

۵ - فریدون آدمیت این رساله را به تفصیل بررسی کرده است: آدمیت (۱۳۵۴)، فصل چهارم، صص ۹۸-۱۱۷. ما اطلاعات و نقل قولهای مربوط به رساله را از این منبع آورده‌ایم.

هستند یعنی همان «عمله‌ها و صنف کارگران» را در اروپا «پرولیتاری» می‌گویند. «منافع این دو صنف ... به اندازه‌ای ضد همدیگر می‌باشند که مافوقش متصور نیست.» در این مبارزه بی‌امان، سوسیالیست‌ها «حامی منافع پرولیتاری می‌باشند و در آزادی پرولیتاری از قید عبودیت سرمایه، آزادی نوع بشر را تصور می‌نمایند؛ و می‌گویند که قانون تکامل و ترقیات صنعت نیز مُمد مظفریت آنان است.» قانون تحول اجتماعی را «معلم کبیر» سوسیالیسم [کارل مارکس] کشف کرده و مطابق آن، «مالکی که در آنجا اصول سرمایه‌داری حکمفرما و فابریک‌های صنعتی پا بر جاست- تابع یک قانون آهنین ایکونومی یعنی اقتصاد می‌باشند.» منظور از این قانون همان تئوری تمرکز سرمایه مارکس است که در جریان رقابت بنگاه‌های کوچک توسط بزرگترها بلعیده می‌شوند و نهایتاً انحصارهای بزرگ به وجود می‌آیند. «عقیده سوسیالیست‌هاست که در سایه همین مرکزیت سرمایه و ازدیاد فقر عمومی کار به جایی خواهد رسید که به یک تعطیل عمومی و یا به ترتیب دیگر کارگران را ممکن خواهد شد که آلات استحصالیه را از دست سرمایه‌داران خارج و مال عموم بنمایند؛ و به این نحو مالکیت شخصی که در نظر سوسیالیست‌ها علت تمام نامساعدتهای کونیته می‌باشد- از میان برداشته می‌شود؛ و انسانیت که یک قسمتش از فراوانی و دیگر حصه‌اش از فقر و تنگدستی در هلاک‌اند- آزاد شده، اجتماعیت یعنی سوسیالیسم بر پا می‌شود و سعادت عمومی شامل احوال عموم اولاد بشر می‌گردد.» رسول‌زاده برقراری سرمایه‌داری را شرط لازم برای رسیدن به سوسیالیسم می‌دانست و معتقد بود در جامعه‌ای که «سرمایه داری نداریم پرولیتاری هم نیست و در فکر حاکمیت یک صنف غیر موجود افتادن هم غیر ممکن است.» به همین دلیل او در کشوری مانند ایران از برقراری «حکومت تام ملی» یعنی دموکراسی پارلمانی که مقوم نظام سرمایه‌داری و برابری است پشتیبانی می‌کرد تا زمینه برای تکامل به سوی سوسیالیسم و برابری اقتصادی فراهم شود. در حکومت ملی یا مشروطه که استبداد بر افتاده و آزادی سیاسی به وجود آمده تمام صنوف ملی به فکر «تشکیل پارتی [حزب] سیاسی» می‌افتند تا از این طریق «امتیازات خود را قانوناً مسجل

گردانند.» در هر جامعه‌ای طبقات ممتازهای هستند که «برای حفظ منافع ملکداری و سرمایه‌داری خود» می‌خواهند «روح حاکمیت موجودهٔ استبدادی که منقلب به حاکمیت ملی می‌شود به قالب مشروطیت وارد کنند؛ و بدین واسطه بتوانند مقامی را که در دور سابق داشتند در عهد جدید هم داشته باشند.» از اینجا به بعد است که رسول‌زاده به تنقید فرقهٔ اعتدالیون می‌پردازد و آن را «خدعهٔ طبقهٔ ممتازهٔ ایرانی» توصیف می‌کند.

رسول‌زاده در مقدمهٔ نظری طولانی خود دو هدف را پی می‌گیرد یکی توضیح مبانی فکری فرقهٔ دموکرات یا همان سوسیالیسم مارکسیستی و دیگری افشای «مقاصد وخیم» پنهان شده تحت لفظ «اعتدال». او انتقاد را از نام فرقه آغاز می‌کند و اینکه «اجتماعیون اعتدالیون» در واقع «دو مسلک متضادی را یکجا جمع می‌نماید.» می‌گوید حزب اعتدالی در معنا همان «محافظه کاری» یا «کنسرواتور» در جوامع اروپایی است و «محافظه کاری مسلکی است که رسومات و آداب کهنه را محافظه می‌کند و از تجدد هراسان است.» در ادامه تأکید می‌کند که «اجتماعیت» به معنای سوسیالیسم است بنابراین ترکیب «اعتدالیون اجتماعیون» موجب «خنده و تحیر» است چون محافظه کاری با سوسیالیسم سازگار نیست. او از این ایراد لفظی فراتر می‌رود و با اذعان به اینکه «در ایران سرمایه‌داری اروپا و آمریکا را نداریم تا اینکه سوسیالیست شده بر ضد او کار کنیم» و ایران در یک مرحلهٔ تاریخی پایین‌تر یعنی فئودالیسم قرار دارد، اعتدالیون را متهم می‌کند به اینکه «با فئودالها، خان‌ها و ملاکین که از سرمایه‌دار به درجاتی در نظریات ترقی پرورانه پایین‌تر می‌باشند، اتحاد و اتفاق دارند. در حالی که مشروطیت با موجودیت فئودالیسم و خان‌خانی هرگز قابل ائتلاف نیست؛ و در جایی که تتمه فئودالیسم موجود است، تاریخ به ما نشان می‌دهد که سوسیالیست‌ها با سرمایه‌داران بورژواها یکی بوده بر ضد آنان جنگیده‌اند؛ زیرا برای اینکه زمینهٔ مستعدی برای تبلیغات مقاصد سوسیالیستی مهیا شود - حاکمیت اصول سرمایه‌داری از ملزومات بشمار است.» به سخن دیگر، رسول‌زاده مدعی است که چون برخی از ملاکین و روحانیان محافظه کار از حزب اعتدالیون طرفداری می‌کنند این حزب اساساً ارتجاعی و ضد مشروطه است

و سوسیالیست‌ها با طرفداران سرمایه‌داری یکی می‌شوند تا ریشه آنها را براندازند و زمینه اجتماعی را برای برقراری سوسیالیسم آماده سازند. این تفکر کلیشه‌ای و بریده از واقعیت، بنیان ایدئولوژی بخش مهمی از چپ‌های ایرانی را از آن زمان به بعد تشکیل می‌دهد. این واقعیت مهم تاریخی که غالب رهبران اولیه، نظریه پردازان و نویسندگان قانون اساسی مشروطیت و متمم آن از اشراف، روحانیان و اقشار به اصطلاح محافظه کار جامعه بودند به کلی نادیده گرفته می‌شود چون در آن قالب کلیشه‌ای این واقعیات قابل توضیح نیست. رسول‌زاده که برای نظریات خود از تاریخ اروپا شاهد می‌آورد گویا فراموش می‌کند که در مهد مشروطیت یعنی بریتانیا، همین اشراف زمین دار و محافظه کار با نهضت تدریجی و اصلاحی خود که منجر به صدور «منشور بزرگ» در قرن سیزدهم میلادی شد مشروطیت را بنیان گذاشتند. او ظاهراً حتی منطق ماتریالیستی مسلک خود را هم نادیده می‌گیرد که بر افتادن خودکامگی، لغو تیولداری و تثبیت حقوق مالکیت به نفع ملاکان بود و موقعیت اجتماعی آنها را تحکیم می‌کرد بنابراین دلیلی نداشت بر علیه مشروطیت توطئه کنند. آنها طبیعتاً مخالف اقدامات انقلابی و ایجاد آشوب و ناامنی بودند که زمینه بازگشت خودکامگی و تزلزل در ارکان جامعه را فراهم می‌آورد. اشکال بزرگ تحلیل رسول‌زاده و کلاً نظریه پردازان مارکسیست این است که نهضت مشروطه را صرفاً گامی در جهت تکامل تاریخی به سوی سوسیالیسم در نظر می‌گیرند و شأن مستقلى برای آن قائل نیستند. واضح است که این تحلیل ایدئولوژیک و فاقد مبنای علمی در تضاد با واقعیات قرار دارد. البته این سخن به معنای نفی قدرت تبلیغی عظیم و در عین حال تخریبی این ایدئولوژی در جهت تهییج و تحریک مردم به ویژه روشنفکران و تحصیلکردگان نیست. «مساوات اقتصادی» سوسیالیسم برای این اقشار بسیار جذاب‌تر از مساوات سیاسی بود که پس از استقرار مشروطیت امر بدیهی و طبیعی تلقی می‌شد. جریان چپ که در سایه آزادی‌های سیاسی ناشی از پیروزی نهضت مشروطه گسترش شتابانی در جامعه پیدا کرد با طرح شعارهای افراطی ناظر بر مبارزه طبقاتی، سلب مالکیت از ملاکان و غیره، بخشی از مشروطه خواهان محافظه کار را با ترور

فکری و فیزیکی در صحنه سیاسی جامعه ایران منفعل ساخت و تنش و پرخاش را جایگزین رقابت پارلمانی و سیاسی کرد.

برخلاف آنچه رسول‌زاده در «تنقید» خود القا می‌کند حزب «اجتماعیون اعتدالیون» مشروطه خواه و تجدد طلب بود و از دموکراسی پارلمانی و نهادهای سیاسی اقتصادی مدرن دفاع می‌کرد، منتهی بر این موضوع تأکید داشت که حرکت در جهت ترقی باید با ملاحظه سنت‌های بومی و با اعتدال و تدریج توأم باشد. اعتدالیون بیشتر با روش «انقلابی» و «آنی» دموکرات‌ها مخالفت می‌ورزیدند تا با آرمان‌های ترقی خواهانه شان. آن‌ها در مرامنامه خود بر همین وجه تدریجی و توجه به «اساس‌های قدیمه» تأکید دارند که روش انقلابی «جز اختلال و خرابی و آشفتگی عالم اجتماعی نتیجه‌ای نخواهد داشت. لذا باید ایجاد اساس‌های جدید را بر اعدام اساس‌های قدیمه مقدم داشت و ایجاد را بهتر از اعدام دانست زیرا ایجاد اساس جدید مستلزم اعدام اساس قدیم است؛ بنابراین باید همیشه اساس‌هایی که وسیله سعادت و موجب نیکبختی هیأت اجتماعی است با رعایت تدریج و بروز استعداد تأسیس و ایجاد نمود.» (مرامنامه‌ها، ص ۱۰۰، به نقل از صالحی، ص ۷۲) در مرامنامه آن‌ها آزادی جای شایسته خود را دارد و با تأکید بر «آزادی اجتماعیات، مطبوعات، نطق، مکاتبات، مخبرات، قرارداد، سکنی، مشاغل، تابعیت» اذعان می‌دارد که «این اصول تمام افراد را صاحب آزادی مطلقه می‌شناسد.» به نظر می‌رسد این اصول ملهم از اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه باشد که حد و مرز آزادی افراد را آزادی دیگر هم نوعان تلقی می‌کند؛ اما با توجه به پایبندی اعتدالیون به سنتها و به ویژه سنت دینی، قید دیگری هم بر آزادی می‌زنند: «آزادی هریک از افراد تا جایی که مصادم آزادی دیگران و مخل انتظام حوزه اجتماعی و مباین اصول اجتماعی نباشد ممتد و منبسط است. کسانی که مخل و غاصب آزادی مشروع هیئت جامعه شوند دفع آنها جداً فریضة ذمت هیأت است.» (مرامنامه‌ها، ص ۱۰۱، صالحی، ۷۳) اعتدالیون قائل به حرکت تدریجی و انجام اصلاحات به جای اقدامات انقلابی بودند. در مرامنامه آنها اصلاحات به سه بخش اقتصادی، سیاسی و اخلاقی تقسیم شده و درباره هر کدام به تفصیل

سخن رفته و پیشنهادهای مطرح شده که همگی با واقع بینی و ملاحظه شرایط و محذورات جامعه ایرانی آن زمان تدوین یافته است. مرامنامه حزب اعتدالیون گرچه پایه نظری روشن و منسجمی ندارد اما نسبت به مرامنامه حزب دموکرات واقع بینانه تر نوشته شده و حاکی از آگاهی جامع تری از شرایط پیچیده جامعه ایرانی است.

در سنجش مرامنامه دو حزب دموکرات و اعتدالی می توان دومی را بومی و تا حد زیادی حاصل اندیشه نخبگان میانه رو ایرانی دانست. نخبگانی که عناصر اصلی تشکیل دهنده جامعه ایران را تا حد زیادی می شناختند. از میزان توانمندی سنت در ایران آگاه بودند و از وضع اقتصاد، سیاست و طبقات اجتماعی ایران شناخت خوبی داشتند. می دانستند که سوق دادن کشور عقب مانده ای نظیر ایران در مسیر تجدد و ترقی با روش های انقلابی و به گونه ای آمرانه و آنی امکان پذیر نیست. از این رو روش های اعتدالی و تدریجی را تجویز می کردند. (صالحی، ۷۴)

برخلاف آنچه ممکن است در بدو امر به نظر برسد مضمون و شکل سیاست ورزی اعتدالیون بیشتر با مشروطه خواهی سازگاری داشت تا سیاست ورزی دموکرات ها.

همانطور که قبلاً اشاره شد انشقاق در میان جبهه مشروطه خواهان و رو در رویی تندروها و محافظه کاران نه تنها موجب تزلزل پایگاه نهضت در میان مردم شد بلکه اقتدار دولت مرکزی را نیز به شدت تضعیف کرد. آشوب و اغتشاش در ایالت ها و در میان عشایر، گسترش باج گیری و راهزنی یاغیان و بالاخره مداخلات روزافزون و علنی نیروهای سیاسی بیگانه در امور داخلی ایران موجب شد نگرانی از فروپاشی کامل کشور به مهمترین مسئله سیاسی تبدیل شود، به طوریکه حتی آرمان های مشروطیت تحت الشعاع

یک اولویت اصلی و ضروری یعنی وحدت و یکپارچگی ملی قرار گیرد. وقوع جنگ جهانی اول، تبدیل کشور به عرصهٔ تاخت و تاز قوای نظامی متخاصم (روسیه، بریتانیا، عثمانی و آلمان) و از بین رفتن تقریباً کامل اقتدار حکومت مرکزی مزید بر علل داخلی شده و خطر فروپاشی را قریب الوقوع کرده بود. در چنین شرایطی بانگ «خطر اضمحلال» در طول دههٔ ۱۳۳۰ قمری (۱۲۹۰ شمسی) در محافل سیاسی، مطبوعاتی و روشنفکری رفته رفته بلندتر می‌شد. گرایش‌های ناسیونالیستی شدید و غلیظ بر آرمان مشروطیت و حکومت محدود به قانون غلبه می‌یافت. چشم‌ها به دنبال دست نیرومندی می‌گشت که برای حفظ وطن، حکومت مقتدر ایجاد کند حتی اگر این کار به شیوهٔ دیکتاتوری باشد. ملک الشعراى بهار فضای فکری و سیاسی آن روزگار را به این صورت توصیف کرده است:

از آن واقعهٔ هرج و مرج مملکت و هتاکى جراید که در ایام
بعد از انقلاب روسیه و فاصلهٔ میان مهاجرت و کابینهٔ دوم
آقای وثوق الدوله روی داد، اوقاتی که هر دو ماه دولتی
به روی کار می‌آمد و می‌افتاد و حزب بازی و فحاشی و
تهمت و ناسزاگویی به رجال سیاسی و پیشوایان حزبی
از طرف منفی بافان و به اصطلاح مخالفان مطلق هر
چیز و هر کس، رواج کاملی یافته بود و نتیجه‌اش ضعف
حکومت مرکزی و قوت یافتن راهزنان و یاغیان در انحا
کشور و هزاران مفاسد دیگر بود، از آن اوقات حس کردم
و تنها هم نبودم که مملکت با این وضع علی التحقیق
رو به ویرانی خواهد رفت. معتقد شدم و در جریدهٔ
نوبهار مکرر نوشتم که باید حکومت مقتدری به روی کار
آید... همواره در صفحات نوبهار آروزی پیدا شدن مردی
که همت کرده مملکت را از این منجلاب بیرون بیاورد
پرورده می‌شد. دیکتاتور یا یک حکومت قوی یا هرچه
می‌خواهد باشد... در این فکر من تنها نبودم، این فکر

طبقه با فکر و آشنا به وضعیات آن روز بود، همه این را می‌خواستند. چاره هم جز این نبود. ما خود بواسطه رقابت و عناد و کوتاه نظری رفقای خود موفق به ایجاد چنین حکومتی نشدیم، ناچار وثوق الدوله به روی کار آمد. او هم رفت و کودتا شد. (بهار، جلد دوم، صص ۱۰۰-۱۰۱)

بهار رفتار خود و حزب خود (دموکرات) را منصفانه مورد انتقاد قرار داده و حتی از فرصت از دست رفته در کابینه دوم وثوق الدوله که دولت نسبتاً قوی تشکیل داده بود اظهار تأسف می‌کند. به عقیده وی رئیس دولت نخواست یا جرأت نکرد روش آتاتورک یا موسولینی را در پیش گیرد و «این کار بعدها صورت گرفت... ولی به دست عده‌ای قزاق نه به دست عده‌ای عالم و آزادیخواه.» (مسکوب، ۲۷) منظور بهار این است که اگر حکومت مقتدر به دست وثوق الدوله مشروطه خواه و عالم و آزادیخواه تحقق می‌یافت بهتر بود تا به دست عده‌ای قزاق به رهبری رضا خان میر پنج که نظامی کم و بیش بیسواد بود. دولت وثوق الدوله را تندروان عمدتاً نزدیک به حزب دموکرات به زیر کشیدند و با هو و جنجالی که بابت امضای قرار داد ۱۹۱۹ به راه انداختند و با متهم ساختن وی به وطن فروشی، در شرایطی که ناسیونالیسم ایرانی در حال اوج گرفتن بود، به زندگی سیاسی وی پایان دادند. البته این را نیز فراموش نباید کرد که بهار و همفکران سیاسی وی و همچنین اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران ایرانی، حداقل در آغاز کار از برآمدن رضاخان پشتیبانی کردند و به او در مقام ناجی حاکمیت ملی و یکپارچگی کشور امید بستند.

در هر صورت خطر فروپاشی کشور و تجزیه ایران همگان را به تکاپو واداشت تا به دنبال وحدت ملی و دولت مقتدر باشند، اما رسیدن به این هدف مستلزم وسایل مقتضی بود. سیاستمداران ترسو و احتیاط کار، مرد این میدان نبودند و باید کنار گذاشته می‌شدند، به قول ملک اشعراى بهار:

... این مشتی ضعیف و جبان و نالایق را که از ترس من و امثال من نمی‌توانند به وظایف قانونی و اداری خود عمل کنند و از ترس رخنه دار شدن وجهه ملی خود حاضرند کشور را به بد بختی سوق دهند دور انداخت. (بهار، جلد دوم، ۱۰۱)

به سخن دیگر، باید شخص قدرتمندی پیدا کرد که ترس از هیاهوی روزنامه نگاران و مخالفان سیاسی نداشته باشد و مانند آتاتورک یا موسولینی با مشت آهنین حکومت کند؛ اما این به تنهایی کافی نیست زیرا هرگونه سیاست ورزی، حتی اگر به شکل دیکتاتوری باشد نیازمند آرمان و ایدولوژی است. ناسیونالیسم مناسب‌ترین وسیله ایدولوژیک برای رسیدن به هدف وحدت ملی، تمامیت ارضی و حکومت مقتدر است. از این رو به طور طبیعی نوعی ناسیونالیسم ایرانی در فضای فکری و تاریخی آن زمان شکل گرفت تا ملاطی باشد برای بهم پیوستن تنوع قومی، زبانی و فرهنگی «ممالک محروسه» که در خطر تجزیه و فروپاشی قرار گرفته بود.

یگانه چاره‌ای که تقریباً همه اندیشه‌مندان ایراندوست برای این پریشانی یافتند دو راه به هم پیوسته و یک سویه بود: ایرانی‌گری (ناسیونالیسم) در ایدولوژی؛ دولت‌نیرومند مرکزی، در میدان عمل. پس از صد سال تحقیر، هیچ چیز بخوبی ناسیونالیسم پاسخگوی نیاز عاطفی میهن‌دوستان نبود. از سوی دیگر، هیچ چیز هم بخوبی دولتی‌نیرومند نمی‌توانست آن را تحقق بخشد. (مسکوب، ۸)

در سال‌های پس از استبداد صغیر و به ویژه با آغاز جنگ جهانی اول، ناسیونالیسم به تدریج به مذهب مختار در میان کثیری از سیاستمداران و روشنفکران تبدیل شد، جریانی که بالاخره دو دهه پس از آغاز نهضت

مشروطه، زمینه را برای حکومت مقتدر و نهایتاً دیکتاتوری پهلوی اول فراهم آورد. ایدولوژی ناسیونالیستی حاکم بر دو دهه آغازین سده حاضر شمسی به ناگزیر اقتصاد دولتی را به همراه آورد. اقتصاد دولتی وجه جدایی ناپذیر هرگونه ایدولوژی ناسیونالیستی است.

فصل چہارم

ناسیونالیسم مقتدر
و اقتصاد دولتمدار

ناسیونالیسم ایدولوژی دوران مدرن است و همانند سوسیالیسم باید آن را در ذیل آسیب شناسی اندیشه مدرن بررسی کرد. ناسیونالیسم را نباید با میهن دوستی که پدیده‌ای بسیار کهن، به قدمت جوامع بشری است اشتباه گرفت. همه انسان‌ها طبیعتاً نسبت به زادگاه خود و نیز خانواده، قوم و گروه اجتماعی که در آن پرورش یافته‌اند دلبستگی دارند. این «حب وطن» در انسان طیف گسترده‌ای از واحدهای اجتماعی را در برمی‌گیرد و وجهه سیاسی و فکری خاصی ندارد و از این رو در وهله نخست فاقد هرگونه خصلت ایدولوژیک است. به مثل کسی که در شهری از آذربایجان به دنیا آمده و در آن بزرگ شده، به طور طبیعی حب وطن برای وی می‌تواند از شهر خود آغاز شود و سپس به خطه آذربایجان، کشور ایران و حتی خاورمیانه و آسیا هم گسترش یابد. همین موضوع برای کسی که در ویلز بریتانیا متولد شده نیز صدق می‌کند. این گونه تعلق خاطرها متفاوت از پدیده‌ای است که تحت عنوان ناسیونالیسم، در سده نوزدهم میلادی در اروپا، به ویژه در آلمان سر برآورد و به عنوان ایدولوژی سیاسی در سایر نقاط جهان نیز طرفدارانی پیدا کرد. این مفهوم از ناسیونالیسم است که در سال‌های دشوار پس از نهضت مشروطه در ایران رواج یافت و سرنوشت سیاسی بعدی ایران را به نوعی رقم زد؛ اما پیش از آغاز بحث درباره شکل‌گیری ناسیونالیسم در ایران، اشاره‌ای هر چند کوتاه به پیدایش این مفهوم و پدیده در زادگاه آن در غرب لازم است چرا که بدون چنین مقدمه‌ای دچار همان بد فهمی‌های زبانبازی خواهیم شد که دامن بسیاری از نویسندگان و روشنفکران ما را گرفته است.

برای روشن شدن موضوع ابتدا باید به این نکته اشاره کنیم که مفهوم ملت یا دقیق‌تر بگوییم ملت-دولت به معنایی که امروزه به کار می‌رود پدیده جدیدی است که در اروپای مدرن پس از قرون وسطی و به دنبال فروپاشی فئودالیسم شکل گرفت. این پدیده ترجمان گسترش و فراگیر شدن فلسفه سیاسی آزادیخواهی (لیبرالیسم) از یک سو و روابط اقتصادی مبتنی بر نظام بازار از سوی دیگر بود. ملت عبارت است از گردهمایی یا اجتماع انسان‌های برابر حقوق که علایق مشترکی آنها را به هم پیوند

می‌دهد. شکل‌گیری یک ملت بدون علایق مشترک عملاً ناممکن است اما باید دقت کرد که مشترکاتی مانند زبان، قومیت یا فرهنگ به تنهایی کافی نیست و اتفاقاً آنچه در یکپارچه کردن آحاد متفرق ملت، در معنای مدرن آن، اهمیت درجه اول دارد پیوندهای اقتصادی و سیاسی است. در واقع، در پس زمینه شکل‌گیری ملت-دولت‌ها در اروپا عامل اقتصادی بسیار تعیین‌کننده بود و گرنه وجود ملت-دولت‌ها یا کشورهایمانند فرانسه، آلمان، اسپانیا، ایتالیا و غیره را با وجود تنوع زبانی، قومی و فرهنگی موجود در آن‌ها نمی‌توان توضیح داد. به وجود آمدن ملت-دولت‌ها، در حقیقت، پاسخی بود به نیاز متشکل شدن بازارهای پراکنده‌ای که میل به گسترش داشتند اما وجود حکومت‌های فئودالی با تحمیل هزینه‌های معاملاتی سنگین مانند موانع گمرکی محلی، تعدد واحدهای پولی و اندازه‌گیری، قوانین مالیاتی متنوع و پیچیده، فقدان امنیت و نظایر آن، مانع بزرگی به شمار می‌آمدند. ملت-دولت، در حقیقت، واحد سیاسی متشکل و متمرکزی است که با یکپارچه کردن دیوانسالاری و قوانین و مقررات، موجب کم هزینه شدن و تسهیل مبادلات می‌شود، مبادلاتی که به نوبه خود با پیوند دادن آحاد مردم از طریق شبکه نیازهای متقابل، موجبات انسجام اجتماعی را فراهم می‌آورد. در حقیقت، موتور محرکه تولید ثروت و پیشرفت اقتصادی در طول تاریخ اساساً توسعه تجارت و گسترش بازارها بوده است. هیچ کشف بزرگ علمی یا اختراع خارق‌العاده فنی نمی‌تواند به تولید ثروت و رفاه بیشتر کمک کند مگر اینکه وارد چرخه تجارت شده و از این طریق عمومیت یابد. تشکیل ملت-دولت‌ها در اروپای غربی اساساً در خدمت چنین فرایندی قرار گرفت که از قرون وسطای متأخر به تدریج آغاز شده بود: توسعه تمدن شهری، رونق گرفتن تجارت و پیدایش بازارهای متشکل و به هم پیوسته. به این ترتیب، می‌توان گفت ملت-دولت شکل جدیدی از واحد سیاسی بود که بیشترین سازگاری را در شرایط آن زمان اروپا با فرایند پیشرفت اقتصادی داشت. به سخن دیگر، ملت-دولت وسیله‌ای بود سیاسی برای رسیدن به هدفی اقتصادی. امروزه، با جهانی شدن اقتصاد این رابطه وسیله-هدف بهتر از پیش قابل درک

است. کم رنگ شدن مرزهای اقتصادی، کم وزن شدن حاکمیت ملی^۱ به علت عضویت داوطلبانه در نهادها و پیمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، حاکی از این واقعیت است که در دنیای امروزی، الویت با بهروزی فردی انسان‌ها است و نه نهادهای سیاسی کلان مانند ملت-دولت‌ها؛ اما این واقعیت همیشه این گونه تفسیر نشده است. بعضی‌ها ملت-دولت را نه به عنوان واحد سیاسی معینی که در مقطعی از تاریخ وسیله مناسبی برای پیشرفت انسان‌ها بوده، بلکه به عنوان هدفی متعالی و قائم به خود تلقی کردند که تک تک انسان‌ها باید در خدمت آن باشند؛ به این ترتیب بود که پدیده‌ای به نام ناسیونالیسم (ملت‌گرایی) به وجود آمد.

ناسیونالیسم در حقیقت طغیانی بود علیه نهضت روشنگری سده هیجدهم در اروپای غربی. این طغیان به رغم اینکه در آغاز به صورت یک جنبش هنری-ادبی و نقد تفکر عقل‌گرایانه بروز کرد اما به سرعت جریان‌های سیاسی-ایدئولوژیک قوی به همراه خود آورد که در طول سده نوزدهم و بیستم میلادی چهره اروپا و جهان را دگرگون کرد. «ارنست گلنر» یک از برجسته‌ترین پژوهشگران موضوع ناسیونالیسم در این خصوص می‌نویسد:

در حالی که روشنگری بر عقل و عام‌گرایی تأکید می‌ورزد، رمانتیسیزم احساسات و خاص‌گرایی را می‌ستاید. در حالی که تجویزات عقل جهان شمول‌اند (آنچه عقل معتبر می‌شمارد، برای همه و در همه مکان‌ها و زمان‌ها معتبر است)، احساسات به جوامع خاص و فرهنگ‌ها مربوط می‌شوند... عقلانیت اساساً نمی‌تواند مبنای عضویت در باشگاه‌های انحصاری باشد؛ اما احساسات

۱ - نمونه بارز این جریان را در اروپای متحد می‌توان مشاهده کرد. کشورهای اروپای متحد نه تنها مرزهای گمرکی را میان خود از میان برداشته‌اند بلکه برای تردد شهروندان عضو اتحادیه نیز دیگر مرزی وجود ندارد. به این ترتیب هیچ کشور عضو نمی‌تواند از پذیرفتن مهاجرت دیگر اتباع اروپایی عضو ممانعت به عمل آورد. این واگذاری داوطلبانه بخشی از حق حاکمیت ملی می‌تواند بعضاً مسئله‌ساز شود و به مهاجرت گسترده نیروی انسانی از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمندتر منجر گردد.

می‌توانند چنین کارکردی داشته باشند. برخلاف اندیشه برادری همه انسان‌ها که جنبش روشنگری مدافع آن بود، ملت‌ها باشگاه‌های انحصاری‌اند. (گلنر، ۸۲)

منظور گلنر از باشگاه‌های انحصاری، تأکید بر تفاوت‌ها به جای شباهت‌ها و نابرابری به جای برابری است. از منظر عقلانیت عصر روشنگری که ریشه در فلسفه سیاسی آزادیخواهی (لیبرالیسم) دارد، همه انسان‌ها صرف‌نظر از رنگ پوست، زبان، قومیت و فرهنگشان، عضوی از جامعه بشری هستند و از این حیث از حق و شأن انسانی برابری برخوردارند. این در واقع همان رویکرد اعلامیه حقوق بشر و شهروند انقلاب فرانسه و اعلامیه‌های مشابه در سایر کشورها از جمله در ایالات متحده آمریکا است؛ اما رویکرد ناسیونالیسم مبتنی بر رمانتیسیم، قائل به برابری همه انسان‌ها و جهانشمول بودن حقوق ذاتی آنها نیست. طبق این رویکرد جامعه بشری یا بشریت مفهومی انتزاعی و بی معنا است. انسان‌ها اعضای ملت‌ها و فرهنگ‌های متفاوت‌اند و از این رو شأن و منزلت یکسانی ندارند. ارزش انسان به فردیت او نیست بلکه به ملیت و فرهنگ او است. انسان هویت فردی ندارد بلکه در تعلق به جمع یعنی ملت یا فرهنگ خاصی شخصیت پیدا می‌کند. دو فیلسوف مهم آلمانی در شکل‌گیری ناسیونالیسم رمانتیک نقش اساسی داشتند یکی «هردر» و دیگری «نیچه». اولی بر این واقعیت انکار ناپذیر تأکید داشت که جامعه بشری از ملت‌ها و فرهنگ‌های متفاوتی تشکیل شده است. او از تنوع فرهنگی دفاع می‌کرد و مخالف یکسان‌سازی فرهنگی بود. این رویکرد به خودی خود مسئله ساز نبود و نه تنها الزاماً در تضاد با فلسفه حقوق بشر قرار نداشت بلکه می‌توانست مقوم آن تلقی شود؛ اما آنچه مشکل‌آفرین شد آمیختن تنوع فرهنگی با نوعی داروین‌یسم اجتماعی بود. «نیچه» با الهام از نظریه انتخاب طبیعی و بقای اصلح داروین بر نابرابری میان انسان‌ها تأکید ورزید و به ستایش از «ابر انسان» و روح برتری طلبی و ستیزه‌جویی پرداخت و فلسفه برابری و صلح‌طلبی انسان‌ها در نهضت روشنگری را که ملهم از تعالیم مسیحیت بود به اخلاق بردگان

تعبیر کرده و نادرست دانست. ناسیونالیسمی که بر اساس ترکیبی از تنوع فرهنگی و جمع‌گرایی (تأکید بر تعلق به جمع به جای فردیت) هردر و داروینیسیم رمانتیک نیچه در آلمان شکل گرفت تبدیل به ایدولوژی بسیار خطرناکی شد. طبق این ایدولوژی،

جوامع نه فقط از نظر فرهنگی، بلکه از نظر زیست‌شناختی نیز، متمایز تلقی می‌شدند و نه فقط باید از ممیزه فرهنگی خود پاسداری می‌کردند، بلکه می‌بایست از نظر سیاسی و با ستیزه‌گری نیز آن را مورد تأکید و تصریح قرار می‌دادند. باید تأکید شود که ستیزه‌گری بیش از آن که وسیله باشد، هدف محسوب می‌شد و مبین و پیش شرط سرزندگی حقیقی به شمار می‌آمد.

(گلنر، ۸۵)

به سخن دیگر، جوامع و فرهنگ‌های برتر برای حفظ برتری خود باید دائماً مبارزه می‌کردند و جوامع و فرهنگ‌های پست‌تر را تحت سلطه خود قرار می‌دادند. این ایدولوژی ناظر بر ستیز میان ملت‌ها و فرهنگ‌ها که زاده آلمان سده نوزدهم میلادی بود به اشکال مختلف در اروپا و سپس در سایر نقاط جهان طرفدارانی پیدا کرد و در کنار ایدولوژی ستیز طبقاتی مارکسیستی، آتش بیار معرکه دو جنگ جهانی در سده بیستم میلادی شد. درست است که ناسیونالیسم در پی شکل‌گیری ملت‌دولت‌ها سر بر آورد اما نتیجه طبیعی و منطقی این فرآیند نبود بلکه عکس‌العملی بود در مقابله با اندیشه فردگرایانه و مساوات‌طلبانه مضمحل در آن.

۴-۱- روشنفکران و برآمدن حکومت متمرکز رضا شاهی

همچنانکه در فصل سوم اشاره شد نهضت مشروطه به رغم اینکه توانست قدرت حاکمه سلطنت استبدادی را با افت و خیزها و مرارت‌های فراوان وادار به پذیرفتن قانون اساسی و حکومت محدود به قانون کند اما

در این میان عوامل متعددی دست به دست هم دادند و اقتدار دولت مرکزی را بیش از پیش تضعیف کردند به طوری که حاکمیت و یکپارچگی کشور به شدت به مخاطره افتاد. از جمله این عوامل می‌توان از یک سو به کارشکنی‌ها و توطئه‌های شاهزادگان مترجع و دیگر نیروهای استبدادی که رویای بازگرداندن رژیم کهن را در سر می‌پروراندند اشاره کرد و از سوی دیگر، به تندروی‌های برخی افراطیون در جناح مشروطه خواه که با اعمال خود تخم تردید و تزلزل در میان اعتدالیون و مردمان عادی می‌افکندند. البته در این میان نقش دو قدرت سیاسی بزرگ آن زمان یعنی روسیه و بریتانیا را هم نباید فراموش کرد که با بهره گرفتن از اختلافات داخلی و ضعف اقتدار سیاسی ایران، کشور ما را صحنه کشمکش و قهر و آشتی‌های ناشی از مطامع سیاسی خود قرار داده بودند. فقدان امنیت نه فقط در ولایات دور دست بلکه در خود پایتخت به حدی رسیده بود که تعدادی از «دلسوزان وطن» که سابقه مشروطه‌خواهی هم داشتند «کمیتة مجازات» تشکیل داده بودند و به صلاح دید خود «خانان به میهن» را ترور می‌کردند.^۲ در چنین شرایطی طبیعی بود که مسئله اقتدار دولت مرکزی و امنیت در درجه نخست اهمیت قرار گیرد. از سیاستمداران کهنه کار آغاز نهضت مشروطه گرفته تا جوانان روشنفکر و تحصیلکرده که تازه وارد عرصه سیاسی می‌شدند همگی مهم‌ترین معضل پیش روی خود را خطر از دست رفتن یکپارچگی کشور و گسترش ناامنی و هرج و مرج می‌دیدند؛ بنابراین جای شگفتی نبود که اغلب روشنفکران و فعالان سیاسی مشروطه خواه ایجاد حکومت مقتدر و متمرکز را در اولویت آرمانها و خواسته‌های خود قرار دهند و برای رسیدن به این منظور حتی از کودتا و شیوه‌های نامعمول کسب قدرت ابایی نداشته باشند. اوضاع طوری شده بود که بسیاری از سیاستمداران موجه نیز به خیال کودتا افتاده بودند. (بهار، جلد اول، ۶۱) کودتای اسفند ۱۲۹۹ شمسی به دست سیدضیا الدین طباطبایی و با کمک رضاخان میر پنج قزاق، اتفاق غیر

۲۱۱- این کمیته در سال ۱۲۹۵ شمسی (۱۳۳۴ قمری) ایجاد شد؛ درباره تاریخچه و عملکرد آن رجوع کنید به کمیته مجازات و خاطرات عماد الکتاب، به اهتمام محمد جواد مرادی نیا، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۴.

منتظره‌ای در شرایط ایران آن روز نبود. این کودتا موجب ترقی سریع رضا خان در سلسله مراتب نظامی و سیاسی شد و این امر مورد حمایت قاطبهٔ روشنفکران آن زمان قرار گرفت.

پیش از این به دیدگاه‌های ملک الشعرای بهار در حمایت از تأسیس حکومت مقتدر و حتی دیکتاتوری به شیوهٔ حکومت موسولینی اشاره کردیم، اینجا باید تأکید کنیم که او در این عقیده تنها نبود و اکثریت اهل فکر در آن زمان به نتیجهٔ مشابهی رسیده بودند. آرمان اصلی نهضت مشروطه یعنی حکومت قانون رفته رفته تحت الشعاع آرمان دیگری قرار می‌گرفت که عبارت بود از حکومت مقتدر و مستقل. بیش از یک دهه تجربهٔ دولت‌های ضعیف و ناتوان که کشور را در آستانهٔ فروپاشی کامل قرار داده بود بسیاری از مشروطه خواهان اولیه و روشنفکران جوانتر را به این فکر انداخت که بدون استقرار حکومت مقتدر و مستقل دست یافتن به خواسته‌های نهضت مشروطه ممکن نیست؛ اما هر اقدام سیاسی نیازمند اندیشه، آرمان یا به اصطلاح امروزی‌ها ایدئولوژی است و در خصوص معضل آن روز جامعه ما هیچ چیز بهتر از ناسیونالیسم نمی‌توانست پاسخگوی چنین نیازی باشد. در شرایطی که کشمکش‌های قومی و ایلی در درون جامعه و مطامع قدرت‌های بیگانه از بیرون وحدت سیاسی و استقلال کشور را مورد تهدید قرار داده بود ناسیونالیسم می‌توانست تنها چاره درد به شمار آید. با توجه به اینکه ناسیونالیسم اساساً ایدئولوژی تفاوت و تمایز است و فرهنگ ایرانی و ایرانیت قدمت تاریخی بسیار طولانی دارد لذا ناسیونالیسم در این کشور را می‌توان براساس ایرانی‌گری بنا نهاد و این کاری است که بسیاری از اهل سیاست و فکر در این مرز و بوم، بدون هماهنگی با هم اقدام به آن کردند.

از سردار سپه کم سواد گرفته تا سیاستمدار دانایی چون مشیر الدوله پیر نیا و پور داود دانشمند هر سه بی‌خبر از یکدیگر و هم زمان به تاریخ گذشته آن هم گذشته دوره (پیش از اسلام) روی آوردند یکی در میدان عمل و دو تن دیگر در عالم علم (تاریخ‌نگاری و اسطوره شناسی). (مسکوب، ۱۱)

اما آنهایی که به ناسیونالیسم روی آوردند منحصر به این تعداد نبودند. طیف گسترده‌ای از روشنفکران و تجدد خواهان چه در داخل کشور و چه در خارج در سودای ناسیونالیسم بودند و از برآمدن و قدرت یافتن کسی مانند سردار سپه استقبال کردند و مستقیم یا غیر مستقیم به کمک وی شتافتند. تعدادی از مشروطه خواهان و روشنفکران ایرانی که در جریان جنگ جهانی اول و سال‌های پس از آن به دلایل مختلف در خارج از ایران زندگی می‌کردند محافل روشنفکری چندی در برلن تشکیل دادند و به اشاعه نوعی «ناسیونالیسم فرهنگی» و نیز مبارزه با استبداد داخلی و دشمن خارجی پرداختند. (بهنام، ۲) گرد آمدن آنها در برلن تصادفی نبود. در واقع دو دشمن اصلی آلمان در جنگ جهانی اول امپراتوری روسیه و امپراتوری بریتانیا بودند از این رو دولت آلمان برای نفوذ در ایران و باز کردن جبهه‌ای جدید علیه آنها در صدد کمک به ناسیونالیست‌های ایرانی برآمد. ایرانیان به شدت از مداخله دو قدرت بزرگ در امور داخلی کشور نگران بودند و آن را موجب نکبت و نگون بختی می‌دانستند. از سوی دیگر اتحاد با آلمان برای ناسیونالیست‌های ایرانی فرصتی بود که با استفاده از آن می‌شد دست دو همسایه قدرتمند و مداخله‌گر را از کشور کوتاه کرد. مضافاً اینکه تصور عمومی بر این بود که آلمان جاه طلبی امپریالیستی ندارد و حتی برخی بر این عقیده بودند که ایرانیان، به عنوان آریایی، خویشاوندی نژادی با قوم ژرمن دارند و اتحاد میان آنها امری طبیعی و به سود هر دو طرف است. یک سال پس از آغاز جنگ اول جهانی «کمیته ملیون ایرانی» به ابتکار سید حسن تقی‌زاده و با پشتیبانی تمام و کمال دولت آلمان در برلن تشکیل شد. تقی‌زاده تعدادی از تجدد خواهان و روشنفکران ایرانی مقیم خارج را برای این منظور به برلن فرا خواند به کمک آنها روزنامه «کاوه» را بنا نهاد «که روزنامه‌ای سیاسی بر ضد دشمنان آلمان و برای استقلال کامل ایران به تقویت آلمان بود. مخارجش را آلمانی‌ها می‌دادند.» (تقی‌زاده، ۱۸۶) دوره اول «کاوه» (۱۹۱۶ تا ۱۹۱۹) با مجموعاً ۵۲ شماره عمدتاً به انعکاس اخبار جنگ، پیروزی‌های آلمان و افشای جنایات روسیه و بریتانیا در ایران می‌پردازد. به دنبال شکست آلمان در جنگ انتشار دوره نخست آن به پایان

می‌رسد و دوره جدید با حال و هوای متفاوتی از سال ۱۹۲۰ آغاز می‌شود و بیش از دو سال دوام می‌آورد. سرمقاله دوره جدید اعلام می‌دارد که کاوه جدید نسبتی با کاوه سابق ندارد و «مسلک و مقصدش بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپایی است در ایران، جهاد بر ضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی ...» (بهنام، ۷۹) دوره جدید کاوه بیشتر در صدد ترویج آرمان‌های روشنگری، اخذ تمدن غربی و در عین حال توجه به تاریخ گذشته به ویژه ایران باستان بود و از جهت ساختار قدرت «استبداد منور» را می‌پسندید. (بهنام، ۸۱) انتشار دوره جدید مجله کاوه به دلیل مشکلات مالی پس از دو سال متوقف شد اما ایرانیان مقیم برلن دست به انتشار مجلات دیگری زدند که به رغم داشتن تفاوت‌هایی باهم نقاطه مشترک هم داشتند که عبارت بود از تأکید بر ایرانیگری (ناسیونالیسم)، ایجاد حکومت مقتدر یا حتی «استبداد منور» و اخذ دستاوردهای مثبت تمدن غربی.

مجله ایران‌شهر به ابتکار و هزینه شخصی کاظم‌زاده ایران‌شهر از همکاران قدیمی و نزدیک مجله کاوه منتشر شد و مدت پنج سال (۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷) دوام آورد. گرایش اصلی این مجله به ایران باستان و زبان و فرهنگ ایرانی و نیز اعتقاد به روح ملی بود به طوری که نویسندگان آن به «شوینیسیم» و تبلیغ نژاد آریا و زرتشتی‌گری متهم شدند. (بهنام، ۸۹) همزمان با ایران‌شهر مجله دیگری به نام «نامه فرنگستان» از سوی دانشجویان ایرانی که به تازگی و مستقیماً از ایران برای تحصیل به آلمان آمده بودند منتشر می‌شد که طبیعتاً لحن صریح‌تر و تندتری داشت. این مجله هم همان رویکرد کاوه را داشت و در اولین سرمقاله خود تأکید داشت که «با حفظ مزایای اخلاقی ذاتی ایران، این سخن بزرگ را به کار ببندیم: ایران باید روحاً و جسماً، ظاهراً و باطناً فرنگی مآب شود.» نویسندگان نامه فرنگستان جهل و فقر را دشمنان اصلی ایران می‌دانستند و معتقد بودند با یک انقلاب اخلاقی باید ایرانی را از انسان قرون وسطایی به انسان قرن بیستم ترقی داد و این کار هم به دست یک مرد آهنین، یک «دیکتاتور عاقل» صورت خواهد گرفت. اینجا هم می‌بینیم که مضامین استبداد منور (کاوه) و مرد

آهنین (ایران‌شهر) تکرار می‌شود. (بهنام، صص ۹۸-۹۹) در همان زمان که روشنفکران و تحصیلکردگان ایرانی از «استبداد منور»، «مرد آهنین» و «دیکتاتور عاقل» به عنوان درمانی برای آشفتگی سیاسی و عقب ماندگی اجتماعی و اقتصادی سخن می‌راندند، سردار سپه (رضا شاه پهلوی بعدی) به دنبال کودتای ۱۲۹۹ سید ضیا الدین طباطبایی، در حال قدرت گرفتن بود. طبیعتاً تعداد زیادی از روشنفکران و تحصیلکردگان ایرانی از قدرت گرفتن سردار سپه، حد اقل در اوایل کار او خشنود بودند و از وی حمایت می‌کردند. تقی‌زاده که بنیانگذار کمیته ملیون و سرسلسله روشنفکران برلنی بود همزمان با اوج گرفتن قدرت سردار سپه به ایران بازگشت و از مشورت دادن به وی دریغ نورزید و به رغم اینکه در مجلس پنجم از معدود مخالفان به سلطنت رسیدن وی بود اما بعدها به همکاری نزدیک با او ادامه داد و حتی به مقام وزارت دارایی و سپس سفارت ایران در فرانسه رسید، گرچه عاقبت مانند بسیاری دیگر مورد غضب رضا شاه قرار گرفت و تا پس از برکناری وی از سلطنت در شهریور سال ۱۳۲۰ دیگر هیچ پست دولتی به وی واگذار نگردید.

تقی‌زاده در در این راه تنها نبود نویسندگانی با دیدگاه‌های کاملاً متفاوت از تمرکز قدرتی که سردار سپه با سرکوب سرکشی‌های ایلات و عشایر وجود آورده بود کاملاً پشتیبانی می‌کردند. احمد کسروی هم که در زمان غائله شیخ خزئل، به توصیه سردار سپه ریاست عدلیه خوزستان را به عهده گرفت، مانند دیگر تجدد گرایان و مشروطه خواهان، به شدت در آرزوی برآمدن دستی نیرومندی بود که با «مشتی آهنین راهزنان و گردنکشان و جدایی خواهان را سرکوب و پیش از هر کار ایران پراکنده را یکپارچه کند.» او دعا گو و ثنا گوی سردار سپه است که «گردن آخرین گردن کشان ایران و طاغی خوزستان را خرد کرده است.» (مسکوب، ۲۷) کسروی به رغم تفاوت‌های مهم دیدگاه‌هایش با کسانی مانند ملک الشعرای بهار و سید حسن تقی‌زاده، در یک نکته با آن‌ها کاملاً توافق دارد و آن ناسیونالیسمی است با هدف نهایی ایجاد ایران یکپارچه و دولت مقتدر و متمرکز. از اینها گذشته، جمع مهمی از جوانان تحصیلکرده از فرنگ برگشته نیز، کم و بیش،

در سودای همین ناسیونالیسم بودند. تشکیل «انجمن ایران جوان» یکی از نمونه‌های جالب و بارز تلاش‌های جوانان تحصیلکرده‌ای بود که می‌گفتند «ایران پیر و فرسوده باید با قبول تمدن جدید از نو جوان و نیرومند گردد». این انجمن به ابتکار علی اکبر سیاسی و همکاری علیقلی خان (مهندس الدوله)، حسن خان (شقاقی)، اسماعیل خان (مرآت)، جواد خان (عامری)، حسن خان (مشرف نفیسی) تأسیس شد. مرامنامه این انجمن که در آغاز کار به جوانان تحصیلکرده اروپا و آمریکا اختصاص داشت در فروردین ۱۳۰۰ شمسی انتشار یافت. (سیاسی، ۸۴-۸۵) اکثر این افراد همکاران مجله فرنگستان در برلین بودند که پس از پایان تحصیلات به ایران بازگشته بودند. مواد مهم مرامنامه انجمن ایران جوان از این قرار است:

استقرار حکومت عرفی در ایران و تجزیه امور مدنی از مسائل روحانی، الغای کاپیتولاسیون و کلیه امتیازات قضایی و حقوقی که برای اتباع خارجه در ایران موجود است، الغای محاکم خصوصی و ارجاع کلیه امور به محاکم عرفی و عمومی، احداث راه آهن در قسمت‌های مختلف ایران، تجدید نظر در قراردادهای تجار تی و مخصوصاً قراردادهای گمرکی، تجدید نظر در مالیاتها و وضع مالیاتها جدید ... ترویج تعلیمات ابتدایی مجانی و اجباری، تأسیس مدارس متوسطه، توجه به تحصیلات فنی و صنعتی، اعزام محصلین و محصلات به خارجه ... آزادی نسوان، اقتباس و ترویج قسمت خوب تمدن غرب ... (آرین پور، جلد دوم، ۳۰۴)

اعضای انجمن که جوانان پرشور اما بی پول بودند برای تأمین مالی فعالیت‌های خود اقدام به نوشتن و اجرای نمایشنامه‌هایی به سبک اروپایی کردند. نخستین نمایش در سالن بزرگ گراند هتل در خیابان لاله زار تحت

عنوان «عشق و وطن» برگزار شد و نویسنده آن علی اکبر سیاسی همان بنیانگذار انجمن بود. فعالیت‌های انجمن مورد استقبال ترقی خواهان و متجددان قرار گرفت به طوری‌که صدای آن در محافل سیاسی نیز پیچید و موجب کنجکاوای سردار سپه (رضا شاه بعدی) قرار گرفت. او نمایندگان انجمن را به منزل خود فرا خواند و درباره هدف آنها استفسار نمود. علی اکبر سیاسی در مقام رئیس انجمن در پاسخ اظهار داشت، «این انجمن از عده‌ای از جوانان وطن پرست تشکیل شده است. ما از عقب افتادگی ایران و از فاصله عجیبی که ما را از کشورهای اروپا دور ساخته است رنج می‌بریم و آرزوی از بین بردن این فاصله و ترقی و تعالی ایران را داریم و مرام انجمن ما بر همین مبنا گذاشته شده است.» سردار سپه پس از مطالعه مرامنامه انجمن آن را مورد تأیید قرار می‌دهد و می‌گوید، «حرف از شما عمل از من خواهد بود ... به شما اطمینان، بلکه بیش از اطمینان به شما قول می‌دهم که همه این آرزوها را برآورم و مرام شما که مرام خود من هم هست از اول تا آخر اجرا کنم ... این نسخه مرامنامه را بگذارید نزد من باشد ... چند سال دیگر خبرش را خواهید شنید.» (سیاسی، ۸۶) برنامه‌ای که پهلوی اول پس از تحکیم قدرت خود به اجرا گذاشت کم و بیش همان مرامنامه «انجمن ایران جوان» بود. بنا براین طبیعی بود که برای اجرای برنامه‌های خود از همین جوانان در دستگاه حکومتی خود بهره گیرد.

۴-۲- قدرت گرفتن تحصیلکرده‌ها و تکنوکرات‌ها در نظام حکومتی

سیر وقایع سیاسی در ایران پس از پایان جنگ جهانی اول به گونه‌ای پیش رفت که نهایتاً قرعه فال برای برقراری حکومت مقتدر و متمرکز یا به اصطلاح «استبداد منور» به نام رضا خان سردار سپه، رضا شاه بعدی، افتاد. رضا پهلوی با کودتای سید ضیاءالدین طباطبایی در اسفند ۱۲۹۹ شمسی وارد عرصه سیاست شد و در همه دولت‌های پس از آن عهده دار وزارت جنگ بود تا اینکه در آبان ماه ۱۳۰۲ به نخست‌وزیری رسید و دو سال بعد در مقام سلطنت قرار گرفت. او با ادغام قوای نظامی وقت آن زمان یعنی نیروی قزاق و ژاندارمری توانست به تدریج ارتش منظم و

یکپارچه‌ای ایجاد کند و با سرکوب یاغیان و نیروهای جدایی طلب محلی، در کشور آشوب زده و در معرض خطر فروپاشی نظم و امنیت برقرار نماید. به سخن دیگر او با ایجاد دولت مقتدر و متمرکز که به تدریج به سوی دیکتاتوری تمام و کمال میل کرد، آرزوی روشنفکران ناسیونالیست ایرانی را تحقق بخشید. گرچه با گذر زمان تشدید دیکتاتوری موجب آزرده‌گی خاطر و حتی درد سر بسیاری از روشنفکران و مشروطه خواهان اولیه شد ولی در هر صورت دستگاه حکومتی پهلوی اول بدون کمک و پشتیبانی مستقیم و غیر مستقیم آنها قابل دوام نبود. او در مجموع بیست سالی که عملاً قدرت را در اختیار داشت همان گونه عمل کرد که در سال ۱۳۰۰ شمسی به روشنفکران «انجمن ایران جوان» قول داده بود. مشکل ظاهراً از روشنفکران جوان ایرانی بود که معنای جمله سردار سپه را مبنی بر اینکه «حرف از شما اما عمل از من خواهد بود» به درستی متوجه نشده بودند. وانگهی در مرامنامه انجمن ایران جوان سخنی از حکومت مشروطه و آزادی نرفته بود. نوسازی جامعه به شیوه غربی محور اصلی برنامه‌های پهلوی اول را تشکیل می‌داد اما این نوسازی با توجه به دو دهه تجربه هرج و مرج و بی نظمی پس از نهضت مشروطه می‌بایست با «استبداد منور» صورت گیرد. البته نوسازی در دستگاه حکومتی، دیوانسالاری و قوانین و مقررات کشور تنها از عهده تحصیلکردگان و آشنایان به تمدن غربی برمی‌آمد. از این رو، با گذر زمان هر چه به قدرت رضا شاه افزوده شد او بیش از پیش سیاستمداران کهنه کار و سنتی را کنار نهاد و به متجددها روی آورد. نگاهی به ترکیب کابینه‌های وی چه در دوره کوتاه نخست‌وزیری و چه در دوره شانزده ساله سلطنتش این واقعیت را آشکارا نشان می‌دهد. ما در این بخش و بخش بعدی به دو سیاستمدار برجسته دوران رضا شاه یعنی محمد علی فروغی و علی اکبر داور خواهیم پرداخت که به عنوان نمایندگان روشنفکران و تحصیلکردگان تجدد خواه ایرانی نقش مهمی در تحولات سیاسی و اقتصادی داشتند.

محمد علی فروغی (ذکالملك) از همان ابتدای قدرت گرفتن سردار سپه پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به حمایت از وی همت گماشت. از این

رو وقتی سردار سپه رئیس الوزرا شد (آبان ماه ۱۳۰۲) او را به مقام وزارت برگزید. در دوره کوتاه فطرت میان خلع سلطنت قاجاریه و تأسیس سلطنت پهلوی او کفالت ریاست وزرایی را بر عهده گرفت و زمانی که سردار سپه بنا به تصمیم مجلس موسسان به مقام سلطنت منصوب شد (آذر ۱۳۰۴) نخستین رئیس الوزرای وی همان ذکاءالملک بود که در سال‌های پر آشوب برآمدن سردار سپه همیشه از او پشتیبانی کرده بود و این حمایت و وفاداری خود را به وی تا پایان سلطنتش ادامه داد. او سه بار در دوران سلطنت رضاشاه به مقام رئیس الوزرایی (نخست وزیر) رسید و سال‌های طولانی در دیگر دولتهای دوران پهلوی اول مقام‌های وزارت جنگ و وزارت خارجه را به عهده داشت. او رئیس هیئت نمایندگی ایران در جامعه ملل و چندی هم رئیس دوره‌ای آن سازمان مهم بین‌المللی در سال ۱۳۰۶ بود. فروغی از مشروطه خواهان فرهیخته و برجسته اولیه بود. او در سال‌های منتهی به نهضت مشروطه معلم و سپس معاون مدرسه علوم سیاسی بود و در مجلس اول مشروطه در سال ۱۳۲۴ قمری رئیس دارالانشاء (رئیس دبیرخانه) مجلس و سال بعد پس از فوت پدرش، به جای او رئیس مدرسه علوم سیاسی شد و لقب پدرش ذکاءالملک به او رسید. او در مجلس دوم به نمایندگی از طرف مردم تهران انتخاب شد و مدتی هم ریاست مجلس را به عهده گرفت. او در بیشتر دولتهای پس از مشروطه مقام‌های مهم دولتی اعم از وزارت (مالیه، خارجه، جنگ) و نیز ریاست دیوان تمیز را به عهده داشت. (فروغی، ۱۳۸۹، صص ۱-۲) فروغی مترجم و مؤلف نخستین کتابهای درسی مربوط به حقوق اساسی و علم اقتصاد است. او تالیفات دیگری در هم تاریخ فلسفه غربی (سیر حکمت در اروپا) و نیز تاریخ و ادبیات ایران دارد که حاکی از عمق معلومات وی درباره اندیشه مدرن و نیز فرهنگ سنتی ایرانی است. فروغی را شاید بتوان فرهیخته‌ترین سیاستمدار پس از نهضت مشروطه و به ویژه دوران حکومت پهلوی اول دانست، گرچه دیدگاه‌های آزادیخواهانه وی همیشه باب طبع «مستبد منور» نبود به طوری که او در شش ساله آخر سلطنت رضا شاه از کارهای اجرایی به کلی کنار کشید و وقت و انرژی خود را صرف کارهای علمی و ادبی کرد. البته در تابستان سال ۱۳۲۰ زمانی که ایران به

اشغال قوای متفقین درآمد و به درایت و تدبیر او نیاز افتاد، به اصرار رضا شاه دوباره وارد صحنه سیاست شد تا کشور را از وضعیت بحرانی که دچار آن شده بود نجات دهد.

فروغی در بنیانگذاری نهادهای مدرن سیاسی و حقوقی در ایران از آغاز نهضت مشروطه تا پایان سلطنت پهلوی اول نقش مهمی داشت. تجربه آشفته‌گی‌های سیاسی- اجتماعی سال‌های پس از نهضت مشروطه او را به این نتیجه رسانده بود که مسئله اصلی ایران فقدان ملت و دولت به معنای جدید کلمه است. او زمانی که به عنوان عضو هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح پاریس (۱۹۱۹ میلادی) در این شهر به سر می‌برد در نامه‌ای به حکیم الملک (ابراهیم حکیمی) درباره مشکل سیاسی ایران در روابط بین‌المللی می‌نویسد «ایران نه دولت دارد و نه ملت.» (فروغی، ۱۳۸۹، ص ۷۳) منظور وی این بود که به علت پایین بودن سطح آگاهی مردم، افکار عامه وجود ندارد و در نتیجه هیئتی که این افکار عامه را نمایندگی کند، به طریق اولی، وجود ندارد. او تأکید می‌کند، «اصلاح حال ایران و وجود آن متعلق به افکار عامه است.» و این که:

ایران باید اول وجود پیدا کند تا بر وجودش اثر مترتب شود. وجود داشتن ایران وجود افکار عامه است. وجود افکار عامه بسته به این است که جماعتی ولو قلیل باشند، از روی بی غرضی در خیر مملکت کار بکنند و متفق باشند؛ اما افسوس بس گفتم زبان من فرسود.
(فروغی، ۱۳۸۹، صص ۷۴-۷۶)

زندگی سیاسی فروغی را می‌توان بر اساس تلاش برای تحقق بخشیدن به این اندیشه‌ها ردیابی کرد. او در پی شکل دادن به هویت ملی از طریق توسعه نهادهای مدرن به ویژه نهادهای فرهنگی در سطوح مختلف بود. او در دوران همکاری خود با رضا شاه چه به عنوان وزیر و چه نخست وزیر همواره در این مسیر کوشید. در دوره نخست‌وزیری وی

دانشگاه تهران و فرهنگستان زبان ایران به کمک دیگر روشنفکران متجدد بنا نهاده شد. برگزاری جشن هزاره فردوسی، ایجاد انجمن آثار ملی، تجدید ساختمان آرامگاه حافظ و تعمیر بنای آرامگاه سعدی در همین دوره صورت گرفت. (حقدار، ۲۹) نگاهی به نوشته‌های فروغی از دوران جوانی تا کهنسالی نشان می‌دهد که وی متجددی آزاد اندیش، معتدل و معتقد به نظام اقتصادی و سیاسی آزاد مبتنی بر حکومت قانون بود؛ اما او در عمل دریافته بود که برای دست یافتن به چنین نظامی ابتدا ایران باید وجود پیدا کند تا بر وجودش اثر مترتب شود. علت حمایت او از رضا شاه و کنار آمدنش با «دیکتاتوری منور» را در این چارچوب باید توضیح داد.

نخستین کتاب درسی علم اقتصاد تحت عنوان «اصول علم ثروت ملل یا اکونومی پولیتیک» با ترجمه و نگارش فروغی در سال ۱۳۲۳ قمری در ایران انتشار یافته است. این کتاب ترجمه خلاصه شده‌ای است از کتاب مبانی اقتصاد سیاسی نوشته «پل بُورگار» استاد اقتصاد سیاسی دانشگاه پاریس. این کتاب در برگیرنده همه مباحث مهم اقتصادی پایان قرن نوزدهم میلادی است به طوری که می‌توان آن را یک کتاب درسی کامل برای زمان خود دانست. فروغی این کتاب را برای مدرسه علوم سیاسی که خود آنجا تدریس می‌کرد ترجمه کرده است. ترجمه دقیق و در عین حال قابل فهم این اثر را می‌توان از شاهکارهای ترجمه متون علوم انسانی به زبان فارسی دانست که پس از گذشت بیش از یکصد سال اهمیت خود را در انتقال مفاهیم هنوز حفظ کرده است. این ترجمه استادانه نشان می‌دهد که فروغی به مبانی علم اقتصاد زمانه خود کاملاً آشنا بود. مضمون اصلی کتاب توضیح نظام بازار آزاد و چگونگی عملکرد آن است و نشان می‌دهد چگونه ثروت در جامعه با آزاد گذاشتن افراد در روابط اقتصادی میان خود و با گسترش مبادلات داوطلبانه افزایش می‌یابد و در نتیجه تمدن و سطح زندگی مردم ارتقا پیدا می‌کند.^۳ طبق آموزه‌های این کتاب بنیاد ترقی

۳- کتاب «اصول علم ثروت ملل یا اکونومی پولیتیک» در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات فرزاد روز تجدید چاپ شده است. نگارنده این سطور در ضمیمه تحلیلی روزنامه دنیای اقتصاد مورخ ۵ مهر ماه ۱۳۸۵ این کتاب را معرفی و ارزیابی کرده است.

جوامع مبتنی بر ترتیب آزادی است که جایگزین استبداد حکومتی می‌شود. تصور اینکه آزادی به هرج و مرج می‌انجامد باطل است زیرا:

عمل افراد بی قاعده نیست بلکه تابع قوانین ثروتی [اقتصادی] است و این قوانین از قبیل قانون رقابت و همکاری و عرضه و تقاضا و قیمت عادلانه، قهراً به میان می‌آید و تولید و دوران ثروت را سریع می‌نماید و تذبذب و امساک را معتدل می‌کند و چون مزد را متناسب با خدمت کرد توزیع ثروت را عادلانه می‌نماید... نفع شخصی چون با نفع عمومی مطابق است لهذا هر کسی برای فرد کار می‌کند برای عموم کار کرده. از طرف دیگر هر فردی به منافع خود بصیرتر از دیگران است لهذا قوانین ثروتی [اقتصادی] اگر به آزادی مقرون باشد تولید، دوران و توزیع ثروت را تحت صحت و مناسب و اعتدالی در می‌آورد که اگر هم کامل نباشد بهتر از ترتیبی است که از تسلط حکومت ممکن است پیش آید. (فروغی، ۱۳۷۷، ص ۴۲۵)

و جلوتر در پاسخ به کسانی که دخالت دولت در فعالیت‌های اقتصادی را تجویز می‌کنند و معتقدند برای رفع مشکلات، نارسایی‌ها و بی‌عدالتی اقتصادی چنین تدبیری ضرورت دارد، بر نادرستی این کار از منظر علم اقتصاد انگشت می‌گذارد:

ولی علم ثروت در این تردید نیست و قطع دارد که توسل به دولت بیجا و حرکت قهقرا است و نباید از دولت متوقع بود که متکفل و متقلد تمام امور مردم باشد بلکه راه ترقی این است که مردم اجتماع‌های آزاد تشکیل دهند و امور خود را بدان وسیله گذرانند. این است معرفت‌هایی که از علم ثروت حاصل می‌شود...

علم ثروت وسیلهٔ ازدیاد سعادت انسان را در این می‌داند
 که مردم آزاد و مختار اعمال خود باشند و نتیجهٔ آن
 اعمال عاید خودشان شود. (فروغی، ۱۳۷۷، ص ۴۲۷)

اگر فروغی را آگاه و معتقد به این گونه برداشت از علم اقتصاد بدانیم
 قاعدتاً او نمی‌بایست موافق با سیاست دولتی کردن اقتصاد باشد که در
 دورهٔ رضاشاه دنبال می‌شد، به ویژه پس از آنکه داور به توصیهٔ شاه عهده
 دار وزارت مالیه در زمان نخست‌وزیری خود فروغی شد و به دولتی کردن
 اقتصاد سرعت بیشتری بخشید. ما به این موضوع بعدتر خواهیم پرداخت،
 اینجا فقط یاد آوری می‌کنیم که فروغی با اوج گرفتن این سیاستها در
 سال پاییز ۱۳۱۴ از دولت کناره گرفت و خود را تمام وقت وقف فعالیت‌های
 فکری و علمی کرد. او در سخن رانی خود در دانشکده حقوق در سال ۱۳۱۵
 شمسی از مهجور ماندن علم اقتصاد اظهار تعجب می‌کند و می‌گوید بیش
 از سی سال از انتشار اولین کتاب دربارهٔ علم ثروت ملل [اقتصاد سیاسی]
 که او از فرانسه به فارسی برگردانده می‌گذرد اما هنوز کتاب دومی در این
 خصوص پیدا نشده است. (پهلوان، ۳۳۰) کنایهٔ او شاید به غلبهٔ سیاست و
 قدرت بر علم و عقل باشد.

همان گونه که پیش‌تر اشاره شد، فروغی نخستین کتاب درسی دربارهٔ
 حقوق اساسی را نیز ترجمه و تدوین کرده است. فروغی کتاب کوچک اما
 بسیار پر محتوای «حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول» را، همانند
 کتاب پیشین دربارهٔ علم ثروت، به توصیهٔ پدرش برای تدریس در مدرسهٔ
 علوم سیاسی در سال ۱۳۲۵ قمری نوشته است. هم زمانی تألیف این اثر
 و تدوین قانون اساسی مشروطه (۱۳۲۴ ق) و متمم قانون اساسی (۱۳۲۵ ق)
 از این جهت قابل تأمل است که برخی مباحث بسیار مهم این کتاب به
 ویژه در باب حقوق ملت انعکاسی در قانون اساسی و متمم آن پیدا نکرده
 است. در این کتاب آمده است که در دولت مشروطه دو قوه اجرایی و مقننه
 باید از هم جدا باشند اما در ادامه بر این نکتهٔ بسیار مهم تأکید کرده که
 معنای مشروطه صرفاً در تفکیک قوا خلاصه نمی‌شود:

اکنون باید دانست که ترتیبات سابق الذکر برای مشروطه بودن دولت کفایت نمی‌کند و شرط دیگری هم لازم است به این معنی که دولت نباید مختار باشد که هر قسم قانونی می‌خواهد وضع کند و باید مقید به بعضی قیود و حدود باشد. توضیح آنکه افراد ناس بالفطره و بالطبع بعضی حقوق عمومی دارند که دولت باید آنها را رعایت کند به طوریکه وضع قوانین و اجرای آنها منافی حقوق مذبوره نشود زیرا که بنای دولت برای حفظ همین حقوق نهاده شده و اگر غیر از این کند از وظیفه خود خارج و متعدی شده است. (فروغی، ۱۳۲۵ ق، ص ۱۷۸)

در توضیح حقوق عمومی آمده که این‌ها «تحت دو عنوان در می‌آید اول آزادی، دویم مساوات.» آزادی عبارت است از اختیار انجام هر کاری به شرط آن که ضرری به دیگران وارد نیاید، به سخن دیگر حد آزادی هر کس «قیودی است که جهت آزاد بودن دیگران لازم است.» این قیود در واقع همان قوانینی است که حکومت برای مرعی داشتن آنها تشکیل شده است. آزادی بدون قید قانون معنایی جز هرج و مرج ندارد چرا که آر این صورت نهایتاً به غلبه زورمندان و استبداد می‌انجامد. «پس باید اطاعت قانون کنیم تا به بندگی مردم مبتلا نشویم.» (فروغی، ۱۳۲۵ ق، صص ۱۷۸-۱۸۰) و منظور از مساوات یکسان بودن همه در برابر قانون است و اینکه برای هیچکس استثنا و مزیتی قرار داده نشود. (همان، ص ۱۹۱) براساس رساله حقوق اساسی، مشروطه حکومتی است مقید به رعایت حقوق عمومی مردم؛ اما در اسناد قانون اساسی مشروطه ایران این جنبه از مضمون حکومت مشروطه تصریح نشده است. در هیچ جایی از این اسناد تعریف کلی و مستقلی از آزادی نمی‌توان سراغ گرفت. اصول هشتم تا بیست و پنجم متمام قانونی اساسی مشروطه به موضوع حقوق ملت اختصاص دارد

اما مفاد اصول طوری نوشته شده که گویا به حکم قانون می‌توان همه حقوق و آزادی‌های مردم را تعطیل کرد. این سبک انشاء که حکم قانونی را بالاتر از حقوق افراد قرار می‌دهد در تضاد با سبک بیان و مضمون حقیقی رساله حقوق اساسی است که شأنی برای قانون جز رعایت حقوق مردم قائل نیست. اگر در «رساله حقوق اساسی»، قانون مقید به رعایت حق شده در مقابل مشاهده می‌کنیم که در متمم قانون اساسی مشروطه ایران این حق است که با حکم قانونی مقید شده است و هیچ قیدی به جز آنچه در اصل دوم درباره قواعد مقدسه اسلام آمده نمی‌توان مشاهده کرد.

این توضیحات را درباره نوشته‌های فروغی آوردیم تا نشان دهیم برخی از فرهیختگان تجدد طلبی که در دوران رضا شاه به مقامات بالای حکومتی رسیدند از اسباب و علل جامعه مدرن فی الجمله آگاه بودند اما تحولات تاریخی و رابطه نیروهای سیاسی از همان ابتدای نهضت مشروطه طوری رقم خورده بود که آنها توان اجرای کامل تفکرات خود را نتوانستند پیدا کنند و یا اساساً مصلحت کشور را در این دیدند که اهداف دیگری را در اولویت قرار دهند. در هر صورت فروغی سیاستمدار فرهیخته و تجدد خواهی بود که نجات کشور را در درجه اول در افزایش آگاهی عمومی و ایجاد اندیشه ایران دوستی و نوعی ناسیونالیسم برای وحدت ملی می‌دانست و در هر فرصتی، چه در مناصب حکومتی و چه بیرون از آن، در این مسیر کوشید.

۴-۳- پایه ریزی اقتصاد متمرکز دولتی و توجیه نظری آن

سابقه اقتصاد دولتی در ایران به دوران زمامداری پهلوی اول و برنامه متجدد کردن جامعه ایرانی با اراده سیاسی و حکومتی برمی‌گردد. تصور بر این بود که برای ایجاد نه فقط زیرساخت‌های اقتصادی بلکه واحدهای صنعتی و تجاری مدرن، دولت باید پیشقدم شود و گرنه بخش خصوصی دارای توان مالی و مدیریتی کافی برای چنین فعالیت‌هایی نیست. تا پیش از دوران پهلوی کمتر سابقه‌ای در دخالت مستقیم دولت در امور اقتصادی می‌توان سراغ گرفت. آنچه دولت‌های زمان قاجار به لحاظ اقتصادی انجام می‌دادند بیشتر به دادن برخی امتیازات به بنگاه‌های خارجی مربوط

می‌شد، حتی مهم‌ترین بانک موجود در کشور که حساب‌های دولت نیز در آن نگهداری می‌شد یک بانک خصوصی خارجی (بانک شاهنشاهی) انگلیسی بود. از سوی دیگر، فقدان قدرت سیاسی-اداری متمرکز، غلبه اقتصاد روستایی-عشایری و به طور کلی فقر فراگیر که منابع مالی دولت را به شدت محدود می‌کرد همگی مانع از آن بودند که دولت، حتی اگر بخواهد بتواند در عرصه اقتصادی وارد شود. با پیروزی نهضت مشروطه و شکل‌گیری نظام پارلمانی انتظار می‌رفت وضع عوض شود و دولت نظم و نسق بهتری پیدا کند. در واقع یکی از اهداف مهم مشروطه خواهان انتظام بخشیدن به دستگاه اداری دولت و به ویژه نظام مالیاتی بود؛ اما همچنان که پیش از این دیدیم دو دهه پس از نهضت، کشور گرفتار دوره‌ای پر آشوب و هرج و مرجی شد که عملاً اصلاحات سیاسی، اداری و اقتصادی مد نظر مشروطه خواهان را ناممکن ساخت. طرفداران نهضت مشروطه متوجه شدند که تحقق یافتن این اصلاحات در درجه اول نیازمند دولت و قدرت سیاسی مقتدر در رأس امور است که بتواند امنیت و یکپارچگی کشور را حفظ کند. به این ترتیب بود که حکومت مقتدر سردار سپه (رضاشاه بعدی) با پشتیبانی مشروطه خواهان، تحصیلکردگان و روشنفکران، در جریان بیشمار حوادث غیر قابل پیش بینی داخلی و خارجی، استقرار یافت. آرمان‌های مشروطه خواهان قدیمی و تجدد خواهان جوان برای اصلاحات در دستگاه‌های اداری، نظامی و اقتصادی تنها در سایه نظم و امنیت دولتی متمرکز و مقتدر امکان‌پذیر بود، شرایطی که پهلوی اول، به قیمت «استبداد منور»، کمابیش توانست فراهم آورد. آغاز دخالت مستقیم دولت در اقتصاد به صورت بنگاهداری دولتی در سطح گسترده، به سال‌های حکومت پهلوی اول باز می‌گردد. دو آرزوی بزرگ و دیرین تجدد خواهان ایرانی، یعنی ایجاد راه آهن و بانک ملی به دست دولت و در سال‌های آغازین سلطنت پهلوی اول تحقق یافت اما همچنانکه جلوتر خواهیم دید در نیمه دوم حکومت پهلوی و عمدتاً با ابتکار علی اکبر داور، بنگاهداری دولتی با شتاب بیشتری در اقتصاد ایران رایج گردید.

ساختن راه آهن سراسری و ایجاد بانک ملی از آرزوهای ترقی خواهان

ایرانی سال‌ها پیش از نهضت مشروطه بود و در جریان این نهضت به مطالبات مهم مشروطه خواهان تبدیل شد. کاشف السلطنه در رساله‌ای که در سال ۱۳۰۶ هجری قمری یعنی هیجده سال پیش از آغاز نهضت مشروطه درباره فواید راه آهن نوشته بر این نکته تأکید داشت که «فقر و پریشانی و فلاکت و خرابی مملکت و صد قسم مصائب و گرفتاری دیگر ما همه از نداشتن راه آهن است.» و صنایع الدوله، نخستین رئیس مجلس شورای ملی، یک سال پس از برقراری مشروطه در رساله‌ای با عنوان «راه نجات» همان مضمون را درباره اهمیت راه آهن با استدلال اقتصادی دقیق‌تری بیان کرده است. (طباطبایی، ۳۵۰) قانون نقشه برداری و ساختن راه آهن در زمان ریاست وزرای سردار سپه در بهمن ماه ۱۳۰۴ از مجلس گذشت و برای انجام این کار گروهی مهندس آمریکایی به ایران دعوت شدند و اداره راه آهن تأسیس شد. تأمین مالی این پروژه بزرگ و پرهزینه در قانون انحصار قند و شکر و چای که در خرداد ماه ۱۳۰۴ به مجلس شورای ملی ارائه شد پیش بینی شده بود. نخستین کلنگ ساختمان راه آهن، پس از قریب به دو سال مطالعه و نقشه برداری در ۲۳ مهر ماه ۱۳۰۶ به دست رضا شاه به زمین زده شد. (احتشامی، ۷۷) کارهای اولیه نقشه برداری و ساختمان راه آهن با ۲۶۷ کارگر آغاز شد و در سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۶ که اوج فعالیت‌ها بود هر روز بیش از ۶۰ هزار نفر در ساختمان راه آهن کار می‌کردند. در این مدت بیش از ۴۰ شرکت اروپایی و ایرانی در این پروژه مشارکت داشتند و کارها را به مناقصه انجام می‌دادند. سرانجام راه آهن سراسری ایران با ۱۳۹۴ کیلومتر خط آهن، پس از نزدیک به یازده سال در ۴ شهریور ۱۳۱۷ به هم متصل شد. این پروژه شش ماه و ۲۴ روز زودتر از آنچه انتظار می‌رفت به پایان رسید. (احتشامی، ۷۸-۸۲)

ایجاد بانک ملی هم از دیر باز از آرزوهای روشنفکران و متحدان ایرانی بود. ظاهراً نخستین بار میرزا حسین خان سپهسالار صدر اعظم معروف ناصرالدین شاه کمیسیونی را در سال ۱۲۹۸ ق مأمور تأسیس بانک کرد. میرزا ملکم خان در مقام مخبر این کمیسیون بر ضرورت تأسیس بانک تأکید داشت. (رساله‌های میرزا ملکم خان، صص ۲۱۱-۲۳۵) اما نخستین

بانک در ایران با سرمایه خارجی تأسیس شد. بعدها تلاش مشروطه خواهان در مجلس اول برای تأسیس بانک هم به نتیجه نرسید؛ و بالاخره در دوران پهلوی اول بود که بانک‌هایی با سرمایه ایرانی ایجاد شدند. بانک سپه نخستین بانک ایرانی است که ابتدا با نام «بانک پهلوی قشون» در سال ۱۳۰۴ با سرمایه‌ای که بخشی از آن از محل وجوه صندوق بازنشستگی افسران و درجه داران ارتش تأمین می‌شد تأسیس شد. این بانک در سال ۱۳۲۱ به بانک تعاونی سپه و در سال ۱۳۲۴ به بانک سپه تغییر نام داد. (ربیعی رودسری، ۷۲-۷۳) و بالاخره قانون اجازه تأسیس بانک ملی ایران در سال ۱۳۰۶ شمسی به تصویب مجلس شورای ملی رسید؛ و پس از استخدام متخصصان خارجی و با تصویب اساسنامه آن در تابستان ۱۳۰۷ رسماً آغاز به کار کرد. (تاریخچه سی ساله بانک ملی، ۸۲)

یکی از کارگزاران و نخست وزیران رضا شاه که اتفاقاً با اقتصاد دولتی چندان موافق نبود، پس از برکنار شدن رضا شاه از قدرت در کتابچه کوچکی انگیزه اولیه ورود مستقیم دولت به فعالیتهای اقتصادی و تأسیس شرکت‌های دولتی ایرانی را قراردادهای بازرگانی ایران با اتحاد جماهیر شوروی دانسته است. به عقیده وی هدف از ایجاد شرکت‌های دولتی این بود که:

در مقابل سازمان دولتی شوروی که یگانه عهده دار بازرگانی خارجی است سازمانی در ایران به وجود آید که کار بازرگانی را به دست گرفته اولاً نگذارد بازرگانان و تولید کنندگان به حال متفرق تسلیم معاملات دستگاه دولتی مقتدر و منفرد بشوند ثانیاً بنا بر تعهدی که دولت به موجب قرار داد داشت که همه ساله لااقل صدی ده بر محصولی که به مأمورین شوروی فروخته می‌شد افزوده شود بنگاه‌های دولتی در این ازدیاد تولید مراقبت کنند. (متین دفتری، صص ۱-۲)

اما در حقیقت، مسئله فقط این مورد خاص نبود و گرایش به گسترش

فعالیت‌های اقتصادی دولتی ابعاد بسیار گسترده‌تری داشت. رضا شاه به شدت بر سرعت بخشیدن به پیشرفت‌های اقتصادی و صنعتی اصرار داشت و تصور می‌کرد متولی این کار باید دولت باشد. تصور عمومی رایج در آن زمان این بود که قدرت اقتصادی کشورهایی مانند آلمان، ایتالیا و به طریق اولی روسیه شوروی ناشی از نقش پر رنگ دولت در اداره امور اقتصادی است، از این رو الگویی مشابه برای ایران طرفداران زیادی داشت. رضا شاه در نیمه دوم سلطنت خود زمانی که خیالش از بابت امنیت داخلی و ثبات سیاسی تا حدود زیادی آسوده شد طبیعتاً جاه طلبی‌هایش بیشتر به پیشرفت اقتصادی معطوف شد. ظاهراً هیچکس بهتر از علی اکبر داور نمی‌توانست این بخش از منویات شاه را تحقق بخشد. داور با اصلاحات جسورانه و گسترده خود در نظام قضایی کشور در زمانی که در کابینه مخبر السلطنه وزیر عدلیه بود کاردانی خود در عمل نشان داده بود. البته داور به همراه دو تحصیلکرده اروپا رفته دیگر یعنی عبدالحسین تیمورتاش و نصرت الدوله فیروز، از همان ابتدای برآمدن پهلوی اول همراه وی بود و به شدت از او در مراحل مختلف قدرت گرفتنش حمایت کرده و لذا در مرکز توجه و اعتماد او قرار داشت. (عاقلی، ۱۳۶۹، ۷) داور رضاشاه را نماد ترقی ایران جدید می‌دانست و برای موفقیت برنامه‌های جاه طلبانه وی حاضر به هر گونه فداکاری بود. البته لازم به تأکید است که گسترش مداخلات دولت در اقتصاد ایران از پیش از انتصاب داور به مقام وزیر مالیه (دارایی) آغاز شده بود و پس از وی نیز ادامه یافت. قانون انحصار قند و شکر و چای همان طور که پیش از این اشاره شد در سال ۱۳۰۴ به منظور تأمین مالی پروژه راه آهن به تصویب رسیده بود. از آغاز دهه ۱۳۱۰ مداخله دولت در تجارت خارجی بیشتر از عرصه‌های دیگر افزایش یافته بود. قانون انحصار تجارت خارجی در اسفند ۱۳۱۰ به تصویب رسید و بدین ترتیب کل تجارت خارجی ایران تحت کنترل دولت قرار گرفت. (رشیدی، ۱۳۸۶، ۱۶۳) پیش از این قانون کنترل اسعار خارجی مصوب اسفند ۱۳۰۸ ورود کالاهای تجملی را مستلزم کسب مجوز مخصوص کرده بود و صادر کنندگان می‌بایست ۹۰ درصد ارز تحصیل شده را ظرف یک سال به

دولت بفروشد. سیاست دولت در این سال‌ها ایجاد کارخانه‌های دولتی از یک سو و حمایت از صنایع و تولیدات داخلی از سوی دیگر بود. «استراتژی صنعتی در حدی که وجود داشت، بر این اساس بود که کارخانه بیشتر از کارخانه کمتر، کارخانه دولتی از کارخانه خصوصی، کارخانه بزرگ از کارخانه کوچک و تولید سرمایه بر از تولید کاربر بهتر است.» (باریر، ۱۲۹-۱۳۰) بنابراین وقتی داور متصدی امور اقتصادی کشور شد جریان دولتی کردن اقتصاد در کار بود منتهی آنچه اتفاق افتاده بود ظاهراً شتاب لازم را از منظر رضا شاه نداشت.

داور در کابینه جدید فروغی در سال ۱۳۱۲ به وزارت دارایی برگزیده شد و به توصیه مؤکد شاه مأمور شد بودجه کشور را بدون وضع مالیات‌های جدید افزایش دهد. تأکید رضا شاه بر این بود که بودجه کشور سالانه ۱۰۰ میلیون ریال افزایش یابد. داور ناگزیر بودجه سال ۱۳۱۳ را به مبلغی بالغ بر ۶۲۱ میلیون ریال تنظیم کرد که نسبت به سال قبل متجاوز از ۱۰۰ میلیون ریال، افزایش یافته بود. (عاقلی، ۱۳۶۹، صص ۲۷۱-۲۷۳) به سخن دیگر بودجه دولتی بدون تکیه به درآمدهای مالیاتی نزدیک به ۲۰ درصد افزایش یافت. طبیعتاً دولت برای محقق ساختن چنین منویاتی راهی جز وارد شدن در فعالیت‌های بازرگانی و اقتصادی به صورت مستقیم نداشت. از این رو داور به توسعه فعالیت‌های اقتصادی دولتی و انحصارات دولتی روی آورد؛ اما نباید تصور کرد که داور در طول سه سال مسئولیت خود در وزارت مالیه صرفاً مجری چشم و گوش بسته دستورات شاه بود بلکه همچنانکه خواهیم دید آنچه او در این مدت انجام داد کاملاً با اندیشه‌های اقتصادی وی سازگاری داشت؛ به عبارت دیگر، در وزارت دارایی، فرصتی برای وی فراهم آمده بود تا آنچه را که او از دوران جوانی راه اصلی ترقی ایران می‌دانست عملی سازد.

داور نزدیک به یازده سال در اروپا اقامت گزیده و در سوئیس به تحصیل حقوق پرداخته بود. ظاهراً او در لوزان شاگرد ویلفرد پارتو اقتصاد دان و جامعه شناس معروف بود و همانند استاد خود به نقش تاریخی نخبگان اعتقاد داشت. (بهنام، ۱۲۱) رشته تحصیلی داور حقوق بود اما همچنانکه از مقاله

وی با عنوان «بحران» که در مجله «آینده» در سال ۱۳۰۵ شمسی نوشته است بر می‌آید او به موضوعات اقتصادی نیز به طور جدی علاقه‌مند بود و درباره آن‌ها می‌اندیشید. داور در این مقاله اساس مشکل یا بحران عقب ماندگی در ایران را وضع اسفناک اقتصادی می‌داند و می‌نویسد، «اساس خرابی کارهای ما بی چیزی است، ملت فقیر به حکم طبیعت محکوم به تمام این نکبت‌ها است.» (عاقلی، ۱۳۶۹، ۳۳۴) او با انتقاد از مسیر طی شده پس از مشروطه، تأکید می‌ورزد که حکومت ملی، آزادی و مساوات که آرمان‌های صدر مشروطه بود بدون اصلاح وضع فلاکت بار اقتصادی امکان‌پذیر نیست. او به صراحت اصلاح مسیر طی شده از نهضت مشروطه به این طرف را ضروری می‌داند و با دفاع از نوعی ماتریالیسم اقتصادی می‌نویسد:

به اعتقاد علمای از ما بهتران، طرز تولید ثروت اساس اخلاق و ادبیات و سیاست ملل دنیا است. حکومت امروزی ما زندگانی ایلات، قدرت ایلخان‌ها و خوانین محلی، نبودن آزادی و همهٔ عیب‌ها، همه تراوشات طبیعی سبک و شیوه‌ای است که ما در تولید ثروت و به عمل آوردن محصول داریم. اگر واقعاً میل دارید اوضاع عمومی اصلاح بشود زندگانی اقتصادی را تازه و نو کنید، کاری نداشته باشید من شبی چند مرتبه از عشق آزادی ضعف می‌کنم، نگاه کنید برای اصلاح زندگی مادی شما چه نقشه و فکر عملی دارم. خلاصه دنبال نان بروید آزادی خودش دنبال شما می‌آید. (عاقلی، ۱۳۶۹، ۳۳۵)

این نگرش ماتریالیستی که اقتصاد را زیربنای همهٔ وجوه دیگر زندگی اجتماعی می‌داندست و آشکارا رویکردی متفاوت نسبت به آزادی و آرمان‌های اولیه نهضت مشروطه داشت از ویژگی‌های نسل جدید تجدد خواهان بود که با برکشیدن رضا شاه به قدرت، بر مسند تکنوکرات‌های رژیم وی

نشستند. داور بر این باور است که بحران اقتصادی در ایران ناشی از به هم خوردن تعادل میان تولید و مصرف است. او علت به هم خوردن این تعادل را آشنا شدن ایرانیان با مصنوعات فرنگی می‌داند که موجب تغییر در ذوق‌ها شده و بر احتیاجات افزوده است. به عقیده وی ما بیش از قوه تولیدمان مصرف می‌کنیم و علت پایین بودن تولید فقدان سرمایه و نیروی کار متناسب است، وانگهی «جهل زارعان» درباره شیوه‌های درست «فلاحی» و خرافاتی که گریبانگیر آن‌ها است مانع افزایش تولیدات کشاورزی می‌شود. او علت کمبود سرمایه را مصرف بیش از تولید می‌داند و می‌گوید، «سرمایه ناشی از پس انداز است، ما که دائم مصارفمان زیاد می‌شود و به آن نسبت تولیدمان پیش نمی‌رود نمی‌توانیم سرمایه داشته باشیم.» (عاقلی، ۱۳۶۹، ۳۴۲) او به درستی تأکید می‌ورزد جایی که سرمایه کم است کرایه پول (نرخ بهره) بالا است و این خود مانعی برای ترقی محصولات فلاحی است. به عقیده وی وضع صنعت از کشاورزی بدتر است و ایران در این خصوص هیچ پیشرفتی نکرده است. حال پرسش این است که عدم تناسب میان تولید و مصرف را چگونه می‌توان برطرف کرد؟ یا باید از مصرف کاست یا بر تولید افزود. او کاستن از مصرف را نه عملی می‌داند و نه موافق مصلحت زیرا کاستن از مصرف بازگشت به عقب و مغایر با ترقی و تمدن است. به عقیده داور راه علاج در افزایش تولید است. اما سه مشکل اساسی بر سر راه تولید قرار دارد که باید برطرف شود. مشکل اول به باور وی عدم شناخت بازار برای تولیدات است. تجار ایرانی شناخت صحیحی از تجارت امروز ندارند و وسایل مادی آن‌ها نیز اجازه اقداماتی در جهت بازاریابی داخلی یا بین‌المللی را نمی‌دهد. دوم اینکه تولید برخی اجناس مقرون به صرفه یا مصلحت ملی نیست. از نظر داور هر کشوری ضرورت ندارد همه چیز را تولید کند بلکه می‌تواند بخشی از نیازهای خود را با مبادله بین‌المللی تأمین کند. مشکل سومی که داور بر آن تأکید دارد این است که جنس را به قیمت مناسب باید وارد بازار کرد و این هم ممکن نخواهد شد مگر اینکه محصولات خود اعم از فلاحی و صنعتی بر طبق تازه‌ترین اصول علمی و با صرفه‌ترین سبک کار به

عمل آوریم و با ارزان‌ترین وسایل نقلیه و با سرعت به بازار برسانیم.
(عاقلی، ۱۳۶۹، ۳۴۷-۳۴۹)

داور پس از طرح مشکل اقتصادی و شناخت بحران این پرسش اساسی را مطرح می‌کند که چه کسی باید ما را از بحران نجات دهد، مردم یا دولت؟ پاسخ او روشن و در عین حال برای آینده اقتصادی کشور سرنوشت ساز است:

به عقیده من در حالت فعلی مملکت، جز دولت هیچ قوه قادر به رفع بحران نیست. از تجار ما نمی‌توان انتظار داشت بازار برای محصولات ایران پیدا کنند، دولت باید به تجار بازار نشان بدهد. نمی‌توان از مردم توقع داشت طرح تازه برای محصولات فلاحتی ما بریزند، مأمورین متخصص دولت باید مردم را راهنمایی کنند. جنس ارزان به عمل آوردن بسته به اصول علمی جدید، طرق تجارتي خوب و مناسب، کمی کرایه پول یا به عبارتی دیگر کمی نرخ تنزیل است که آن هم تا درجه زیادی مربوط به امنیت قضایی است. انجام کدام یک از این شروط در قوه مردم بی مایه و بی اطلاع ما است؟ بله دولت باید اوضاع پر نکبت امروز ما را عوض کند. (عاقلی، ۱۳۶۹، ۳۵۰)

این نگاه به دولت به عنوان تنها نجات دهنده اقتصاد کشور از عقب ماندگی، منحصر به داور نبود بلکه بسیاری از روشنفکرانی که درک درستی از عملکرد نظام اقتصادی نداشتند این گونه فکر می‌کردند. البته پیشنهاد داور برای آن مقطع زمانی خاص از تاریخ ایران بود اما متأسفانه آفت این گونه تفکرات هنوز هم دامنگیر بسیاری اهل فکر و سیاستمداران ما از آن زمان تا کنون بوده است. به هر صورت آنچه را داور در سال ۱۳۰۵ می‌گوید در سال ۱۳۱۲ زمانی که عهده دار وزارت مالیه می‌شود به آن

عمل می‌کند. زمان مسئولیت او بر این وزارتخانه (۱۳۱۲ تا ۱۳۱۵) در واقع نقطه عطفی در دولتی شدن اقتصاد ایران باید به شمار آورد. تفکرات داور و عملی کردن آن‌ها از این جهت بسیار اهمیت دارد که شاید بتوان گفت که از آن زمان تا به حال، در بزنگاه‌های مختلف تاریخی، اندیشه و عمل غالب بر دولتمردان ایرانی بوده است. وجه غالب این اندیشه، خلط میان نقش نخبگان و عمال دولتی یا دیوانسالاران است. پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در همه جای دنیا با ابتکارات اقلیتی از نخبگان «آنترپرنر» آغاز می‌شود و همانند لکوموتیوی قطار عظیم دیگر فعالان ساده و عادی افراد جامعه را به دنبال خود می‌کشد؛ اما نه تنها هیچ ضرورتی ندارد این اقلیت نخبه دولتمردان و دیوانسالاران باشند بلکه می‌توان گفت هر زمان این اتفاق افتاده معضلات جدید و پیچیده‌تری بر سر راه پیشرفت ایجاد کرده است. البته آنجا که داور از اهمیت امنیت قضایی سخن می‌گوید کاملاً بر حق است اما وقتی برای دولت وظایف اقتصادی و تجاری مشخصی، هر چند موقتی ترسیم می‌کند مسیر درستی را نشان نمی‌دهد. لازم به تأکید است که علی‌اکبر داور سال‌های قبل از تصدی گری وزارت مالیه، در مقام وزیر عدلیه اصلاحات عمیق، گسترده و شجاعانه‌ای در مجموعه قوانین و دستگاه عدلیه (قضایی) ایجاد کرده بود که برای پیشرفت عمومی کشور به ویژه در حوزه اقتصادی اهمیت درجه اول داشت. مجموعه قوانینی که در دوره او تدوین گردید، از جمله قانون مدنی و قانون تجارت از دستاوردهای بزرگ این سیاستمدار و تکنوکرات ایران دوست است که جایگاه والایی در تاریخ معاصر به او بخشیده است. شاید موفقیت چشمگیر او در عدلیه بود که رضا شاه را وسوسه کرد برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های اقتصادیش به او متوسل شود. از این رو عملکرد سیاسی و خدمات داور را باید در دو جایگاه متفاوت مورد داوری قرار داد.

داور زمانی که بر مسند وزارت مالیه نشست بر حسب اندیشه‌های اقتصادی خود آغاز به تأسیس شرکت‌های دولتی زیادی به صورت شرکت سهامی در حوزه‌های مختلف کرد. از جمله شرکت‌هایی که به ابتکار وی ایجاد شد می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: شرکت سهامی ساختمان

ایران، شرکت سهامی حمل و نقل، شرکت سهامی گله داری، شرکت قند و شکر، شرکت کبریت سازی، شرکت نساجی، شرکت آبیاری، شرکت پنبه، شرکت برنج، شرکت پشم و پوست، شرکت بیمه و دهها شرکت دیگری که به طریق بازرگانی اداره می‌شدند و تشریفات دستگاه‌های دولتی را نداشتند. تعداد این شرکت‌ها به ۴۰ واحد رسید. (عاقلی، ۱۳۶۹، ۲۷۴) همان طور که پیش از این اشاره شد داور در مقاله خود در مجله آینده تأکید داشت که هر کشور لزومی ندارد همه کالاهای مورد نیاز خود را خود تولید کند، بنابراین وقتی در مقام اجرایی قرار گرفت توجه زیادی به توسعه تجارت خارجی ایران کرد. او برای این منظور قراردادهایی را با دو کشور روسیه و آلمان به امضا رساند. تجارت با آلمان به علت محدودیت‌هایی که دولت این کشور برای تجارت خارجی ایجاد کرده بود چندان توسعه نیافت، اما تجارت با شوروی براساس معاملات پایاپای گسترش پیدا کرد. دولت ایران در قبال واردات قند و شکر، قماش، آهن آلات، سیمان و ماشین‌های کشاورزی از شوروی متعهد شد پنبه، پشم، پوست، برنج و کنف به این کشور صادر کند. داور عقیده داشت تهیه و جمع‌آوری کالاهای صادراتی به شوروی از عهده دستگاه‌های دولتی با تشریفات اداری دست و پاگیر آنها بر نمی‌آید لذا بهتر است چند شرکت با سرمایه دولتی تأسیس شود و هر کار به یکی از این شرکت‌ها سپرده گردد تا کارها با سرعت عمل بیشتری پیش رود. (عاقلی، ۱۳۶۹، ۲۷۴-۲۷۵) این شرکت‌ها در واقع وظیفه سامان دادن به تجارت داخلی و خارجی را به عهده داشتند. برای تمرکز بخشیدن به مدیریت مجموعه این شرکت‌ها داور به فکر تأسیس یک شرکت مرکزی افتاد. به این ترتیب شرکت سهامی مرکزی از سوی دولت تأسیس شد که مادر شرکت‌های فرعی قند و شکر، پنبه و پشم و پوست، برنج و غیره بود و در رأس آن‌ها قرار داشت. (وکیلی، ۳۷) شرکت مرکزی برخی محصولات داخلی مانند برنج و پنبه را به قیمت‌های بالاتر از تولیدکنندگان می‌خرید و به قیمت پایین‌تر به شوروی‌ها می‌فروخت. این سیاست حمایتی از تولیدکنندگان داخلی با بستن تعرفه سنگین روی کالاهای وارداتی مانند قند و شکر و کبریت تکمیل می‌شد و در ضمن برای

دولت نیز درآمد چشمگیری برای تأمین مالی خریدهای زیان ده داخلی و دیگر هزینه‌های دولت از جمله هزینه‌های عمرانی ایجاد می‌کرد. داور یکی از نخستین مبتکران سیاست‌های یارانه‌ای و حمایتی در ایران است. البته او این سیاست‌ها را بر حسب شرایط خاص و به عنوان اقدامات موقتی توجیه می‌کرد و معتقد بود چون مردم آشنا به کارهای اساسی و الزامات اقتصاد مدرن نیستند و تشکیلاتی ندارند ناگزیر دولت باید ابتکار عمل را به دست گیرد. او تأکید داشت که دولت باید شروع کند و عملاً فواید و چگونگی کارها را به مردم نشان دهد و بعد به تدریج هر رشته‌ای را به مردم واگذار نماید. (وکیلی، ۹۵) اکثریت دولت‌ها از زمان داور به این سو این استدلال را در توجیه مداخلات دولت در اقتصاد مطرح کرده‌اند اما تجربه تاریخی نشان داده که دولت‌ها به این آسانی‌ها از داشته‌های اقتصادی خود دل نمی‌کنند. به سخن دیگر، ورود دولت به اقتصاد ملی به راحتی صورت می‌گیرد اما خروجش از آن، طی طریق معکوس نیست و مسائل بسیار پیچیده‌ای به همراه می‌آورد که از آغاز نمی‌توان تصور آن‌ها را کرد.

آنچه داور با شتاب فراوان انجام داد موجب شد حجم فعالیت‌های اقتصادی دولت و بودجه دولتی در مدت کوتاهی به شدت افزایش یابد. در فاصله زمانی ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۵ که داور عهده دار وزارت مالیه بود بودجه دولت تقریباً دو برابر شد و به مبلغ بیش از یک میلیارد ریال رسید. (وکیلی، ۱۷) تعهدات سنگینی که وزارت مالیه در قبال شرکت‌های دولتی عریض و طولیلی که وارد همه گونه فعالیت‌های اقتصادی از کشاورزی و صنعت گرفته تا ساختمان سازی و تجارت شده بودند نهایتاً مشکلات عدیده‌ای را به لحاظ مالی و مدیریتی به وجود آورد. با وخیم‌تر شدن اوضاع مالی دولت که کشور را در آستانه ورشکستگی قرار داده بود داور به کارشناسان خارجی متوسل شد و از دکتر شاخ اقتصاددان معروف آلمانی دعوت کرد تا برای سر و سامان دادن به اوضاع مالی و اقتصادی به تهران بیاید. دکتر شاخ در ۱۵ آذر ۱۳۱۵ وارد تهران شد و از بانک ملی و مؤسسات اقتصادی بازدید کرد و دیدگاه‌های خود را مبنی بر ضرورت تقلیل مؤسسات اقتصادی برای علاج بحران با وزیر مالیه در میان گذاشت. داور که در میان مشکلات اقتصادی

از یک طرف و تند خویی‌های رضاشاه از طرف دیگر کلافه شده بود در ۲۱ بهمن ۱۳۱۵ خود کشی کرد. محمود بدر که در زمان خود کشی داور معاون وی بود و پس از آن تا سال ۱۳۱۸ جانشین او در وزارت مالیه شد در ارزیابی فعالیت داور در این وزارتخانه می‌نویسد:

در چند ماه وزارت آن مرحوم کارها به طور عادی جریان داشت پس از آن یا در اثر تلقینات اشخاص خارج یا بنا بر سلیقه شخصی مرحوم داور شروع به ایجاد سازمان‌هایی به سبک شرکت سهامی نمودند. به وسیله این شرکت‌ها یک قسمت از فعالیت‌های اقتصادی کشور را که معمولاً توسط افراد با سرمایه‌های خصوصی انجام می‌گردید به دست گرفته و دامنه این عمل به تدریج توسعه داده می‌شد تا جایی که در سال‌های اخیر بیشتر اوقات شخص خود آن مرحوم و همکاران مؤثر آن متوجه و مصروف این فعالیت‌ها که در هیچ تاریخ عهده دار آن‌ها نبود می‌گردید. این رویه به دخالت در امور اقتصادی که به نام «ناتیسیم» [دولتمداری] مشهور و در سال‌های قبل از جنگ دوم در غالب کشورهای جهان که حکومت‌های دیکتاتوری در آن‌ها برقرار بود حکمفرما و معمول گردیده بود به اشکال مختلف جلوه‌گر می‌گردید. در ایران آن زمان نیز طرفدارانی داشت و مرحوم داور آن را در زمان تصدی خود در وزارت دارایی به تدریج عملی نمودند.
(عاقلی، ۱۳۶۹، ۳۵۵)

پس از فوت داور محمود بدر جانشین او در وزارت مالیه شد و به رغم اینکه با «ناتیسیم» اقتصادی بنا به گفته خود میانه خوبی نداشت و آن را خلاف رأی دانشمندان اقتصادی می‌دانست اما رویه وی را تا سه سال بعد ادامه داد. تا زمانی که بدر در مصدر امور بود شرکت مرکزی و سایر

شرکت‌های دولتی به فعالیت خود ادامه دادند. علی و کیلی که از آغاز تا پایان کار شرکت مرکزی در رأس این تشکیلات قرار داشت معتقد است که سبب بقای شرکت مرکزی و سایر شرکت‌های دولتی حمایت رضا شاه بوده است. (وکیلی، ۱۰۱) واقعیت این است که رضا شاه نه دانش سیاسی عمیقی داشت و نه به طریق اولی دانش اقتصادی تا خود بتواند سیاست اقتصادی معینی را پیش ببرد. او مرد عملگرای جاه طلبی بود که به خواسته‌های ناسیونالیستی و تجدد طلبانه نخبگان و روشنفکران جامعه عمل پوشید. در هر صورت، نتیجه دولتی کردن اقتصاد این بود که سرمایه‌های بخش خصوصی کشور نتوانند به طور شایسته‌ای در خدمت توسعه اقتصاد ملی قرار گیرند.

ثروتمندان به جای سرمایه‌گذاری در صنایع یا مؤسسات بازرگانی به خریداری زمین می‌پرداختند و بقیه ثروت نقد خود را در بانک‌های خارج به ودیعه می‌گذاشتند. به این جهت یکی از بدنامی‌های ایران در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی این بود که برخی از ایرانیان پول‌های کلانی را در بانک‌های سوئیس و سایر کشورها به ودیعه گذارده بودند. (آوری، جلد دوم، ۱۱۴)

این واقعیت البته نشان دهنده غیر مؤثر بودن سیاست کنترل جریان ارز و انتقال آن به خارج از کشور هم بود.

فصل پنجم

دهه ۱۳۲۰ و گسترش
روشنفکری چپ

جنگ جهانی دوم همانند جنگ جهانی اول پیامدهای بسیار شومی برای کشور ما داشت. به رغم اینکه ایران در هر دو جنگ اعلام بیطرفی کرده بود اما محل تاخت و تاز کشورهای درگیر در این دو جنگ شد و خسارات مادی و معنوی زیادی به آن وارد آمد. دو سال پایانی سلطنت رضا شاه مصادف با جنگ بین‌المللی دوم بود؛ اما تأثیر فاجعه بار جنگ بر ایران با اشغال کشورمان از سوی نیروهای نظامی متفقین (شوروی و بریتانیا) در تابستان سال ۱۳۲۰ و مداخلات آن‌ها در امور داخلی، ابعاد بی سابقه‌ای گرفت به طوری که شیرازه نظام سیاسی و اقتصادی کشور به کلی از هم پاشید. دیکتاتوری توأم با ثبات سیاسی دوران رضا شاه جای خود را به دموکراسی ناپایداری داد که آمدن و رفتن کابینه‌های متزلزل، بی ثبات و کوتاه مدت نتیجه طبیعی آن بود. رضا شاه که از سوی متفقین مظنون به طرفداری از آلمان‌ها شده بود وادار به استعفا شد و محمد رضا پسر ارشد، جوان و بی تجربه او جای پدر را گرفت.

رضاشاه یک نظامی حرفه‌ای (قزاق) بود و به نظامی بودن خود فخر می‌فروخت. بخش عمده‌ای از تبلیغات سیاسی رژیم وی بر عظمت ارتش ایران تأکید داشت. او در طول سلطنت خود همه ساله بخش بزرگی از بودجه دولت را به توسعه ارتش و نظامی‌گری اختصاص داد. او با ادغام نیروهای نظامی متفرق قزاق و ژاندارمری ارتش واحد جدیدی به شیوه کشورهای غربی به وجود آورد و به گسترش کمی و کیفی آن همت گماشت. نظامیان ایران از ۴۲ هزار نفر در سال ۱۳۰۹ به بیش از ۱۰۵ هزار نفر در سال ۱۳۱۶ و ۱۲۷ هزار نفر در سال ۱۳۲۰ رسیدند که در ۱۸ لشکر سازماندهی شده بودند و قابلیت بسیج ۴۰۰ هزار نفر نیز وجود داشت. (کرونین، ۷۴) با توجه به جمعیت آن زمان ایران که برای سال ۱۳۲۰ کمتر از ۱۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شود (باری یر، ۳۸)، این تعداد نیروی نظامی چشمگیر است. تأمین مالی نیروی انسانی و تجهیزات این ارتش بزرگ هزینه‌های زیادی برای بودجه دولت در بر داشت. در تمام دوران سلطنت رضا شاه، وزارت جنگ بیشترین سهم را در میان کلیه وزارت‌خانه‌ها داشت. در سال‌های اولیه سلطنت سهم وزارت جنگ از کل بودجه عمومی بیش از ۴۰ درصد بود و در

سال‌های پایانی این نسبت به زیر ۳۰ درصد کاهش یافت اما با توجه به این که در این سال‌ها هزینه‌های خرید وسائل نظامی از محل بودجه اختصاصی تأمین می‌شده می‌توان نتیجه گرفت که در کل دوره رضا شاه بیش از ۳۰ درصد بودجه عمومی به هزینه‌های نظامی اختصاص داشت. (باری یر، ۹۲-۹۳) بعلاوه، اجرای طرح سربازی اجباری و تبلیغات گسترده درباره عظمت و قدرت ارتش که آن را نماد وحدت ملی معرفی می‌کرد ناسیونالیسم رضا شاهی را در انظار عمومی به قدرت ارتش گره زده بود. با این توصیفات ارتش ایران به رغم دستور رضاشاه برای مقابله با اشغالگران فقط سه روز توانست در برابر تجاوزهای متفقین (شوروی و بریتانیا) به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ ایستادگی کند. دولت منصور در روز پنجم شهریور استعفا داد و به جای او محمد علی فروغی نخست وزیر شد. در جلسه روز ششم شهریور، هیئت دولت جدید تصمیم به «ترک مواضع» گرفت. (عاقلی، ۱۳۸۴، جلد دوم، ۳۲۹-۳۳۰) شکست برق آسای نیروهای نظامی ایران که از سوی رژیم پهلوی نماد استقلال و غرور ملی معرفی شده بود موجب سرشکستگی رژیم و جریحه دار شدن احساسات ملی شد. با استعفا و خروج رضا شاه از ایران، بسیاری از روشنفکران و تجدد خواهانی که از برآمدن او حمایت کرده و البته از دیکتاتوری‌اش ناخشنود بودند زبان به انتقاد گشودند. فضای سیاسی ناشی از خروج دیکتاتور و خلاء قدرت، آزادی توأم با هرج و مرجی را پدید آورد که یاد آور دوره‌های نخست پس از پیروزی نهضت مشروطه بود با این تفاوت که این بار رادیکالیسمی که از این اوضاع سر برآورد منحصر به چپ‌ها نبود بلکه ملی‌گرایان (ناسیونالیست‌ها) نیز سهم مهمی در آن داشتند. منتقدان ناسیونالیست مدعی شدند که رضاشاه را عوامل بیگانه (انگلیسی‌ها) بر سر کار آوردند و دیکتاتوری دوران وی در واقع محصول توطئه اجنبی‌ها بود. آن‌ها ناسیونالیسم دوران رضاشاهی را دروغین توصیف کردند و ملی‌گرایی واقعی را در تقابل با هرگونه نفوذ سیاسی بیگانگان دانستند. با توجه به این که رضا شاه عامل انگلیسی‌ها معرفی می‌شد بنابراین ملی‌گرایی در عمل طبیعتاً رنگ و بوی ستیز با بریتانیا به خود گرفت. از سوی دیگر با برافتادن رژیم رضاشاهی نیروهای مخالف

چپ که بخش مهمی از آن‌ها در زندان بودند فرصت حضور در صحنه سیاسی کشور را یافتند. رادیکالیسم چپ این بار برخلاف دوران مشروطیت به پشتیبانی همسایه شمالی (روسیه شوروی) دلگرم بود اما با توجه به شرایط خاص زمانه ابتدا در لباس ناسیونالیستی به صحنه آمد. چپ‌ها با پایان گرفتن جنگ دوم جهانی مدعی شدند که دشمن اصلی ملت ایران تنها امپراتوری بریتانیا نیست بلکه کل دنیای سرمایه‌داری غرب و در رأس آن ایالات متحده آمریکا است. به عقیده آن‌ها استقلال واقعی سیاسی و اقتصادی کشور نهایتاً با بریدن از دنیای سرمایه‌داری غرب و پیوستن به جبهه سوسیالیسم امکان‌پذیر است.

۵-۱- ایدولوژی اقتصادی مارکسیست‌های ایرانی و تأثیر آن بر تصمیمات حکومتی

بلافاصله پس از فروپاشی دیکتاتوری رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، مبارزان چپ‌گرا گرد هم آمدند و حزب توده ایران را در مهر ماه همان سال تشکیل دادند. به رغم این که بخش مهمی از این افراد مارکسیست‌های گروه ارانی بودند که به دنبال عفو عمومی، تازه از زندان آزاد شده بودند اما نه تنها نام حزب کمونیست را بر تشکیلات سیاسی خود نگذاشتند بلکه مرام نامه آن را هم طوری نوشتند که عمدتاً حکایت از گرایش‌های دمکراتیک، ترقی خواهانه، ضد استعماری و ضد امپریالیستی داشت. دو علت اصلی برای این کار ذکر کرده‌اند، یکی ملاحظات تاکتیکی برای دور زدن قانون «مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت» مصوب ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ که فعالیت‌های با مرام اشتراکی (کمونیستی) را ممنوع کرده بود (ذبیح، ۱۴۱)؛ و دیگری توصیه «کمینترن» به مارکسیست‌های ایرانی که تشکیل حزب کمونیست را به مصلحت ندانسته و بر فعالیت تحت پوشش ملی و غیر کمونیستی تأکید می‌ورزید. (اسکندری، ۳۲۰-۳۲۲) در واقع، بنیان حزب توده ایران ابتدا به زعامت سلیمان میرزا اسکندری و در منزل وی ریخته شد، کسی که به رغم داشتن اندیشه‌های سوسیالیستی و پشتیبانی از سیاست‌های اتحاد شوروی گرایشات ملی گرایانه و مذهبی هم داشت.

سلیمان میرزا از مشروطه خواهان قدیمی و وجیه المله‌ای بود که بودن او در رأس حزب می‌توانست به موقعیت و نفوذ آن میان مردم کمک کند. (اسکندری، ۳۱۱) به این ترتیب حزب توده با وجهه ملی گرایانه، ترقی خواهانه و ضد استعماری شکل گرفت و به سرعت اکثریت بزرگی از تحصیلکردگان، روشنفکران و نویسندگان را به خود جذب کرد. در رساله «حزب توده ایران چه می‌گوید و چه می‌خواهد» از انتشارات کمیسیون تبلیغات حزب توده به قلم احمد قاسمی، مرامنامه حزب تشریح شده است. ماده ۱ مرامنامه ناظر بر استقلال و مبارزه با استعمار است:

حفظ استقلال و تمامیت ایران و مبارزه بر علیه هر گونه سیاست استعماری نسبت به کشور ایران بر طبق اصل معروف «آزادی و اختیار ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش».

نویسنده رساله در توضیح مفهوم استقلال، آن را نفی تحمیل اراده خارجی بر ملت ایران می‌داند و این که ملت به هر طریقی که خودش صلاح می‌داند کشور خود را اداره کند؛ و در ادامه می‌نویسد:

از روزی که انحطاط کامل ایرانی شروع شد و تمدن اروپایی به مرزهای کشور ما رسید استقلال واقعی ملت ایران بر باد رفت، همیشه تحت تأثیر دولت‌های بیگانه قرار گرفت و هر وقت برای مصالح خویش قدمی برداشت به توسط دولت‌های استعمار طلب متوقف شد. ما درباره نفوذ شوم بیگانگان در کشور محتاج تفصیل نیستیم. همه هموطنان ما آن را حس می‌کنند و از آن بیزارند. از این جهت حزب توده ایران استقلال ایران را در سر لوحه مرام خویش قرار داده است. منتهی ما استقلال را به آن معنای محدودی که بعضی‌ها به

آن می‌دهند نمی‌فهمیم ... استقلال حقیقی یک ملت را فقط با قرار داد سیاسی نمی‌توان تضمین کرد. استقلال حقیقی وقتی صورت عملی به خود می‌گیرد که با تضمین حقیقی یعنی با استقلال اقتصادی توأم باشد. ... ملتی که دارای صنایع جدید نیست و به محصولات ملت دیگر احتیاج مبرم دارد، ملتی که سرمایه‌های ملت دیگر، سرچشمه‌های اقتصادی و حیاتی او را در دست گرفته ناچار است که تابع اراده آن ملت باشد و گرنه هستی وی در خطر خواهد افتاد ... باید این کشور کهن سال را از این عقب ماندگی بیرون آورد، باید صنایع عهد عتیق را کنار گذاشت و دوشادوش دنیای صنعتی قدم نهاد، باید کاری کرد که زندگی اقتصادی ایران در دست خود او باشد. فقط آن وقت است که می‌توان استقلال حقیقی را تضمین نمود. (اسناد تاریخی ...، جلد اول، ۱۷۸-۱۷۹)

نویسنده رساله در ادامه به تشریح مفهوم استعمار می‌پردازد و مطابق نظریه مارکسیستی آن را به توسعه سرمایه‌داری غرب به منظور یافتن منابع ثروت و بازارهای جدید نسبت می‌دهد. استعمار گران برای غارت دیگر مناطق و جوامع دنیا اقدام به استخراج معادن، کشیدن راه آهن، حفر کانال و غیره پرداختند و اسم این اقدامات را «استعمار» یعنی آباد کردن گذاشتند در حالی که هدف نهانی آن‌ها غارت کردن و به بردگی کشاندن هر چه بیشتر دیگر ملت‌ها بود. به عقیده نویسنده:

اما ایران هم از ممالکی است که پیوسته مورد نظر سرمایه‌داران بوده و به تیر رس استعمار رفته است. آنچه تاکنون ایران را از این استعمار رهایی داده رقابت سرمایه‌داران بزرگ عالم بوده است ولی این خطر رفع

نشده و در کمین ما است. از طرف دیگر این وضع نیمه مستقل و این ناتوانی اقتصادی که ما تاکنون داشته‌ایم ما را در وضعیتی نگاه داشته که نوعی استعمار محسوب می‌شود. ما همانطور که در قسمت راجع به استقلال شرح دادیم با این وضعیت مبارزه می‌کنیم و به هیچ وجه حاضر نیستیم که منابع ثروت کشور ما به معده پراشتهای سرمایه‌داران ریخته شده و استقلال سیاسی ما با نابودی استقلال اقتصادی نابود گردد. (اسناد تاریخی، جلد اول، ۱۸۰-۱۸۱)

پیوند زدن استقلال سیاسی به استقلال اقتصادی و طرح این موضوع که ایران در تیررس استعمار بوده و در حقیقت در وضعیت نیمه مستقل است که نوعی استعمار محسوب می‌شود گفتاری است که از این زمان به بعد وجه غالب در میان روشنفکران و تحصیلکردگان پیدا می‌کند و تأثیر تعیین کننده‌ای بر زندگی سیاسی ایرانیان می‌گذارد. طبق این گفتار برای رسیدن به استقلال کامل سیاسی باید ابتدا به استقلال اقتصادی دست یافت و برای این منظور باید ایران را از تیررس سرمایه‌داران استعمارگر دور کرد. به سخن دیگر، سرمایه‌داری موجب می‌شود ایران به دامن استعمار گران غربی بیافتد و استقلال سیاسی کشور نابود شود. با این توصیفات پرسش مهم این است که اگر سرمایه‌داری غربی منشأ استعمار و بدبختی است پس برای تأسیس صنایع جدید و تأمین استقلال اقتصادی که مورد نظر مرامنامه حزب است چه باید کرد؟ در مرامنامه پاسخ روشنی به این پرسش نمی‌توان پیدا کرد؛ اما نتیجه منطقی این گفتار ضد سرمایه‌داری روی آوردن به سوسیالیسم است منتهی چون حزب توده، به دلایلی که پیش از این اشاره شد، خود را از منتسب کردن به کمونیسم بر حذر می‌دارد از پاسخ صریح به این پرسش مهم طفره می‌رود و منویات خود را با اشاراتی به برخی اصلاحات در زمینه‌های اقتصادی مختلف بیان می‌کند. با توجه به این که در اوایل دهه ۱۳۲۰ نزدیک به ۸۰ درصد جمعیت

ایران را روستاییان تشکیل می‌دادند و حدود ۵۰ درصد محصول ناخالص ملی در این بخش تولید می‌شد (باریر، صص ۳۶ و ۸۱)، اصلاحات در این بخش اهمیت سیاسی و اقتصادی زیادی داشت. از این رو بخشی از مرامنامه حزب به «اصلاحات لازم در طرز استفاده از زمین و زراعت جهت بهبود وضع دهقانان» اختصاص دارد. در تشریح این وضع در رساله حزبی آمده که وضعیت فلاکت بار دهقانان ایران دو علت دارد یکی آنکه افزارهای کشاورزی دهقانان ایران خیلی ناقص و ابتدایی است؛ دیگر آنکه دهقانان ایران بهره‌ای از مالکیت ندارند. (اسناد، جلد اول، ۲۱۸) نویسنده رساله معتقد است عقب ماندگی ابزارهای زراعت و تکامل نیافتن آن‌ها ناشی از بی بهره ماندن کشاورز از ثمره کار خویش است که موجب می‌شود «استعدادهایش را در بهبود افزارها و افزایش محصول» به کار نگیرد؛ بنابراین:

یگانه راه چاره در این است که اولاً دهقانان از ثمره دسترنج خویش بهره ور باشند تا در بهبود افزار کار و افزایش میزان محصول بکوشند و استعداد خود را در این راه به کار برند. ثانیاً دولت که این همه مالیات کمر شکن از آن‌ها می‌گیرد و چرخ‌های خود را به قدرت آن‌ها می‌چرخاند افزارهای جدید کشاورزی را خریداری نموده در دسترس استفاده آن‌ها بگذارد و فقط اجازه ناچیزی از این باب دریافت کند. البته در این امر هم برخلاف شیوه‌ای که همیشه در کارهای دولت مرسوم بوده است، نباید به زور متوسل شد بلکه باید فوائد افزارهای جدید کشاورزی را عملاً به دهقانان نشان داد و آن‌ها را به وسایل گوناگون به قبول فنون جدید کشاورزی تشویق کرد. ممکن است دولت افزارهای نوین و فنون جدید کشاورزی را در چند نقطه هر شهرستان در املاک خالصه به معرض نمایش گذاشته طرز کشاورزی جدید و فوائد آن را به دهقانان نشان بدهد. (اسناد تاریخی، جلد اول، ۲۲۰)

راه چاره‌ارائه شده از سوی حزب توده برای اصلاح وضعیت کشاورزی بی شباهت به نسخه‌ی علی اکبر داور در خصوص صنعت نیست، هر دو بر پیشگام بودن دولت برای انتقال افزارهای جدید یا به اصطلاح امروزی تکنولوژی پیشرفته تأکید می‌ورزند. وانگهی دولت در زمان رضاشاه چنین کاری را در مناطق مختلف با آوردن ماشین آلات و تراکتور انجام داده بود اما چندان نتیجه‌ای عاید کشاورزان نشده بود، اما نویسنده رساله عدم موفقیت این طرح را ترس دهقانان از کارشکنی‌های دولت و نیز برخوردار نشدن آن‌ها از ثمره کارشان نسبت می‌داد. بنابر این راه چاره در مرامنامه به این صورت آمده: «واگذاری بلاعوض املاک شاه سابق و خالصجات دولتی به دهقانان بی چیز.» در توضیح این ماده آمده که رضا خان املاک خود را به دو طریق به چنگ آورده: یا به زور آن‌ها را از فئودال‌ها و ملاکین بزرگ غارتگر گرفته یا از دهقانان تنگ دستی که مالک حقیقی املاکشان بودند و روی آن‌ها زحمت می‌کشیدند. «حال اگر ملک‌های رضا خان بطور کلی میان دهقانان بی چیز تقسیم شود این دهقانان غارت شده نیز به ملک خویش خواهند رسید و این عمل موافق عدالت اجتماعی خواهد بود.» بعلاوه دولت باید خالصجات دولتی را با خرید ماشین آلات و لوازم جدید کشاورزی به مزارع نمونه تبدیل کند و پس از ایجاد تسهیلات رفاهی مانند مدارس و امکانات پزشکی، آن‌ها را به دهقانان واگذار نماید و آن‌ها را از عقب ماندگی بیرون بیاورد.» در این صورت بدیهی است که هم به صرفه دهقانان خواهد بود و هم به صرفه دولت؛ زیرا که دهقان از استثمار وحشیانه امروزی رهایی می‌یابد و با وسائل مذکور می‌تواند وارد مرحله نوین کشاورزی گردیده محصول کار خود را چندین برابر گرداند و سهم بیشتری به دولت بدهد. (اسناد تاریخی، جلد اول، ۲۲۴-۲۲۵) گذشته از املاک رضا خان و خالصجات دولتی که اختیار تصمیم‌گیری درباره آن‌ها در دست حاکمیت است، توصیه‌هایی هم درباره مالکیت ارضی به طور کلی صورت می‌گیرد و آن «خریداری املاک به وسیله دولت و واگذاری آن‌ها به زارعین به اقساط است.» در توضیح این ماده از مرامنامه آمده:

بدیهی است که اگر بخواهیم برای بهبود حال دهقانان اقدام اساسی انجام دهیم باید این ملکداران بزرگ را که ثمره دسترنج زارعین نصیب معده پر اشتهای آنها می‌شود از سر دهقانان برداریم؛ اما چون این اشخاص امروز به نام مالک معروفند برای اینکه اصل مالکیت از هر حیث محفوظ بماند برنامه حزب توده ایران این است که املاک آنها به قیمت عادلانه به توسط دولت خریداری شود تا به مالکیت ملکداران مذکور هم لطمه‌ای وارد نیاید. (اسناد تاریخی، جلد اول، ۲۲۶)

حزب توده در واقع مشروعیتی برای مالکیت‌های بزرگ قائل نیست اما چون نمی‌خواهد متهم به داشتن مرام اشتراکی یا کمونیستی شود که برخی از مخالفان از جمله سید ضیاءالدین طباطبایی به آن وارد می‌کردند راه حل‌های معتدل تری را پیشنهاد می‌کند و اصل مالکیت را زیر سؤال نمی‌برد. این راه حل اصلاحی حزب توده را محمد رضاشاه در اوایل دهه ۱۳۴۰ با تغییرات اندکی به اجرا گذاشت. اشکال اساسی این گونه پیشنهادات اصلاحی ظاهر الصلاح نادیده گرفتن نقش اقتصادی مهم مالک در چرخه تولید کشاورزی است که خلاء آن و ناتوانی نهادهای دولتی برای پر کردن آن نتایج تأسف باری را ممکن است به همراه بیاورد. تجربه اصلاحات ارضی در سال‌های ۱۳۴۰ تأییدی بر این مدعا است.

از دیگر پیشنهادات اصلاحی اقتصادی در مرامنامه حزب توده مربوط به نظام مالیاتی است مبنی بر این که مالیات بر مصرف کاهش یافته و مالیات بر درآمد تصاعدی برقرار شود. پیشنهاد دیگر تقویت انحصارهای دولتی و مداخله بیشتر دولت در امور اقتصادی است. نویسنده در تفسیر مرامنامه می‌نویسد:

ما برخلاف طرفداران محتکرین معتقدیم که دولت باید در امور تجارتي مداخله نماید و از این جهت با تقویت

انحصارهای دولتی موافقیم زیرا که اگر سود سرشاری که به جیب یک مشت سفته باز ریخته می‌شود عاید خزانه دولت گردد بدیهی است که به صرفه توده خواهد بود، از طرف دیگر چون دولت می‌تواند به حوائج توده وقوف بیشتر داشته باشد و در امور تجارتي نیز نظم اجتماعی را در نظر بگیرد از هرج و مرج اقتصادی تا حدی جلوگیری خواهد شد. (اسناد تاریخی، جلد اول، ۲۷۰)

البته نویسندگان انحصارهای دولتی بزرگی را که در زمان رضا شاه تشکیل شده بودند به دلیل رسوخ عمیق رشوه و اختلاس در آنها تخطئه می‌کند و توجه ندارد که طبق منطق اقتصادی هر انحصاری که در امور تجارتي به وجود آید زمینه ساز فساد خواهد بود صرفنظر از این که چه کسی یا چه حزبی در رأس امور باشد.

پیشنهاد اقتصادی دیگر مرامنامه «تأسیس شرکتهای تعاونی مصرف و تولید برای دهقانان، کارگران، کارمندان و پیشه‌وران» است. در توضیح و توجیه شرکتهای تعاونی آمده که دو عامل باعث گرانی کالاها می‌شود یکی سودی که سرمایه‌گذار برای تولید کالا مطالبه می‌کند و دیگری سود تاجری که واسط میان تولید کننده و مصرف کننده است. شرکتهای تعاونی در واقع می‌توانند این دو عامل را از میان برداشته یا لاقلاً از تأثیر آنها بکاهند. به سخن دیگر مصرف کنندگان با اتحاد با یکدیگر و هر کدام با گذاشتن سهم کوچکی می‌توانند ابتدا شرکت تعاونی مصرف تشکیل دهند و نقش تاجر واسط را حذف کنند و نهایتاً می‌توانند با توسعه فعالیت‌ها و افزایش سرمایه خود نقش سرمایه‌گذار تولید کننده را نیز خود به عهده گیرند. در شرکتهای تعاونی دو قاعده اساسی باید مراعات گردد، یکی این که بر سرمایه‌های اعضا سودی تعلق نمی‌گیرد و سود آن همان تفاوت قیمت در اجناس مورد مصرف است؛ دیگر این که تمام اعضا بدون در نظر گرفتن تعداد سهامشان باید با یکدیگر برابر باشند و در اداره امور شرکت بیش از یک رأی نداشته باشند.

شارح مرامنامه کارکرد غیر اقتصادی این دو اصل بنیادی تعاونی را توضیح نمی‌دهد که اگر نفع اعضای تعاونی صرفاً استفاده از تفاوت بهای اجناس مورد مصرف باشد و هر عضو صرفنظر از تعداد سهام و میزان آورده‌اش یک رأی داشته باشد چه انگیزه‌ای برای آورده بیشتر و انباشت سرمایه و توسعه فعالیت‌های تعاونی وجود خواهد داشت؟ حاکم بودن همین منطق غیر اقتصادی بر شرکت تعاونی موجب شده که فعالیت این نوع شرکت‌ها در هیچ جای دنیا توأم با موفقیت نباشد و تداوم حیات آن‌ها وابسته به کمک‌های مستقیم و غیر مستقیم دولت‌ها باشد. آنچه در توضیح مرامنامه آمده درست برعکس این واقعیت‌ها را القاء می‌کند و می‌گوید تعاونی‌ها «در ممالک دموکراسی رواج یافته و در کشورهای مترقی رو به کثرت و توسعه می‌رود و تأثیر فراوانی در اوضاع رقت بار مصرف کنندگان دارد؛ اما در ایران تاکنون طرفداری پیدا نکرده زیرا که کسی در فکر اصلاح اوضاع نبوده است.» (اسنادتاریخی، جلد اول، ۲۷۱-۲۷۳)

همان گونه که پیش از این اشاره شد حزب توده ایران به رغم اینکه کادر رهبری آن را عمدتاً چپگرایان مارکسیست تشکیل می‌دادند فعالیت‌های خود را با طرح آرمان‌ها و شعارهای ناسیونالیستی و استقلال طلبانه آغاز کرد و البته لازمه تحقق آن‌ها را صریحاً یا تلویحاً روی آوردن به سیاست‌های سوسیالیستی به ویژه در بخش اقتصادی دانست. آنچه این حزب درباره اصلاح نظام اقتصادی کشور تبلیغ می‌کرد و شدیداً مورد استقبال روشنفکران و تحصیلکردگان قرار می‌گرفت به تدریج تبدیل به دستور کار تصمیمات حکومتی شد. ستیز با بیگانگان استعمارگر و امپریالیست، برچیدن بساط بزرگ مالکی، توسعه انحصارهای دولتی، مداخله هرچه بیشتر دولت در اقتصاد اعم از حوزه تجارت، صنعت یا کشاورزی و بالاخره توصیه بدیل‌های عامه پسند اصلاحی برای نظام سرمایه‌داری مانند شرکت‌های تعاونی مصرف و تولید از جمله خواسته‌های حزب توده بود که به تدریج در دستور کار همه دولت‌های ایران از دهه ۱۳۲۰ به این سو قرار گرفت.

۵-۲- نهضت ملی کردن صنعت نفت و استقلال طلبی بیگانه ستیز

استقلال طلبی و مبارزه با نفوذ سیاسی دولت‌های بیگانه در امور داخلی کشور از آرمان‌های برجسته ایرانیان از دوران قاجار بود و یکی از پایه‌های اصلی نهضت مشروطه را تشکیل می‌داد. ادوارد براون ادیب بریتانیایی که علاقه وافر به فرهنگ و تمدن ایرانی داشت و متخصص تاریخ ادبیات ایران بود نهضت مشروطه را بیشتر ناشی از استقلال طلبی ایرانیان می‌دانست تا میل به مشارکت مردمی در حکومت، درخواست حکومت قانون یا آزادی‌های فردی. او در پیشگفتار کتابی که به هواداری از نهضت مشروطه و اندک زمانی پس از استبداد صغیر و سقوط محمد علی شاه به چاپ رسانده بر ماهیت عمدتاً ناسیونالیستی نهضت مشروطه تأکید می‌کند.

اگر سلاطین اخیر ایران حتی تا حدودی از خود میهن پرستی، عدالت یا دور اندیشی نشان داده بودند، درخواست یک حکومت مردمی اصولاً، یا به هر روی، در زمان ما، مطرح نمی‌گردید. ایرانیان هرگز علیه شاه اسماعیل، شاه عباس، یا کریم خان قیام ننموده‌اند. ایشان آنگاه درخواست مشارکت در حکومت را آغازیدند که متقاعد شدند سرزمینشان مورد تحقیر بیگانه قرار گرفته، منافع آن به ثمن بخش فروخته شده و مذهب و موجودیتشان به عنوان یک ملت در معرض خطر نابودی واقع گشته است... در سراسر مبارزه، ایرانیان آگاهانه برای موجودیت خود به عنوان یک ملت جنگیده‌اند و بدین لحاظ حزب مشروطه یا مردمی را به درستی می‌توان ملی‌گرا (ناسیونالیست) نامید. (براون، ۱۳۸۰، ۱۸)

براون در جای دیگری، در مکاتبات خود با مبارزان مشروطه خواه در تبریز، همین مضمون را تکرار می‌کند و علت اصلی بروز نهضت و عصیان مردم را اساساً حفظ حیثیت و استقلال ایران می‌داند:

به عقیده من تنها سفاکی سلطانی مستبد نمی توانست طاقت ملتی ملایم و صبور چون ایرانیان را طاق سازد و آنها را به عصیان وادارد، در صورتی که سفاکی در داخل کشور، با حفظ حیثیت در خارج توأم می بود و تا حدی استقلال ایران حفظ می گردید. آنچه تحمل ناپذیر شد توأم شدن بدی حکومت، اسراف کاری، عدم وطن پرستی و سفاکی باهم بود. انتخاب حکومت مشروطه تنها به سبب شیوه حکومت مشروطه نبود، بلکه بیشتر به علت احتیاج مبرمی بود که به وجود حکومتی صالح تر، کاری تر و وطن پرست تر احساس می شد. (براون، ۱۳۶۱، ۱۴)

تأکید بر وجه ناسیونالیستی نهضت مشروطه از سوی پژوهشگران و مورخان معاصر هم صورت گرفته است، به ویژه آنهایی که نهضت ملی کردن صنعت نفت را دنباله حرکت تاریخی مشروطه خواهی می دانند. ریچار کاتم که کتابی درباره ناسیونالیسم در ایران نوشته، بر این رأی است که برخلاف آنچه بعضاً گفته می شود ناسیونالیسم در ایران به یکباره و با رسیدن دکتر مصدق به نخست وزیری در سال ۱۳۳۰ پدید نیامد بلکه برای جستجوی ریشه های ناسیونالیسم ایرانی باید به گذشته های دورتر بازگشت. «برای فهم دوره مصدق باید به یاد داشته باشیم که بسیاری از ویژگی های ناسیونالیسم ایرانی در سال های ۹۱-۱۲۸۵ (۱۹۱۲-۱۹۰۶) شکل گرفت.» (کاتم، ۸) سوسن سیاوشی که معتقد به وجود نوعی «لیبرال ناسیونالیسم» در ایران است خاستگاه نهضت ناسیونالیسم را انقلاب مشروطیت ۱۲۸۵ می داند و تأکید می ورزد که از آن پس نهضت با دو هدف مهم و مرتبط به هم یعنی از بین بردن استبداد داخلی و ایجاد کشوری مستقل مشخص می شود. (سیاوشی، ۱۱) او در عین حال اشاره می کند که برخی طرفداران دکتر مصدق یا ملیون ایرانی با لیبرال دانستن نهضت ملی مخالفند و از نظر آنها دادن عنوان لیبرال ناسیونالیسم ماهیت و مقاصد آن را تحریف می کند.

(همان، ۱۲) اما ارزیابی روح الله رضانی شاید عمیق تر و دقیق تر باشد. از نظر این نویسنده جنبه ضد امپریالیستی وجه غالب نهضت ملی کردن صنعت نفت بود و این خصلت باعث می شود دشوار بتوان ناسیونالیسم دوران مصدق را لیبرال و دموکراتیک صرف نامید:

مصدقی‌ها می‌گفتند که مبارزه آنان علیه انگلستان و «شرکت نفت انگلیس و ایران» مبارزه‌ای است برای کسب استقلال کامل ایران و هدف نهایی آنان نیز تأمین «آزادی و دموکراسی» است. ولی بررسی دقیق سیاست خارجی ایران در دوران مصدق نشان می‌دهد که اهداف اولیه و مبرم نهضت که تأمین استقلال ملی کشور بود، در عمل به تنها و مهم‌ترین هدف آن تبدیل شد. دستیابی بر این هدف به هر قیمت عملاً بدان منجر شد که پاره‌ای از نمادهای بنیانی اندیشه‌های لیبرالی و خط مشی‌های دموکراتیک یعنی انتخابات آزاد و تشکیل مجلسی که واقعاً بیانگر آرزوهای مردم باشد، تحت الشعاع هدف فوق قرار گیرد. با توجه به این بار ضد امپریالیستی نهضت ملی می‌توان گفت که نهضت بیشتر ماهیت ناسیونالیستی داشت تا دموکراتیک. (رضانی، ۵۰۳)

به عقیده این نویسنده مبارزان مشروطه خواه هم برای استقلال ملی اولویت بیشتری قائل بودند تا آزادی فردی و در هر دوی این نهضت‌ها حق تعیین سرنوشت از نوعی حمایت مردمی بر خوردار بود. او اضافه می‌کند که سیاست‌های حکومت‌های دیکتاتوری رضا شاه و پسرش نیز ناسیونالیستی بود اما ناسیونالیسم آن‌ها برای تأمین منافع خانواده سلطنتی بود و پایگاه مردمی نداشت. (رضانی، ۵۰۳-۵۰۴) رضانی به نکات مهمی توجه کرده اما ظاهراً از برخی تفاوت‌های اساسی میان نهضت مشروطه و جریان ملی کردن صنعت نفت غفلت کرده است. اولاً استقلال طلبی مشروطه خواهان

ماهیت بیگانه ستیزی نداشت و همه مشکلات داخلی را به حساب مداخلات اجنبیان نمی گذاشت. مشروطه خواهان فقدان حکومت قانون را سرچشمه همه مشکلات از جمله مداخلات بیگانگان در امور داخلی کشور می دانستند. از این رو، آن‌ها تمام هم خود را در درجه اول به استقرار حکومت قانون گذاشتند و نه ستیز با بیگانگان. در ثانی، نهضت مشروطه هیچگاه تحت تأثیر رادیکالیسم چپ جریان‌هایی مانند اجتماع‌یون عامیون، از مسیر اصلاحی و اعتدالی خود منحرف نشد گرچه تبلیغات و اقدامات افراطی آن‌ها موجب تفرقه در صفوف مشروطه خواهان و تضعیف قدرت آنان گردید.

به رغم شباهت‌های ظاهری، نه تنها ناسیونالیسم دهه ۱۳۲۰ و دوران قدرت گرفتن دکتر مصدق ربطی به تجدد خواهی اصلاح طلبانه نهضت مشروطه ندارد بلکه از جهاتی در تضاد با آن است. آرمان ناسیونالیستی نهضت ملی کردن صنعت نفت فراتر از استقلال طلبی سیاسی نهضت مشروطه، بر استقلال اقتصادی تأکید داشت که متأثر از ایدولوژی‌های سوسیالیستی و مارکسیستی بود. از این رو ناسیونالیسم مصدقی، به ویژه در جریان ملی کردن صنعت نفت، به نوعی رنگ و بوی خصوصیت با دنیای صنعتی پیشرفته یا به اصطلاح سرمایه‌داری غربی به خود گرفت. بعلاوه، شیوه حکمرانی دکتر مصدق در مدت دو سال و سه ماه نخست‌وزیری وی با اصول حکومت قانون، یعنی آرمان اصلی نهضت مشروطه، آشکارا ناسازگار بود.

سابقه نهضت ملی کردن نفت به سال‌های پس از اشغال ایران از سوی نیروهای متفقین بر می‌شود زمانی که روس‌ها با حضور نیروهای نظامی‌شان در مناطق شمالی ایران خواهان امتیاز نفت شمال شدند. این درخواست که از سوی هیئتی به ریاست «سرگی کافتارادزه» معاون کمیساریای ملی امور خارجه شوروی در شهریور ۱۳۲۳ مطرح شد مورد استقبال دولت ساعد قرار نگرفت و پاسخ روشنی به آن داده نشد. این برخورد موجبات نارضایتی هیئت روسی را فراهم آورد به طوری که رئیس هیئت روسی به مقامات بلند پایه ایرانی از جمله نخست‌وزیر و شاه فشار آورده و هشدار داد که بهبود روابط سیاسی و اقتصادی دو کشور بستگی به اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی دارد. شاه در ملاقات با کافتارادزه اظهار داشت که تصمیم‌گیری

در باب قراردادهای از اختیارات دولت و مجلس شورای ملی است؛ و ساعد در مقام نخست وزیر اعلام کرد که بر اساس تصمیم هیئت وزیران اعطای هرگونه امتیاز نفتی جدید موکول به پایان جنگ شده است چراکه در شرایط جنگی وضع اقتصادی دنیا روشن نیست و نمی‌توان در این خصوص تصمیم‌گیری کرد. (راسخی، ۱۰۰-۱۰۳) دولت شوروی در واکنش به دولت ایران، نارضایتی و تهدید خود را با تحریک طرفداران خود در حزب توده و برگزاری تظاهراتی از سوی این حزب به حمایت از اعطای امتیاز نفت شمال نشان داد. روزنامهٔ مردم ارگان حزب توده در ۱۹ آبان ۱۳۲۳ نوشت، «برای برقراری توازن قوا همان‌گونه که انگلیسی‌ها امتیاز نفت جنوب را در اختیار دارند شوروی نیز می‌باید بر امتیاز نفت شمال دست یابد.» طرفه این که دکتر رضا رادمنش عضو فراکسیون این حزب در مجلس شورای ملی اندک زمانی پیش با دادن امتیاز به دولت‌های خارجی به طور کلی مخالفت کرده بود. (راسخی، ۱۰۴) موضع‌گیری حزب توده به نفع یک کشور خارجی به پایگاه اجتماعی آن به ویژه نزد روشنفکران لطمه زد و در نهایت به انشعاب در درون آن انجامید. از سوی دیگر، موضع‌گیری صریح دکتر مصدق علیه هرگونه امتیاز به کشورهای خارجی موجب محبوبیت و شهرت هر چه بیشتر وی شد.

دکتر مصدق در جلسهٔ ۱۱ آذر ۱۳۲۳ مجلس شورای ملی طی سخنانی با دادن هرگونه امتیاز به خارجیان مخالفت کرد و خواستار استخراج نفت به دست خود دولت ایران شد و برای این کار پیشنهاد کرد وزارت خاصی تشکیل شود. او در پایان نطق خود، طرح چهار ماده‌ای به قید دو فوریت برای تحریم اعطای امتیاز نفت به مجلس تقدیم کرد. طبق ماده اول این طرح هیچ مقام دولتی نمی‌تواند راجع به امتیاز نفت با هیچ مقام رسمی دولت‌های خارجی، یا شرکت‌های نفتی و غیر آن مذاکره کند یا قرار داد ببندد. طبق ماده دوم دولت می‌تواند برای فروش نفت و روش استخراج و ادارهٔ معادن نفت مذاکره کند و از جریان مذاکرات باید مجلس شورای ملی را مستحضر نماید. ماده سوم و چهارم مربوط به تعیین مجازات برای متخلفین از مواد قبلی است. این طرح به رغم مخالفت نمایندگان چپ‌گرای مجلس با

اکثریت قاطع به تصویب رسید. در مقابل رحیمیان یکی از نمایندگان جناح چپ طرحی را به صورت ماده واحده به مجلس ارائه داد که ناظر بر لغو امتیاز نفت جنوب بود اما اکثریت نمایندگان از جمله دکتر مصدق، به دلیل این که نمی‌توان قرارداد منعقدہ را یک طرفه لغو کرد از تصویب آن طرح خودداری ورزیدند. (راسخی، ۱۰۸-۱۰۹) شعار لغو امتیاز نفت جنوب با گذشت زمان و به تدریج تبدیل به ابزاری شد برای کسب وجهه سیاسی و دست یافتن قدرت. در جریان این حال و هوای سیاسی بود که موضوع ملی کردن صنعت نفت از سوی برخی سیاست‌پیشگان تندرو مطرح گردید. عباس اسکندری نماینده تندرو مجلس پانزدهم، در جریان استیضاح دولت هژیر در تیر ماه ۱۳۲۷ پیشنهاد لغو امتیاز نفت جنوب و ملی کردن صنعت نفت را مطرح ساخت و خواستار آن شد که دولت با ملی کردن صنعت نفت استخراج آن را خود به عهده بگیرد و به قیمت عادلانه آن را در خلیج مکزیک به انگلستان بفروشد. (نظری، ۱۰۴) این پیشنهاد آن زمان به جد گرفته نشد اما دوسال و اندی بعد در مجلس شانزدهم بود که موضوع ملی کردن صنعت نفت پس از طرح در کمیسیون نفت با جدیت پی‌گیری شد. البته پیش از این مسئله استیفای حقوق ترضیع شده ایران در قرار داد نفت جنوب و ممنوعیت دادن امتیاز به خارجیان در قانون مصوب ۲۹ مهر ۱۳۲۶ در مجلس پانزدهم در رابطه با رد قرارداد قوام-سادچیکف در خصوص نفت شمال مطرح شده بود. مطابق بند «ج» این قانون، «واگذاری هر گونه امتیاز استخراج نفت کشور و مشتقات آن به خارجی‌ها و ایجاد هر نوع شرکت برای این منظور که خارجی‌ها در آن به وجهی از وجوه سهام باشند مطلقاً ممنوع است.» و در بند «ه» آمده، «دولت مکلف است در کلیه مواردی که حقوق ملت ایران نسبت به منابع ثروت کشور اعم از منابع زیر زمینی و غیر آن مورد ترضیع واقع شده است به خصوص راجع به نفت جنوب به منظور استیفای حقوق ملی مذاکرات و اقدامات لازمه را به عمل آورد و مجلس شورای ملی را از نتیجه آن مطلع سازد.» (فاتح، ۳۸۱-۳۸۲) بند «ج» این قانون در حقیقت تصریح قانون مورخ ۱۱ آذر ۱۳۲۳ با هدف رد قرارداد قوام-سادچیکف در خصوص اعطای امتیاز نفت شمال به روسیه

شوروی بود. با استناد به این قانون مشکل پیش آمده در رابطه با قول وقرار قوام با روس‌ها که به منظور راضی کردن آن‌ها برای بیرون بردن قوای نظامی‌شان از ایران و ختم غائلهٔ آذربایجان بسته شده بود برطرف شد اما مسئله استیفای حقوق ضایع شده ایران در قرارداد نفت جنوب همچنان در دستور کار دولت‌هایی که پس از قوام بر سرکار آمدند قرار گرفت. انتقاد از این قرار داد و درخواست لغو آن که ابتدا از سوی نیروهای چپ مطرح شد رفته رفته جنبهٔ عمومی به خود گرفت و به یک مطالبهٔ همگانی و موضوع حیثیت ملی تبدیل شد.

دولت‌هایی که پس از قوام سر کار آمدند تلاش کردند با باز کردن باب مذاکره با شرکت نفت انگلیس و ایران، سهم ایران را در این قرار داد با اتخاذ تمهیداتی افزایش دهند اما شرکت بدون توجه به حساسیت افکار عمومی در ایران به آسانی زیر بار تغییر قرارداد نمی‌رفت و نهایتاً صرفاً پذیرفت که الحاقیه‌ای به آن اضافه شود و اندکی در سهم دولت ایران از درآمدهای نفتی افزایشی صورت گیرد. این قرارداد الحاقی که در دولت ساعد و از سوی گلشائیان مورد مذاکره با نماینده شرکت نفت به نام گس قرار گرفته بود به قرار داد گس- گلشائیان معروف شد. مخالفان ملی‌گرای این قرارداد مانع تصویب آن در مجلس پانزدهم شدند و کار به مجلس شانزدهم کشیده شد که در آن اتفاقاً حائزین اکثریت آرا در تهران اغلب از فعالان جبههٔ ملی و مخالف قرار داد الحاقی گس- گلشائیان بودند. در این مجلس کمیسیون خاص نفت تشکیل شد و دکتر مصدق به ریاست آن انتخاب شد. (عاقلی، جلد اول، ۴۳۴) در آذر ۱۳۲۹ کمیسیون نفت مجلس شانزدهم طی گزارشی اعلام کرد که قرارداد الحاقی برای استیفای حقوق ایران کافی نیست و دکتر مصدق طی نطقی در محاسن ملی کردن نفت سخن گفت و پیشنهادی با امضای یازده نفر از نمایندگان دربارهٔ ملی شدن صنعت نفت تقدیم مجلس کرد اما چون امضای کافی نداشت مطرح نگردید. (فاتح، ۴۰۴) به رغم این که اکثریت منتخبین مجلس شانزدهم از تهران، سران و فعالان جبههٔ ملی بودند اما در کل مجلس آن‌ها اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند و به آسانی نمی‌توانستند منویات خود را در مجلس پیش ببرند به طوری که در همین

مجلس به رغم مخالفت بسیار پر سر و صدای دکتر مصدق و هوادارانش با نخست‌وزیری سپهبد رزم آرا، نتوانستند مانع رأی موافق اکثریت قاطع نمایندگان به وی شوند. از این رو، هنگام ارائه طرح ملی کردن صنعت نفت وقتی نتوانستند امضای کافی جمع کنند به روش‌های تبلیغی و تهییج مردم در بیرون از مجلس همت گماشتند.

زمانی که پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت در ۲۶ آذر ۱۳۲۹ به سرانجامی نرسید مطبوعات نزدیک به دکتر مصدق، موضوع ملی کردن صنعت نفت را به عنوان یک مسئله ملی رسانه‌ای کردند. در ۳۰ آذر دانشجویان با تجمع در میدان بهارستان با شعار نفت باید ملی شود به تظاهرات پرداختند. روز بعد یعنی اول دی، به دعوت آیت الله کاشانی تظاهرات بزرگی با حضور هزاران نفر از طبقات مختلف مردم در مسجد شاه برگزار شد و ناطقین دربارهٔ ابطال قرار داد ۱۹۳۳ و ملی کردن صنعت نفت سخن رانی کردند. در سوم دی رزم آرا نخست وزیر در جلسه خصوصی مجلس شورای ملی در مخالفت با ملی شدن صنعت نفت سخن گفت. استدلال او این بود که ایران به تنهایی دارای قدرت استخراج نفت و فروش آن در بازارهای دنیا نیست و اضافه کرد، «ایرانی که یک کارخانه سیمان را نمی‌تواند با پرسنل خود اداره نماید و ایرانی که کارخانجات کشور را در اثر عدم قدرت فنی به صورت ناگوار در آورده است و ضرر می‌دهد، با کدام وسائل می‌خواهد نفت را شخصاً استخراج کند.» رزم آرا صریحاً گفت ملی کردن صنعت نفت بزرگترین خیانت است. سخنان نخست وزیر طرفداران نهضت ملی شدن نفت را به خشم آورد و مطبوعات نزدیک به آن‌ها حملات تندی علیه دولت به عمل آوردند. در ۸ دی تظاهرات عظیمی به دعوت آیت الله کاشانی در میدان بهارستان صورت گرفت و در آن ناطقین با احساسات شدیدی علیه اقدامات دولت و شرکت نفت سخن رانی کرده و خواستار ملی کردن صنعت نفت شدند. (عاقلی، جلد اول، ۴۴۱؛ فاتح، ۴۰۵) اعتراض عمومی علیه دولت رزم آرا که با ملی کردن صنعت نفت مخالفت کرده بود در روزهای بعد نیز همچنان ادامه یافت. نهایتاً در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ رزم آرا هنگام خروج از مسجد شاه ترور شد. ضارب خلیل طهماسبی عضو جمعیت فدائیان اسلام

بود. او در اولین بازجویی گفت چون رزم آرا خائن بود او را کشتم. یک روز بعد یعنی ۱۷ اسفند طرح ملی شدن صنعت نفت در کمیسیون نفت مجلس شورای ملی به تصویب رسید و همان روز بعد از ظهر به مناسبت قتل رزم آرا تظاهرات بزرگی در میدان بهارستان بر پا شد که در آن حسین مکی و دکتر بقایی ضمن سخن رانی، قتل نخست وزیر را به ملت ایران تبریک گفتند. روز بعد (۱۸ اسفند) دوباره جمعیت کثیری از جبهه ملی، حزب ایران، مجمع مسلمانان مجاهد، حزب استقلال، کمیته جوانان و گروهی از بازرگانان و اصناف در میدان بهارستان گرد آمدند و خواستار ملی شدن صنعت نفت شدند. در چنین فضای پر شور و التهابی بود که بالاخره طرح ملی شدن صنعت نفت در جلسه علنی مجلس در ۲۴ اسفند به تصویب رسید. در ۲۹ اسفند مجلس سنا رأی مجلس شورای ملی را تأیید کرد و در همان روز قانون ملی شدن صنعت نفت به امضای شاه رسید. (عاقلی، جلد اول، ۴۴۲-۴۴۴)

آنچه در آغاز کار، طرفداران نهضت ملی در محاسن ملی کردن صنعت نفت می‌گفتند و برای مردمان عادی کوچه و بازار هم بسیار جالب می‌نمود تأکید روی دو نکته بود: یکی منافع اقتصادی بسیار زیاد و دیگری استقلال سیاسی کشور و مصون ماندن از نفوذ سیاسی بیگانگان. این دو نکته در نطق ۲۶ آذر ۱۳۲۹ دکتر مصدق در مجلس به روشنی مورد تأکید قرار گرفته است. این نطق که به علت کسالت دکتر مصدق از سوی حسین مکی خوانده شد، در واقع، آغاز جریانی بود که نهایتاً به ملی کردن صنعت نفت انجامید. آنجا ابتدا منافع اقتصادی ملی کردن صنعت نفت توجیه شده و سپس به محاسن سیاسی این اقدام اشاره شده است:

اما حقیقت این است که کشور ایران دچار هیچ گونه ضرر اقتصادی و ارزی هم در اثر ملی کردن صنعت نفت نخواهد شد زیرا اگر فرض کنیم که ایرانیان به جای ۳۰ میلیون تن استخراجی شرکت در سال ۱۹۵۰ فقط ۱۰ میلیون تن استخراج کنند و برای هر تن که شرکت

یک لیبره خرج می‌کند دو لیبره مصرف نمایند بازهم بر اساس فروش هر تن ۵ لیبره (که قیمت فرضی خلیج فارس خواهد بود) دولت ایران ۳۰ میلیون لیبره عایدی خواهد داشت و حال آنکه با استخراج ۳۰ میلیون تن در سال ۱۹۵۰ و طبق اظهار وزیر دارایی عایدی دولت ایران حداکثر ۲۵ میلیون لیبره خواهد شد و تازه هم ۲۰ میلیون تن باقی مانده که ۱۰۰ میلیون ارزش دارد ذخیره خواهد ماند تا فرزندان آتیۀ ایران بتوانند از آن به نفع خود بهره برداری نمایند. محاسن و برتری‌های دیگری که اهمیت سیاسی دارد و با ملی کردن صنعت نفت تأمین خواهد شد این است که ۱- دولت و ملت از اعمال نفوذهایی که شرکت و دولت انگلیس معمول داشته و شمه‌ای از آن را در جلسهٔ یکشنبه ۱۲ آذر ۱۳۲۹ به عرض مجلس شورای ملی رسانیدم مصون خواهد ماند. ۲- سایر کشورها هم بهانه‌ای برای تقاضای این قبیل امتیازات که با استقلال و تمامیت کشور متعرض است نخواهند داشت... (فاتح، ۵۱۷-۵۱۸)

در روزهای بعد، سخن رانی‌هایی از این دست از سوی دیگر طرفداران نهضت ملی مانند دکتر شایگان، محمود نریمان و دکتر بقایی در صحن مجلس صورت گرفت. مضمون اصلی این سخن رانی‌ها علاوه بر تکرار همان دو نکته اشاره شده در فوق یعنی منافع اقتصادی و استقلال سیاسی، پاسخ به شبهه و تردید منتقدان دربارهٔ توان فنی ایرانیان در استخراج و فروش نفت در سطح بین‌المللی بود. عبدالرحمن فرامرزی در جلسهٔ ۱۹ بهمن ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی نسبت به توانایی ادارهٔ صنعت نفت اظهار نگرانی می‌کند و می‌گوید، «آنچه بنده شخصاً می‌ترسم این است که پوست کنده بگویم که ما نتوانیم اداره کنیم یعنی من از آن می‌ترسم همین حالتی را که در کارخانه‌ها و معادن ما است در آن جا هم جاری

بشود یعنی مجبور بشویم که وضع یک مالیاتی بکنیم که از آن مالیات صرف اداره آن بکنیم.» در همان جلسه حسین مکی در پاسخ به فرامرزی می‌گوید، «آقای فرامرزی فرمودند ممکن است استخراج این منابع نفتی از بین برود. دنیای امروز ۳۰ میلیون تن نفت [ایران] را نمی‌تواند از جای دیگر استخراج بکند. ... مجبور هستند اگر تنی ۵۰ لیتر هم شده پول بدهند و ما استخراج بکنیم. این یک رقم عمده‌ای است که دنیا نمی‌تواند از آن صرف‌نظر بکند. آن‌ها مجبور هستند حتی مهندسین مجانی هم به اختیار دولت ایران قرار بگذارند برای این که بتوانند بازار دنیا را اداره بکنند.» دکتر مصدق در همان جلسه سخنان مکی را تأیید می‌کند: «بنده صدی صد اطمینان می‌دهم که این نفت از چاه بیرون خواهد آمد و احتیاج طرف مقابل سبب بیرون آوردن نفت از چاه می‌شود.» (فاتح، ۵۲۱-۵۲۲) اظهاراتی از این دست که مرتب تکرار می‌شد و به تهییج افکار عمومی دامن می‌زد، برخلاف ادعای طرفداران نهضت ملی نه تنها مبتنی بر نظرات کارشناسی دقیق نبود بلکه حکایت از بی‌خبری و ساده‌انگاری گویندگان و مبلغان ملی کردن صنعت نفت داشت. در همان سال اول ملی شدن صنعت نفت ایران، تولید نفت کویت از ۱۷ میلیون تن به ۲۷ میلیون تن، تولید عراق از ۷ به ۱۵ و تولید عربستان سعودی از ۲۶ به ۴۹ میلیون تن افزایش یافت. (فاتح، ۵۲۲)

هدف‌های اعلام شده نهضت ملی کردن صنعت نفت در آغاز کار دوگانه بود، بهبود وضعیت اقتصادی مردم و کسب استقلال سیاسی؛ اما پس از ملی کردن صنعت نفت و به بن بست رسیدن مذاکرات میان دولت ایران و شرکت نفت انگلیس و ایران که منجر به تحریم خرید نفت ایران شد شعارهای اولیه به تدریج تغییر یافت و جنبه سیاسی استقلال طلبی بر موضوع تأمین رفاه اقتصادی غلبه پیشی گرفت و نهایتاً آن را به طور کامل به سایه راند. اگر در آغاز سخن از این بود که شرکت نفت جنوب ثروت اقتصادی ایران را به یغما می‌برد و با بازگرداندن آن به ایران وضع رفاهی مردم بهبود می‌یابد بعداً نفس بیرون راندن شرکت نفت انگلیس و ایران از ایران و قطع نفوذ سیاست انگلیس بر کشور تبدیل به شعار اصلی و

نهایتاً موضوع حیثیت ملی شد. البته در این میان ترفندهای سیاسی و دیپلماتیک هم به کار می‌رفت تا با غلم کردن تهدید کمونیسم و خطر شروع جنگ جهانی سوم از ایران، پشتیبانی ایالات متحده آمریکا به عنوان مهم‌ترین نیروی اقتصادی، سیاسی و نظامی آن زمان، در جهت حمایت از نهضت ملی کردن نفت جلب شود. دکتر مصدق در مصاحبه مطبوعاتی خود در ۳۰ خرداد ۱۳۳۰ اظهار داشت: «برای نجات ملت ایران که به عقیده من مقدمه لازم برای نجات دنیا از جنگ سوم جهانی است باید به این اوضاع اسف بار خاتمه داد.» به عقیده وی نجات ایران از عقب ماندگی و فقر نیازمند «سرمایه کافی» است و این از دو راه ممکن است فراهم شود یکی «قرضه از خارج» و دیگری «عواید ملی» که مهم‌ترین آن‌ها «عایدات سرشار نفت جنوب» است. استقراض خارجی به نتیجه نرسیده، حال آنکه «عایدات نفت مال ما است و احدی نمی‌تواند حق ما را انکار کند.» و در ادامه می‌گوید، «از عوائد نفت می‌توانیم تمام احتیاجات خود را رفع کنیم و به فقر و جهل و بیماری میلیون‌ها مردم زحمتکش این مملکت خاتمه دهیم و بعلاوه با کوتاه کردن دست شرکت سابق نفت، کانون انتریک و فساد و مداخله در امور داخلی ما به هم می‌خورد و ایادی شرکت سابق نفت که در تمام شئون ما مداخلات ناروا می‌نمایند قطع خواهد شد و به این ترتیب استقلال اقتصادی و سیاسی ما تأمین خواهد گردید.» (فاتح، ۵۲۵) لازم به یادآوری است که این اظهارات پس از آن بیان می‌شد که به دنبال اعلام انحلال شرکت نفت انگلیس و ایران و به اجرا گذاشتن قانون ملی کردن صنعت نفت، دولت انگلستان و شرکت نفت انگلیس و ایران به مناسبت فسخ قرار داد و ملی ساختن صنعت نفت به دیوان داوری لاهه شکایت برده بودند (۶ خرداد ۱۳۳۰) و دو هفته پس از آن (۲۰ خرداد) نیز هیئتی از انگلستان به ریاست جاکسن برای مذاکره با دولت ایران به تهران وارد شده بود. جاکسن آمادگی شرکت نفت را به شناسایی نوعی از ملی شدن به تعبیر خود که در آن شرکت نیز نقشی داشته باشد و رژیم تنصیف عواید برقرار گردد اعلام کرد؛ اما در ۲۹ خرداد دکتر مصدق در پیامی به مردم پیشنهاد هیئت جاکسن را منافی با قانون ملی شدن صنعت نفت

دانسته و آن را رد کرد. (عاقلی، جلد اول، ۴۴۹-۴۵۱) هر قدر زمان می‌گذشت و چشم انداز حل اختلافات میان طرف ایرانی و انگلیس تیره‌تر می‌شد رویکرد نهضت نسبت به مسئله رنگ سیاسی‌تری به خود می‌گرفت و وجه اقتصادی را تحت الشعاع قرار می‌داد. این موضوع در سخن رانی ۲۰ تیر ۱۳۳۰ دکتر مصدق در مجلس کاملاً مشهود است:

امروز دیگر برای مردم و مجلس ایران مبالغه و اغراق نیست و شاید در شماره واقعیات و بدیهیات باشد اگر گفته شود که شرکت سابق نفت سلسله جنبان و علت العلل همه بد بختی‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی این کشور بوده است و یقین است که اگر دست این شرکت را کوتاه کنیم هیچ فرد و دولتی یارای آن نخواهد داشت که جریان امور را به همان صورت سابق نگاهدارد. (فاتح، ۵۴۹)

در اواخر تیرماه ۱۳۳۰ اوّل هریمن، در مقام نماینده هری ترومن، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، برای میانجی‌گری میان ایران و انگلیس به تهران آمد. توصیه او مذاکره میان طرفین برای حل اختلافات بود. در ۱۲ مرداد همان سال یک هیئت انگلیسی به سرپرستی ریچارد استوکس برای مذاکره وارد تهران شد. دکتر مصدق شرط مذاکره با هیئت را به رسمیت شناختن ملی شدن صنعت نفت از سوی دولت انگلیس و شرکت نفت سابق تعیین کرد. استوکس طی نامه‌ای این شرط را پذیرفت. ده روز بعد استوکس طرح پیشنهادی خود را در ۸ ماده ارائه کرد. (عاقلی، جلد اول، ۴۵۴) طرح استوکس ناظر بر دو نکته مهم بود یکی تشکیل سازمانی به نام سازمان خرید برای صادرات نفت ایران با مشارکت دو طرف و دیگری اصل تنصیف منافع که هیچ کدام مورد قبول دولت واقع نگردید و کار به بن بست رسید. (فاتح، ۵۵۸ و ۵۷۵) لازم به یادآوری است که اصل تنصیف عواید که شرکت انگلیس و ایران از اواخر دوره رزم آرا در سال ۱۳۲۹ به دفعات به ایران

پیشنهاد کرد یکی از مطالبات اصلی ایرانیان به ویژه در دو سال منتهی به ملی کردن صنعت نفت بود که با اشاره به قراردادهای جدید شرکت‌های نفتی آمریکایی در ونزوئلا و عربستان سعودی، خواستار آن بودند؛ اما شرکت نفت انگلیس و ایران در برابر این خواسته مقاومت می‌کرد تا نهایتاً زمانی به اصل تصویف عواید تن داد که موضوع ملی شدن صنعت نفت در عرصه عمومی مطرح شده و طرفداران پروپا قرص بسیاری پیدا کرده بود. این تعلل و تأخیر از مهم‌ترین عواملی بود که موجب شد کشمکش بر سر تقسیم عواید نفت در انظار عمومی، از یک مسئله اقتصادی، به سرعت تبدیل به یک مسئله سیاسی و حیثیت ملی شود. این جریان را دکتر مصدق در نطق ۱۹ آذر ۱۳۳۰ در خصوص به نتیجه نرسیدن مذاکرات با شرکت نفت جنوب با زبان خاص خود بیان کرده است:

علت این که کار ما پیشرفت نکرد سوئی سیاست شرکت سابق نفت بوده است. اگر شرکت نفت در دوره پانزدهم همین پنجاه درصد که که الان حاضر است به ایران بدهد قبول کرده بود من یقین دارم که هیچ اختلافی بین شرکت و ملت ایران نبود. ولی شرکت یک سماجت‌هایی کرد. شرکت خواست که از این منابع ما به قدر استفاده کند که به ایران هیچ ندهد. این بود که ملت ایران را عصبانی کرد. (فاتح، ۵۸۳)

این سخنان پیشوای نهضت ملی به وضوح نشان می‌دهد که دعوای مالی دولت ایران با یک شرکت خارجی چگونه ممکن است تبدیل به معضلی سیاسی و پر هزینه برای طرفین شود. رفتار رهبران نهضت ملی نشان داد این عصبانیت «ملت ایران» را با مذاکره درباره تقسیم منافع نمی‌توان برطرف کرد و این کار از منظر آنها تنها با پذیرش بی چون و چرای کل قانون ملی شدن صنعت نفت به تعبیر نویسندگان این قانون امکان‌پذیر است. در چارچوب چنین رویکردی بود که کلیه پیشنهادات

مربوط به نحوه اجرایی کردن قانون ملی شدن صنعت نفت و رفع و رجوع مشکل پیش آمده از طریق مذاکره به بن بست می‌خورد. به این ترتیب بود که پیشنهاد بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی بعدی) که موسسه‌ای فراملیتی و وابسته به سازمان ملل متحد بود نیز از سوی دولت ایران رد شد. پیشنهاد بانک جهانی مبنی بر راه حلی موقتی برای از سر گرفتن صادرات نفت ایران بود تا با ایجاد گشایشی در وضعیت مالی دولت ایران امکان تنفسی دو ساله برای ادامه مذاکرات و رسیدن به توافق فراهم آید؛ اما نمایندگان دولت ایران اعلام کردند که پیشنهاد بانک بین‌المللی برخلاف اصول صریح قانون ملی شدن صنعت نفت است چراکه این قانون بهره‌برداری و استخراج نفت از ایران را برای هر موسسه یا دولت بیگانه منع کرده است. (روزنامه کیهان، ۲۶ آذر ۱۳۳۰)

با گذر زمان که دولت نهضت ملی در می‌یابد برخلاف تصور قبلی خود قادر به فروش نفت و کسب درآمد از این طریق نیست و دولت ایالات متحده آمریکا هم بر خلاف انتظار با تقاضای کمک مالی و وام موافقت نمی‌کند، گرایش‌های استقلال طلبانه رفته رفته رنگ بیگانه ستیزی به خود می‌گیرد و تشدید می‌شود. این گرایش به وضوح در سخن رانی دکتر مصدق در ۲۳ فروردین ۱۳۳۱ خطاب به نمایندگان تازه انتخاب شده دوره هفدهم مجلس شورای ملی پیدا است:

... البته آقایان انتظار دارید و در این انتظار نیز محق هستید که تصور فرمایید همان طور که دولت در خلعید شرکت اقدام نموده بایستی به فوریت در فروش محصولات نفتی هم اقدام می‌کرد که این بحران کنونی پیش نیاید. این منظور شما عین مطلوب دولت بوده و هست ولی چه باید کرد که پیشامدهایی رخ داد که کاملاً غیر منتظره بود و نمی‌شد قبلاً پیش بینی نمود. روزی که تصمیم گرفته شد اتباع انگلیس از خوزستان خارج شوند و قسمتی از خاک کشور را که قبضه کرده بودند

ترک کنند پاره‌ای مشکلات پیش بینی می‌شد. تصور می‌شد به جای ۳۲ میلیون تن مواد نفتی که در سال اخیر شرکت سابق نفت تهیه می‌کرده ما لاقبل بتوانیم خودمان ۵ میلیون تن تهیه کنیم... متأسفانه مشکلات جدی بوده است که تا حال نتوانستیم از نظر اقتصادی کامیاب شویم... ما تصور می‌کردیم اگر به عواید نفت احتیاج داریم دولت انگلیس هم به نفت ما نیازمند است... اکنون ما بر سر دوراهی واقع شده‌ایم که فی‌المثل یکی ما را به جهنم می‌برد و آن دیگری به بهشت. اگر ما به حیثیات ملی خود پشت پا بزنیم و آزادی و استقلال خود را از دست بدهیم و از تمام مفاخر خود صرف‌نظر نموده طوق بندگی و رقیبت به گردن نهیم و با هر گونه شرایطی که بانک‌های بین‌المللی به ما تحمیل می‌کنند موافقت کنیم این همان راهی است که ما را به جهنم می‌برد... اگر کسانی تصور کنند که ممکن بود نفت این منبع زرخیز کشور را از زیر سلطه بیگانه بیرون آورد و با نهایت سهولت مورد استفاده قرار داد و مسیر سیل طلا را از لندن متوجه تهران نمود یقین است فکری خطا و ناروا کرده‌اند. (فاتح، ۶۰۱-۶۰۲)

سردمداران نهضت ملی که در آغاز کار تصور می‌کردند «تهیه لاقبل ۵ میلیون تن نفت» از سوی ایران امکان‌پذیر است و میزان نیازمندی دولت انگلیس و دنیای غرب را به نفت ایران بیش از واقع ارزیابی می‌کردند، مصداق همان کسانی هستند که دکتر مصدق در نهایت می‌گوید «فکر خطا و ناروا کرده‌اند». زعمای نهضت ملی به جای درس گرفتن از این تجربه تلخ ناشی از فکر خطا و ناروا و تصحیح مسیر نادرست طی شده، فرار به جلو می‌کنند و با شانه خالی کردن از مسئولیت مربوط به اشتباهات خود همه تقصیرها را به گردن خارجی‌ها می‌اندازند و هر گونه توافق

مسالمت آمیز و مرضی الطرفین میان دولت ایران و شرکت نفت سابق را پشت پا زدن به حیثیات ملی و آزادی و استقلال دانسته و آن را راهی به جهنم تلقی می‌کنند. در چنین وضعیتی است که پیشنهادهای بعدی هم که برای حل اختلاف مطرح می‌شدند با مخالفت دولت نهضت ملی مواجه می‌شود.

وقایع تیر ماه ۱۳۳۱ موجب تشدید رادیکالیسم نهضت ملی شد. مطابق سنت معمول سیاسی، با تصویب اعتبارنامه‌ها و رسمیت یافتن نتیجه انتخابات مجلس شورای ملی جدید (دوره هفدهم)، دولت دکتر مصدق در ۱۴ تیر ۱۳۳۱ استعفای خود را به شاه تقدیم کرد. روز ۱۵ تیر ماه مجلس جدید با اکثریت آرا به نخست‌وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل نمود و روز ۱۹ تیر فرمان نخست‌وزیری دکتر مصدق از سوی شاه به وی ابلاغ شد؛ اما روز ۲۵ تیر دکتر مصدق پس از یک گفتگوی طولانی سه ساعته با شاه، به طور ناگهانی از مقام خود استعفا داد و علت استعفا را مخالفت شاه با قرار گرفتن پست وزارت جنگ در اختیار نخست وزیر اعلام داشت. به دنبال پذیرفته شدن استعفای دکتر مصدق از سوی شاه، مجلس شورای ملی به نخست‌وزیری احمد قوام ابراز تمایل کرد و روز ۲۷ تیر فرمان نخست‌وزیری قوام صادر شد؛ اما دولت قوام با مخالفت شدید عمومی روبه‌رو شد. تظاهرات گسترده در تهران و دیگر شهرها در ۳۰ تیر با زد و خورد و کشتار توأم شد و نهایتاً به استعفای قوام و نخست‌وزیری مجدد دکتر مصدق انجامید. (عاقلی، جلد اول، ۴۶۶-۴۶۹) بازگشت دکتر مصدق به نخست‌وزیری در چنین شرایطی طبیعتاً او را در موضع قدرت بیشتری قرار داد. شاه با خواسته وی مبنی بر واگذاری وزارت جنگ موافقت کرد و مجلس شورای ملی لایحه اختیارات نخست وزیر را برای مدت شش ماه به تصویب رساند. حزب توده که یک ساله اول حکومت دکتر مصدق به شدت از سیاست‌های او انتقاد می‌کرد و او را عامل و دست‌نشانده امپریالیسم آمریکا می‌دانست، از سی تیر به بعد تغییر موضع داده و به پشتیبانی از دولت وی برمی‌خیزد. استراتژی حزب توده این بار بر پایه حمایت از گرایش‌های ناسیونالیستی نهضت ملی و سوق دادن آن به مخالفت با سرمایه‌داری غربی به عنوان

حامی اصلی سیاست‌های استعماری بنا می‌شود. البته حزب توده در این کار دست تنها نیست و منشعبین از این حزب که جریان‌ی موسوم به نیروی سوم را تشکیل داده بودند، به رغم مخالفت شدیدشان با حزب توده به علت وابستگی آن به سیاست‌های دولت شوروی، همان رویکرد رادیکالیسم ضد سرمایه‌داری را به عنوان مارکسیست‌های مستقل در درون نهضت ملی پی می‌گیرند. ما به این موضوع در فصل بعدی خواهیم پرداخت.

با به بن بست رسیدن مذاکرات برای حل مسئله نفت و با پا فشاری دولت و در رأس آن دکتر مصدق بر تفسیری آرمان‌گرایانه از قانون ملی شدن صنعت نفت و جدا شدن بخش‌هایی از نیروهای درون نهضت ملی به ویژه و مهم‌تر از همه نیروهای مذهبی پیرو آیت الله کاشانی که از نزدیک شدن دولت به چپ‌گرایان حزب توده و نیروی سوم نگران بودند، سرسختی و بیگانگی ستیزی دولت بیشتر می‌شود. در ۳۰ مهر ۱۳۳۱ در جلسه فوق العاده هیئت دولت قطع رابطه سیاسی ایران و انگلیس به تصویب می‌رسد. این قطع رابطه با کمال تعجب اندک زمانی پس از آن رخ می‌دهد که نخست وزیر جدید انگلیس، وینستون چرچیل و رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، هری ترومن، در پیام مشترکی به نخست وزیر ایران، نه تنها ملی شدن صنعت نفت را به رسمیت می‌شناسند بلکه اختلاف فی مابین را صرفاً منحصر به حل و فصل موضوع غرامت مورد درخواست شرکت نفت انگلیس و ایران و نیز دعاوی و دعاوی متقابل طرفین در دیوان دادگستری بین‌المللی می‌نمایند. پاسخ دولت دکتر مصدق به این پیام حاکی از سوء تفاهم و سوء ظن شدید نسبت به نیت پیام دهندگان به ویژه دولت انگلیس است. در این پاسخ گفته می‌شود که پیشنهادهای دولت‌های انگلیس و آمریکا مغایر با قانون ملی شدن صنعت نفت است و به علاوه با توجه به رأی دیوان داوری لاهه استدلال می‌شود که «محاکم ایران یگانه مرجع رسیدگی دعاوی شرکت سابق» است؛ و اگر شرکت نخواهد به این محاکم رجوع کند دولت ایران حاضر است پس از حصول توافق در مسائل ذیل، قضاوت دیوان لاهه را قبول نماید:

۱- تعیین میزان و تقسیط پرداخت غرامت اموالی که شرکت سابق در موقع ملی شدن صنعت نفت در ایران داشته بر اساس هر قانونی که در یکی از ممالک برای ملی شدن صنایع به کار رفته و شرکت سابق آن را قبول کند. این تنها غرامتی است که دولت ایران به شرکت سابق خواهد پرداخت و غیر از این شرکت ادعای هیچ گونه غرامت دیگری نخواهد داشت.

۲- رسیدگی به دعاوی و حل اختلافات طرفین از ۱۹۳۳ تا آخر ۱۹۴۷ بر اساس قرار داد تحمیلی ۱۹۳۳ تا آخر ۱۹۴۷ و از اول ۱۹۴۸ تا سی ام آوریل ۱۹۵۱ مطابق نهم اردیبهشت ۱۳۳۰ (تاریخ تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت) براساس قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ و قرار داد الحاقی گس- گلشایبان که شرکت سابق آن را قبول و امضا کرده و دولت و مجلس ایران آن را برای استیفای حقوق ملت ایران کافی ندانسته‌اند...

۳- رسیدگی و تعیین میزان خسارت دولت ایران ناشی از مشکلات و موانعی که دولت انگلیس و شرکت سابق در راه فروش نفت ایران ایجاد کرده‌اند و همچنین خسارات ناشی از تزییقات نسبت به صادرات کالا و استفاده از وجوه استرلینگ که دولت انگلیس در بند ب ماده ۳ ضمیمه آن را تصدیق کرده است.

۴- تأدیة قبلی و علی الحساب ۴۹ میلیون لیره‌ای که شرکت سابق ضمن بیان ۱۹۵۰ بابت افزایش حق الامتیاز و مالیات و حق السهم ایران از مخازن به حساب آورده است... ایران قبول می‌کند که اگر دیوان بین‌المللی دادگستری تمام یا قسمتی از آن وجوه را حق ایران ندانست آن مبلغ به صورتی که دریافت شده دین دولت ایران به شرکت سابق تلقی گردد. (فاتح، ۶۲۱-۶۲۲)

بندهای فوق در واقع پیشنهادات متقابل دولت ایران با این فرض است که دولت انگلیس و شرکت سابق رجوع به دادگاه‌های ایران را برای حل اختلاف نپذیرند. آیدن وزیر خارجه انگلستان در پیامی به دکتر مصدق از سوء تفاهم پیش آمده ابراز تأسف کرده و تلاش می‌ورزد مضمون پیام مشترک را توضیح دهد:

پیشنهادات ارسالی به هیچ وجه حاکی از عدم شناسایی عمل دولت ایران و ملی کردن صنایع نفت خود نبوده و منظور آن احیای امتیاز ۱۹۳۳ نمی‌باشد. در پیشنهادات مزبور اشاره به اینکه صنایع نفت ایران به دست اتباع خارجی اداره شود نبوده چه رسد به اینکه این موضوع یکی از شرایط قرار داده شود و از طرفی نیز در نظر نداشته‌ایم که خرید نفت در انحصار ما باشد. پیشنهادات مزبور برای تصفیه دعاوی و دعاوی متقابله طرفین به وسیله قضاوت بیطرفانه حاوی یک طریقه عادلانه بوده و حال آنکه نمی‌گوییم طریقه مزبور یک طریقه منحصر به فرد بوده. اگر در خصوص قیمت نفت ذکری نکردیم به علت آن بود که این موضوعی است که باید بین فروشنده و خریدار مورد بحث قرار گیرد نه بین دو دولت. منظور این جانب از ارسال این پیام آن است که اعم از این که پیشنهادات فوق الذکر را آن جناب بپذیرند یا نپذیرند جنابعالی و هموطنان آن جناب از مقصود ما عیناً مستحضر بوده باشید. (فاتح، ۶۲۳)

همزمان با این پیام وزیر خارجه آمریکا هم در پیام مشابهی با تأکید بر واقعیت ملی شدن صنعت نفت ایران، استقلال کامل ایران برای اداره صنعت نفت خود و آزادی ایران برای فروش نفت خود بر مبنای غیر انحصاری، مضامین پیام آیدن را آورده و هدف از ارسال پیام جدید خود را

رفع سوء تفاهم دربارهٔ پیشنهادات دولت‌های انگلیس و آمریکا ذکر می‌کند. دکتر مصدق در ۱۵ مهر ماه ۱۳۳۱ در نامه‌ای به دولت انگلستان از این که پیشنهادات متقابل دولت ایران مورد توجه قرار نگرفته است اظهار تأسف می‌کند و آمادگی خود را برای مذاکره در حدود پیشنهادات متقابل اعلام می‌دارد. وزیر خارجهٔ انگلستان در پاسخ به نامهٔ دکتر مصدق، چهار پیشنهاد متقابل وی را رد می‌کند و دوباره با تأکید بر سوء برداشت از موضع دولت انگلستان موارد زیر را که در نامهٔ قبلی هم آمده بود تصریح می‌کند:

قبول واقعیت ملی شدن صنعت نفت ایران به نام خود و شرکت نفت انگلیس و ایران. نداشتن هیچ نظری دایر بر احیای قرار داد امتیاز. عدم اصرار دربارهٔ حق انحصار خرید نفت ایران. اعتقاد به اینکه موضوع غرامت باید به قضاوت بی طرفانهٔ دیوان دادگستری بین‌المللی واگذار شود. ادعای پرداخت غرامت به نام شرکت نفت از بابت الغای یک جانبهٔ امتیاز. آمادگی شرکت نفت به تجدید مذاکره به محض حصول توافق دربارهٔ شرایط واگذاری موضوع غرامت به قضاوت دیوان بین‌المللی. حفظ حقوق قانونی خود و شرکت نفت تا هنگام حصول توافق مزبور. (روحانی، ۳۱۰-۳۱۱)

به دنبال این پاسخ، وزارت خارجهٔ انگلستان بیانیه‌ای در تاریخ ۲۳ مهر صادر کرد و در آن رویکرد دکتر مصدق را در رابطه با حل اختلافات فی مابین به شدت مورد انتقاد قرار داد. در این بیانیه، دکتر مصدق متهم به تحریف و سوء تعبیر مفاد پیام مشترک چرچیل - ترومن شده و اشارات وی به «سیاست امپریالیستی» انگلستان و نیز متهم کردن شرکت نفت انگلیس و ایران به دخالت در امور داخلی ایران، نادرست و غیر منصفانه تلقی شده است. از سوی دیگر، این بیانیه اقدامات اخیر دولت ایران از قبیل بستن کنسولگری‌های انگلستان، خودداری از پذیرفتن سفیر کبیر و اخراج اتباع

انگلیسی از ایران را منافعی با روابط دوستانه دانسته است. (روحانی، ۳۱۱) این بیانیه در واقع تلاشی برای بهبود تصویر دولت انگلستان در افکار عمومی بود و این که به بن بست رسیدن مذاکرات ناشی از سوء برداشت و سوء ظن طرف ایرانی است. درست یک هفته پس از انتشار این بیانیه، وزیر خارجه ایران طی یادداشتی خطاب به سفارت انگلیس تصمیم دولت به قطع رابطه سیاسی با دولت انگلستان را اعلام کرد. علت این تصمیم در این یادداشت، حمایت غیر قانونی دولت انگلیس از شرکت سابق نفت و ممانعت از حل اختلاف میان شرکت سابق و دولت ایران و نیز تحریکات و مداخلات بعضی از مأمورین رسمی به قصد اخلال در نظم و آرامش کشور ذکر شده بود. (روحانی، ۳۲۳)

به رغم قطع رابطه میان دولت‌های ایران و انگلستان، تلاش‌ها برای حل و فصل مسئله نفت متوقف نشد. گفتگوهای نمایندگان دولت ایالات متحده آمریکا با طرف‌های ایرانی و انگلیسی برای پیدا کردن راه حلی مرضی الطرفین ادامه یافت و نهایتاً در اول اسفند ۱۳۳۱ به ارائه طرح مشترکی از سوی دو دولت آمریکا و انگلیس منجر شد و از سوی سفیر آمریکا در تهران به دکتر مصدق تقدیم شد. این طرح به عقیده فؤاد روحانی، کارشناس برجسته حقوقی نفت که خود در جریان مذاکرات نفتی آن زمان حضور داشت، «با مقررات قوانین ملی شدن صنعت نفت منطبق و بهترین پیشنهادی بود که به دولت ایران تسلیم گردید.» (روحانی، ۳۴۰) در این طرح همه ملاحظات ایرانیان در خصوص ملی شدن صنعت نفت رعایت شده بود و تنها موضوع مورد اختلاف به تعیین غرامت شرکت سابق مربوط می‌شد که در این مورد هم تسهیلاتی برای پرداخت در نظر گرفته شده بود که خواسته ایرانیان را تأمین می‌کرد؛ اما اصرار دولتین آمریکا و انگلیس بر این که موضوع تعیین غرامت به دیوان دادگستری بین‌المللی ارجاع شود و این که غرامت باید با در نظر گرفتن عدم النفع شرکت سابق تعیین گردد مورد موافقت دولت ایران قرار نگرفت. دکتر مصدق طی نطقی خطاب به ملت ایران، در ۲۹ اسفند ۱۳۳۱، اظهار داشت که «اگر اساس غرامت را از دست رفتن چنین کسب و کاری قبول کنیم باید تمام عواید

نفت خود را یکسره به به عنوان گرامت تسلیم شرکت سابق نماییم.» دو روز بعد، سخنگوی وزارت خارجه انگلیس در واکنش به نطق دکتر مصدق گفت تعبیرات وی با شکل و مضمون طرح ارائه شده ناسازگار است و این ادعا را که در صورت پذیرفته شدن پیشنهاد دولتین همه در آمد ایران باید صرف پرداخت گرامت می شد خلاف واقع دانست. به عقیده فؤاد روحانی، این تصور که گرامت تعیین شده از سوی دیوان دادگستری بین المللی ممکن است طاقت فرسا باشد با توجه به سابقه این دیوان نسبت به ایران موجه نبود. (روحانی، ۳۴۱) در هر صورت آخرین تلاش‌ها برای حل و فصل مسئله نفت به نتیجه نرسید و دولت دکتر مصدق که با وعده بهبود وضع اقتصادی و سیاسی بر سر کار آمده بود پس از گذشت دو سال و چهار ماه در تحقق بخشیدن به اهداف اعلام شده خود ناکام ماند و سرانجام در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برکنار شد.

ناکامی دولت‌های پیشین ایران در فیصله دادن به مسئله نفت که اساساً ریشه مالی داشت و به زیاده خواهی‌های شرکت نفت انگلیس و ایران بر می‌گشت و اصرار ملی گرایان ایرانی به ملی کردن صنعت نفت که منجر به وارد شدن دولت انگلیس به این دعوا به بهانه حمایت از حقوق یک شرکت انگلیسی گردید، رفته رفته اختلافات مالی میان دولت ایران و یک شرکت خارجی را به یک معضل سیاسی حاد در سطح بین‌المللی کرد. شرکت نفت انگلیس و ایران اگر در آغاز به خواسته‌های معقول ایرانیان مبنی بر تنصیف عواید که در آن زمان عرف رایج شده بود تن می‌داد و تنگ نظری بیهوده نمی‌کرد چه بسا در همان زمان مسئله فیصله پیدا می‌کرد؛ اما متأسفانه این شرکت زمانی این اصل را پذیرفت که دیگر دیر شده بود و مسئله نفت از اختلافات مالی فراتر رفته و جنبه حیثیت ملی به خود گرفته بود. نیروهای چپ و ناسیونالیست ایرانی که پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت را مطرح ساختند نقش مهمی در تبدیل مسئله مالی-اقتصادی به یک معضل سیاسی داشتند. آن‌ها مسئله نفت را به استقلال طلبی پیوند زدند و استقلال طلبی را در تبلیغات سیاسی خود عملاً به بیگانه ستیزی تبدیل کردند به این معنا که همه گرفتاری‌های ما اعم از سیاسی

و اقتصادی ناشی از سوء نیت بیگانگان است. از سی تیر ۱۳۳۱ به بعد به دلایل مختلف شکاف در صفوف نهضت ملی رو به افزایش نهاد. درخواست اختیارات از مجلس که خلاف قانون اساسی بود و معنایی جز سلب اختیار موقتی از مجلس نداشت مورد اعتراض نه تنها نمایندگان مخالف دولت بلکه تعدادی از نزدیکترین یاران نهضت ملی مانند حسین مکی، مظفر بقایی و آیت الله کاشانی شد. شگرد دکتر مصدق برای پیش بردن منویات خود مخاطب قرار دادن مستقیم مردم و تحت فشار قرار دادن منتقدان از طریق تحریک احساسات ملی بود؛ به طوری که یکی از نمایندگان مجلس به نام یوسف مشار، از طرفداران سابق و سرسخت نهضت ملی، در جلسه ۱۱ آبان ۱۳۳۱ مجلس نسبت به آزاد بودن و کلا در مجلس هشدار داد و گفت نمایندگان مجلس نصفی «مرعوب» و نصفی «مجنوب» هستند و قدرت انتقاد از همه سلب شده است. دکتر مصدق و طرفداران وی منتقدان را «عوامل بیگانگان» یا «فریب خورده» آنان معرفی می‌کردند. این گرایش با گذر زمان تشدید می‌شد گویی برای حفظ قدرت، راهی جز این برای دولت نهضت ملی متصور نبود. شقاق و دوترگی میان مردم به تظاهرات و زد و خوردهای خیابانی در تهران و شهرهای دیگر کشید و رفته رفته به امری متناوب و مستمر تبدیل شد. دولت نهضت ملی همه این مصیبت‌ها را به پای بیگانگان می‌نوشت. دکتر مصدق در پیام‌های رادیویی خود در پنجم مرداد ۱۳۳۲ که به منظور آماده کردن مردم برای رفراندم و انحلال مجلس هفدهم ایراد شد محور سخنان خود را بر توطئه بیگانگان و نفوذ آن‌ها در مجلس برای ساقط کردن دولت ملی قرار داد:

در مبارزه‌ای که اکنون در پیش گرفته‌ایم دو راه بیشتر وجود ندارد یا مقاومت و پایداری که پایان آن سعادت و استقلال واقعی و عظمت ملت ایران است یا انقیاد و تسلیم که نتیجه‌اش ننگ و رسوایی ابدی و محرومیت از مزایای حکومت ملی و تحمل مفسد و مظالم حکومت‌های فردی و دیکتاتوری است. هموطنان عزیز اکنون بیگانگان

با تمام قوا می‌کوشند که در صفوف متحد ملت ایران رخنه کنند. متأسفانه در مجلس شورای ملی هم که حقاً می‌بایست بزرگترین مبارزه با این گونه افکار باشد کانونی برای پیشرفت مقاصد شوم آن‌ها تشکیل شده است. در این مجلس گروهی از مخالفین و ایادی سیاست بیگانه با بعضی منحرف شدگان می‌کوشند که زمام امور را به دست دولتی بدهند که بتوانند مطامع بیگانگان و منافع آنان را تأمین کند و برای انجام این منظور تریبون مجلس را وسیله برای تبلیغات مضره قرار داده‌اند. (فاتح، ۶۶۰)

سقوط دولت دکتر مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که با دسیسه چینی دولت‌های انگلیس و آمریکا رقم خورد به طور تراژیکی بر بیگانه ستیزی نهضت ملی مهر تأیید زد و آن را به یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ذهنیت سیاسی ایرانیان از آن تاریخ به بعد تبدیل کرد.

۵-۳- شکل‌گیری ناسیونال سوسیالیسم ایرانی و سایه افکندن آن بر اقتصاد سیاسی ایران

رابطه سوسیالیست‌های ایرانی با نهضت ملی از پیچیدگی‌هایی بر خوردار است که اغلب از سوی مورخان مورد غفلت واقع شده است. نهضت ملی در دهه ۱۳۲۰ که اوج آن تشکیل جبهه ملی و جریان ملی کردن صنعت نفت در اواخر این دهه بود، به طور مستقیم و غیر مستقیم تحت تأثیر جریان‌های فکری چپ قرار داشت، جریان‌هایی که پس از اشغال ایران از سوی نیروهای متفقین و برافتادن دیکتاتوری رضا شاه، سر برآورده و رشد کرده بودند. حزب ایران که یکی از اعضای مؤسس و مهم جبهه ملی را تشکیل می‌داد مرام سوسیالیستی با مضمون غیر مارکسیستی داشت. ایدولوژی آن بیشتر به احزاب سوسیالیست اروپایی یا حزب کارگر انگلستان نزدیک بود تا مرام کمونیستی (مارکسیست لنینیستی). از سوی دیگر حزب

توده ایران که بزرگترین، متشکل‌ترین و پر نفوذترین تشکیلات سیاسی ایران در دهه ۱۳۲۰ بود به رغم ظاهر سازی‌های اولیه‌اش مرام مارکسیست لنینیستی داشت و در نخستین سال قدرت گرفتن دکتر مصدق به شدت از او و دولت‌ش انتقاد می‌کرد و نهضت ملی را یک جریان وابسته به امپریالیسم آمریکا می‌دانست. گروه سومی هم از جریان چپ وجود داشت که از حزب توده انشعاب کرده بودند و به رغم اینکه مرام مارکسیستی داشتند اما خود را همانند رهبری حزب توده تابع سیاست‌های اتحاد شوروی نمی‌دانستند. این گروه در زمان اوج گیری نهضت ملی کردن نفت به حزب زحمت‌کشان دکتر بقایی پیوستند و بعداً با انشعاب از این حزب جریان «نیروی سوم» را تشکیل دادند. این گروه سوم که خود را سوسیالیست‌های ایرانی می‌نامیدند، بر خلاف حزب توده از همان آغاز به قدرت رسیدن دکتر مصدق به حمایت همه جانبه از وی برخاستند گرچه همچنانکه خواهیم دید به «لیبرالیسم» و فقدان تشکیلات متمرکز در جبهه ملی انتقاد داشتند. این جریان سوم در واقع تبلور نوعی تفکر سیاسی در جامعه ما است که در دهه ۱۳۲۰ به وجود آمد و تأثیری ماندگار و تعیین کننده بر کل تحولات سیاسی-اقتصادی کشور ما از آن زمان به بعد نهاد. این پدیده نوظهور را شاید بتوان مسامحتاً ناسیونال سوسیالیسم ایرانی نامید.

نگاهی به شکل‌گیری نهضت ملی که بعدها به طور مشخص به تشکیل جبهه ملی منجر شد و موضوع ملی شدن صنعت نفت را پی گرفت نشان می‌دهد که گرایش‌های سوسیالیستی در درون آن از ابتدا وجود داشتند و با گذر زمان این گرایش‌ها تقویت شدند. از منظر تحلیل اندیشه می‌توان گفت که دو ایدولوژی مدرن ناسیونالیسم و سوسیالیسم وجوه مشترک بسیاری دارند. به لحاظ نظری ناسیونالیسم برای تحقق بخشیدن به اهداف خود در نهایت مستلزم روی آوردن به نوعی جمع‌ی کردن وسایل تولید و منابع اقتصادی است. به سخن دیگر میل به اقتصاد سوسیالیستی یا اقتصاد دولتی از الزامات ایدولوژی ناسیونالیستی است، از این رو، مشاهده می‌شود که هر جا ناسیونالیسم تبدیل به ایدولوژی رسمی دولت مستقر شده مانند آلمان و ایتالیای پیش از جنگ جهانی دوم، اقتصاد این کشورها

به سمت سوسیالیسم یا دولتمداری سیر کرده است. همچنان که پیش از این در فصل چهارم مشاهده شد در ایران هم ناسیونالیسم دوران پهلوی اول به نوعی اقتصاد دولتمدار منجر شد. بنا براین جای تعجب نیست اگر می‌بینیم در نهضت ملی گرایانه دهه ۱۳۲۰ هم که نهایتاً به ملی کردن صنعت نفت انجامید از همان ابتدا گرایش‌های سوسیالیستی وجود داشته و با گذر زمان تقویت شده باشد.

آغاز پیدا شدن نهضت ملی را در دهه ۱۳۲۰ معمولاً به وقایع و حوادث مجلس دوره چهاردهم و مخالفت اقلیت نمایندگان این مجلس با اعطای امتیاز نفت شمال به روسیه شوروی نسبت می‌دهند. در ۱۱ آذر ۱۳۲۳ دکتر محمد مصدق لیبر اقلیت مجلس طرحی را به مجلس داد که به فوریت به تصویب اکثریت مجلس رسید. براساس این طرح هیچیک از مقامات کشور حق ندارند راجع به امتیاز نفت با خارجی‌ها مذاکره کنند یا قرارداد ببندند ولی برای فروش نفت با اجازه مجلس حق دارند. (عاقلی، جلد اول، ۳۷۳) این قانون ممنوعیت اعطای امتیاز که بعداً به «سیاست موازنه منفی» معروف شد در اصل تدبیری بود برای برداشتن فشار سیاسی اتحاد شوروی بر دولت ایران که به کسب امتیاز نفت شمال اصرار می‌ورزید. باید به یاد آورد در آن زمان که جنگ دوم جهانی ادامه داشت و مناطق شمالی ایران عملاً در اشغال نظامیان روسی بودند، دولت ایران توانایی مقابله علنی با خواسته‌های دولت شوروی را نداشت، مضافاً این که تبلیغات گسترده‌ای از سوی حزب توده، زیر چتر حمایتی سربازان روسی به نفع اتحاد شوروی و امضای این قرارداد صورت می‌گرفت. برخی مورخان معتقدند مبتکر این طرح خود دولت ساعد و اکثریت مجلس چهاردهم به رهبری سید ضیا الدین طباطبایی بوده‌اند اما اجرای آن را به عهده اقلیت به رهبری دکتر مصدق گذاشته‌اند تا در روابط سیاسی میان دو دولت اتحاد جماهیر شوروی و ایران مشکل ایجاد نکند. (متینی، ۱۵۷-۱۶۷) در هر صورت، این قانون «تحریم مذاکرات نفت» که مقدمه و مستمکی قرار گرفت برای قانون ملی شدن صنعت نفت، نقطه عطف مهمی در تحولات بعدی نهضت ملی بود. جبهه ملی مهم‌ترین تشکل سیاسی بود که در آن همه ناسیونالیست‌های

ایرانی اعم از مذهبی و غیر مذهبی و چپ و محافظه کار، گرد آمدند و نهضت ملی را در اواخر دهه ۱۳۲۰ به اوج محبوبیت و قدرت رساندند. البته با به بن بست رسیدن تلاش‌های دولت دکتر مصدق برای سر و سامان دادن به اوضاع آشفته سیاسی و اقتصادی کشور، جبهه ملی در عرصه قدرت شکست خورد و متلاشی شد اما اندیشه‌ها و آرمان‌های آن به اشکال مختلف تداوم یافت. به هر حال برای شناخت نهضت ملی و نماد سیاسی اصلی آن (جبهه ملی) لازم است جریان‌های سیاسی تشکیل دهنده آن در طول زمان مورد بررسی قرار گیرد. جبهه ملی در ۲۱ آبان ۱۳۲۸ به رهبری دکتر مصدق تشکیل شد. مقدمه ایجاد این جبهه در واقع تحصن دکتر مصدق و یاران وی در دربار در ۲۲ مهر همان سال، در اعتراض به نحوه برگزاری انتخابات، بود. (عاقلی، جلد اول، ۴۲۵-۴۲۷) طبق ماده اول اساسنامه جبهه ملی که در واقع بیانگر هویت و اهداف آن است: «جبهه ملی از هیأت مؤسس و دستجات مختلف ملی که طرفدار تأمین عدالت اجتماعی و حفظ قانون اساسی هستند تشکیل می‌شود.» (کوهستانی نژاد، ۱۹) تأکید بر موضوع عدالت اجتماعی در اساسنامه جبهه ملی حاکی از حضور پررنگ اندیشه‌ها و آرمان‌های سوسیالیستی در میان مؤسسين این تشکل سیاسی است چرا که این اصطلاح شعار مورد علاقه چپگرایان بود که به تقلید از احزاب اروپایی آن را به معنای توزیع برابرتر درآمد و ثروت به کار می‌بردند. به علاوه در میان احزاب و شخصیت‌های مؤسس جبهه ملی و طرفداران آن چپگرایان دست بالا را داشتند.

«حزب ایران» که نقش بسیار مهمی در کادر رهبری جبهه ملی و بعداً در دولت دکتر مصدق و جریان ملی کردن صنعت نفت داشت اساساً حزبی با گرایش‌های سوسیالیستی، البته غیر مارکسیستی، بود. این حزب ظاهراً پس از انتخابات چهاردهمین مجلس شورای ملی در تهران، در پاییز ۱۳۲۲ به ابتکار تحصیلکردگان جوان ایرانی و فعالان ستاد انتخاباتی مهندس فریور و دکتر مصدق بنیان گذاشته شد. در میان موسسان حزب ایران مهندسان تحصیلکرده خارج نقش برجسته‌ای داشتند که تعدادی از آن‌ها پیشتر کانون مهندسين را تشکیل داده بودند. از این رو، جهت گیری‌های

سیاسی حزب ایران و این کانون اغلب همسو بوده است. (کوهستانی نژاد، ۳-۲) در میان موسسان حزب ایران به نام کسانی بر می‌خوریم مانند مهندس زیرک زاده، مهندس حسینی، دکتر عبدالله معظمی و حسین مکی که بعداً مسولیت‌های مهمی در جبهه ملی و دوران ملی کردن صنعت نفت به عهده گرفتند. البته در یکی دو سال پس از تشکیل حزب ایران افراد و گروه‌های دیگری به آن پیوستند که آن‌ها نیز در وقایع بعدی نهضت ملی بسیار تأثیر گذار بودند. از جمله این‌ها می‌توان از اللهیار صالح و دکتر کریم سنجابی نام برد که در سال ۱۳۲۴ به حزب ایران پیوستند. نگاهی به مرامنامه حزب ایران نشان می‌دهد به رغم وجود تمایلات چپ‌گرایانه در آن، از ایدولوژی منسجمی برخوردار نیست. آرمان‌ها و اهداف حزب ایران در این مرامنامه در سه بخش سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بیان شده است:

- ۱- از لحاظ سیاسی: حفظ استقلال کامل و پشتیبانی از دموکراسی.
- ۲- از لحاظ اقتصادی: استقرار عدالت اجتماعی و کوشش در بهبود مادی ملت از راه توجه به کشاورزی و صنعت و بهره برداری از جمیع منابع ثروت مملکت.
- ۳- از لحاظ اجتماعی: تهذیب اخلاق و تعمیم فرهنگ و تأمین بهداشت عمومی. (کوهستانی نژاد، ۶۴)

توضیحاتی هم که برای این شعارهای کلی آمده نشان دهنده ایدولوژی سازگار و روشنی نیست و صرفاً بیان کننده برخی آرزوها یا تمایلات سوسیالیستی است. در توضیح «لحاظ اقتصادی» آمده:

استقرار عدالت اجتماعی و کوشش در بهبود وضع مادی ملت از راه توسعه کشاورزی و صنعت و بهره برداری از جمیع منابع ثروت مملکت. توزیع ثروت و تقسیم درآمد در ایران به طرز عادلانه نیست. برای این وضع باید:

الف- سهمی را که برای کار نسبت به سرمایه فعلاً معمول و رایج است باید ترقی داد با به این ترتیب از استثمار جلو گیری گردد. آنچه حقاً و منطقاً به کارگر و زارع تعلق دارد باید به آنها داده شود.

ب- با تجدید نظر در قوانین کنونی و وضع قوانین جدید برای توزیع عادلانه ثروت اقدام مفید و موثری به عمل آید.

ج- در افزایش قدرت تولید مملکت سعی وافی مبذول داشت و فلاح (و مقدمات آن یعنی سد سازی و آبیاری) و صنعت و بازرگانی را طبق برنامه صحیح توسعه داد. (کوهستانی نژاد، ۶۵)

فقدان ایدولوژی سازگار و محکم نقطه ضعف بزرگ حزب ایران بود که آن را در مقابل رقیب اصلی خود یعنی حزب توده در موضع دفاعی قرار می داد و هر از گاهی موجب بروز اختلافات درونی و ریزش نیروهای حزبی می شد. احمد زیرک زاده در گزارشی در روزنامه جبهه (۷ آذر ۱۳۲۴)، درباره یک سال فعالیت حزبی همه بدبختی های جامعه ایران را ناشی از فقر مردم و فساد طبقه حاکم ذکر می کند و دلیل درستی این نظر را در این می داند که «تمام احزابی که در ایران تشکیل شدند همین اصول را در مرام خود جای دادند.» اما تفاوت خود را با دیگر احزاب در استقلال و عدم اتکا به دیگران معرفی می کند. پیام اصلی نویسنده این است که طبقه حاکمه در ایران فاسد و وابسته به بیگانگان (انگلیس) است اما متأسفانه برخی احزاب مانند حزب توده که مخالف طبقه حاکم هستند مبارزات خود را با تکیه بر بیگانگانی از جناح مقابل (روسیه شوروی) پیش می برند که این هم در تضاد با حکومت ملی و استقلال ایران است. مرام حزب ایران پرهیز از «سیاست یک جانبه» و تکیه بر «ایرانی مستقل و ملی» است. (کوهستانی نژاد، ۵۷-۵۹) جالب است که کمتر از یک سال بعد یعنی در تیر ماه ۱۳۲۵ حزب ایران با حزب توده جبهه مؤتلف احزاب آزادی خواه تشکیل داد و

پس از چندی به اتفاق این حزب در کابینه قوام السلطنه مشارکت کرد، قوام السلطنه‌ای که هر دو حزب، قبل و بعد از مشارکت خود در دولت وی، او را بخشی از همان طبقه حاکمه فاسد می‌دانستند! این ائتلاف تنش‌هایی در داخل حزب ایران ایجاد کرد و موجب خروج تعدادی از کادرهای مهم از حزب شد و لطمه بزرگی به حیثیت و محبوبیت آن وارد آورد.

در تلاش برای بازسازی حزب، نخستین کنگره آن در فروردین ۱۳۲۷ برگزار شد. در این کنگره احمد زیرک‌زاده دبیر حزب در گزارشی درباره تاریخچه حزب گفت: «باری حزب ایران مطابق مرامی که آقایان می‌دانند و اساسنامه‌ای که در میان است تشکیل شد. نامش را ایران نهادند و مرامش را سوسیالیست خواندند.» و در ادامه در توضیح فعالیت‌های حزب، آن‌ها را به دو دسته عملیات عقیدتی و مرامی و عملیات سیاسی تقسیم کرد:

عملیات عقیدتی و مرامی که به صورت مقاله‌ها، سخنرانی‌ها و بیانیه‌ها منتشر شده است. این عملیات مرام حزب را تثبیت نمود. سیاست استقلال ما را کاملاً روشن ساخت. سوسیالیزم حزب را تثبیت و شعارهای ما را (برای ایران، با فکر ایرانی، به دست ایرانی) معلوم کرد. در این مدت ما توانستیم وضعیت سیاسی خود را کاملاً روشن کنیم. سیاست استقلال را تعریف کردیم و عملیات ما نشان داد در آنچه می‌گوییم صادق هستیم. (کوهستانی نژاد، ۱۹۵-۱۹۷)

این تأکید بر استقلال و ایرانیت، در واقع برای مرزبندی با حزب توده و پررنگ کردن گرایش استقلال طلبانه و ناسیوالیستی صورت می‌گرفت. به همین لحاظ است که اللهیار صالح، رهبر حزب، در همان کنگره با اشاره به اشتباه بودن ائتلاف با حزب توده که خود او پیشگام آن بوده می‌گوید، «من همیشه سوسیالیست واقعی بوده و خواهم بود ولی کمونیست نیستم و وطن خود را شرافتمندانه می‌پرستم.» (همان، ۲۰۳) با این همه به نظر

می‌رسد سوسیالیستی بودن مرام حزب موجب ابهام‌هایی شده که از زبان یکی از نمایندگان کنگره چنین بیان می‌شود: «... باید حزب، مسئله و مرام حزب را کاملاً تفسیر نماید. مخصوصاً در مورد سوسیالیزم و مالکیت شخصی نظریه خود را صراحتاً ابراز دارد؛ زیرا اکثریت مردم ایران به مبادی مذهبی اعتقاد کامل دارند و نباید کاری کنیم که روزی عَلم تکفیر بر علیه ما بردارند.» (همان، ۲۱۱) این ابهام دربارهٔ مرام حزب و درجات سوسیالیستی بودن یا مردمی بودن آن دوباره به تنش درون حزب و جدا شدن تعدادی از کادرهای حزبی از آن در سال‌های بعد منجر گردید.

حزب ایران پس از بازسازی موقعیت و نفوذ خود همچنان روابط نزدیکش را با دکتر مصدق حفظ کرده و در انتخابات مجلس شانزدهم او را در صدر کاندیداهای خود قرار داد. این حزب در کنار دکتر مصدق از مهم‌ترین نیروهای تشکیل دهندهٔ جبههٔ ملی بود. با تشکیل جبههٔ ملی کلیهٔ نیروهای ملی‌گرا از چپ و راست در آن گرد آمدند و پایگاه محکمی برای تبلیغ و گسترش نهضت ملی کردن صنعت نفت فراهم آوردند. با آغاز به کار دولت دکتر مصدق، حزب ایران موقعیت سیاسی برجسته‌ای پیدا کرد و تقریباً همهٔ سران آن در دولت حضور یافتند. البته همان گونه که پیش از این اشاره شد، رابطهٔ نزدیک حزب ایران و دکتر مصدق به سال‌های اوایل دههٔ ۱۳۲۰ و مجلس چهاردهم بر می‌گشت. «سیاست حمایت از دولت مصدق ریشه در فعالیت‌های گذشتهٔ حزب ایران داشت. این حزب از ابتدای شروع فعالیت خود در سال ۱۳۲۲ همواره رابطهٔ تنگاتنگی با دکتر مصدق داشت. بدین لحاظ همانگونه که انتظار می‌رفت در دورهٔ نخست‌وزیری وی نیز مشارکت بسیار فعالی در دولت داشت.» (کوهستانی نژاد، ۲۰) سرکردگان حزب ایران جایگاه مهمی در دولت دکتر مصدق پیدا کردند اما زمانی که این حزب در اوج فعالیت و محبوبیت بود باز تنش و دو دستگی در درون حزب بروز کرد و در نهایت به انشعابی دیگر انجامید. نارضایتی منشعبین که جمعیت آزادی مردم ایران را بنا نهادند، ظاهراً ناشی از بی‌توجهی رهبری حزب به «طبقات محروم» بوده چراکه در اعلامیهٔ افراد مستعفی می‌خوانیم، «جدایی ما از حزب ایران فقط به خاطر آن

است که فعالیت اجتماعی ما به نفع طبقات محروم ملت ایران مؤثرتر و ثمر بخش تر گردد...» و جلوتر تأکید می‌شود بر این که «در راه به ثمر رسیدن نهضت ملی و مبارزات ضد استعماری مرد ایران نه تنها با حزب ایران سر مخالفت و ستیز نداریم بلکه به خاطر آرمان بزرگ اجتماعی خود با افراد و دستجات وطن خواه و ضد استعمار صمیمانه همکاری خواهیم کرد. وقتی که نظرات مسلکی و سیاسی ما در روزنامه مردم ایران ارگان جمعیت آزادی مردم ایران منتشر و هموطنان عزیز از فکر نجات بخش و سوسیالیستی ما آگاه شدند، ما قطع داریم که دست برادری و همکاری ما را صمیمانه خواهند فشرد.» دلایل انشعاب در پیام «هیئت تحریریه و کارکنان روزنامه جوانان ایران ارگان سابق سازمان جوانان حزب ایران» با عبارتهای روشن‌تر و صریح‌تری آمده است:

ادامه فعالیت در دسته‌ای که جنبه سوسیالیستی و حزبی خود را کاملاً از دست داده و رهبران آن از معیارهای حزبی فاصله زیادی گرفته‌اند برای ما مقدور نیست. ... چون ما کلیه آرمان‌ها و هدف‌های انقلابی و سوسیالیستی خود را در مرامنامه جمعیت آزادی مردم ایران منعکس می‌بینیم ... وابستگی خود را به جمعیت مذکور اعلام می‌کنیم و امیدواریم بتوانیم حزبی را که در رهایی ملت ایران از چنگال سیاست‌های استعماری و امپریالیستی و استقرار سوسیالیزم واقعی نقش مؤثری بازی کند به وجود آوریم.» (هفته نامه مردم ایران، ۲۷ بهمن ۱۳۳۱)

این انشعاب در حقیقت نشانه‌ای بود از فشاری که گرایش‌های رادیکال به رهبری حزب و فراتر از آن به کل نهضت ملی وارد می‌کردند. واقعیت این است که حزب ایران در چهارمین کنگره خود در آذر ماه ۱۳۳۰ یعنی بیش از یک سال قبل از انشعاب، خط مشی خود را این گونه تعیین کرده بود: «آزادی کامل سیاسی و اقتصادی ایران و مبارزه قطعی و شدید

با عمال استعمار و فئودالیسم و سرمایه‌داری و هر گونه استعمار و استثمار و امپریالیسم.» (روزنامه جوانان ایران، ۲۳ آذر ۱۳۳۰) پیش از این، نخشب از کادرهای جوان و فعال حزب، در همان کنگره خواستار مبارزه جدی‌تر و بی‌رحمانه‌تر بر علیه رژیم سرمایه‌داری بود. او می‌گفت «حزب ما شرایط لازم برای ایجاد یک مبارزه دامنه دار و عمومی را به دست آورده و باید با روشی قطعی‌تر و تئوری مبارزه صریح‌تر به دشمن کهنسال و فرتوت خود حمله ور شویم.» (روزنامه جوانان ایران، ۹ آذر ۱۳۳۰) نخشب از ایدولوژی سوسیالیستی رادیکال‌تر و نزدیک به مارکسیسم دفاع می‌کرد و هنگام انشعاب یک سال بعد، از سران آن بود. همین فشارهای جریان‌های رادیکال چپ در درون حزب ایران و جبهه ملی، از یک سو و از سوی دیگر، فشار هواداران بیرونی مانند نیروی سوم که در رقابت با تبلیغات پرهیاهوی حزب توده برای تعمیق جنبه‌های ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری نهضت ملی می‌کوشیدند، در نهایت مانع رسیدن به راه حلی معقول و مسالمت آمیز بر سر مسئله نفت با دولت‌های انگلیس و آمریکا شد. در فضای پرهیاهو و متشنجی که به وجود آمده بود هر گونه مصالحه و عقب نشینی جزئی نسبت به شعارهای پیشین به سازش با امپریالیسم و خیانت به منافع ملی تعبیر می‌شد. از این رو دکتر مصدق ترجیح داد تا پای سقوط دولت خود برود اما امضای خود را پای هیچ توافقی با امپریالیست‌ها نگذارد.^۱

علاوه بر حزب ایران، جریان سوسیالیستی دیگری به رهبری خلیل ملکی، یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های گروه منشعبین از حزب توده، نقش بسیار مهمی در سوق دادن نهضت ملی به سوی سوسیالیسم داشت. این جریان سیاسی و فکری به رغم اینکه ریشه در درون خود جبهه ملی نداشت اما به تدریج و به ویژه پس از به قدرت رسیدن جبهه ملی و نخست‌وزیری دکتر مصدق، تبدیل به ستون اصلی پایگاه نظری نهضت ملی شد. ملکی و دیگر یاران وی به رغم جدا شدن از حزب توده، به اصول مارکسیسم در مجموع وفادار ماندند. انتقاد اصلی آن‌ها به حزب توده اساساً ناظر به

۱ - دکتر محمد علی موحد، پیش از این تحلیلی قریب به همین را درباره پایان اسف بار نهضت ملی شدن نفت ارائه کرده است. ن.ک. به «گفته‌ها و ناگفته‌ها»، نشر کارنامه، صص ۵۲-۵۵.

تبعیت حزب توده از سلطه‌طلبی دولت شوروی و استراتژی به اصطلاح «انترناسیونالیستی» حزب کمونیست آن بود که موجب می‌شد منافع کشور اتحاد جماهیرشوروی را نسبت به منافع ملی ایران در اولویت قرار دهد. طبیعتاً این گروه از منشعبین حزب توده به نهضت ملی علاقه‌مند بودند و بعد از تشکیل جبهه ملی از طریق همکاری با روزنامه شاهد به مدیریت دکتر بقایی، به پشتیبانی تمام و کمال از آن برخاستند. آن‌ها در حزب زحمتکشان به رهبری دکتر بقایی گرد آمدند و آن را از لحاظ عملی و نظری سازماندهی کردند؛ اما در پی تحولات سیاسی پس از وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که به بروز اختلاف نظر میان رهبران حزب زحمتکشان انجامید، ملکی و طرفدارانش از دکتر بقایی جدا شدند و اسم با مسمای «نیروی سوم» را برای خود انتخاب کردند تا نشان دهند از جریان‌های سیاسی یک جانبه‌گرای طرفدار غرب (انگلیس و آمریکا) و شرق (اتحاد شوروی) متمایز و مستقل هستند. آن‌ها از یک سو خود را سوسیالیست‌های مخالف سرمایه‌داری (غرب) می‌دانستند و از سوی دیگر با انترناسیونالیسم خاص شوروی‌ها که همه جریان‌های سوسیالیستی را گوش به فرمان خود می‌خواستند مرز بندی می‌کردند و از این رو بر ایرانی بودن یا ملی بودن سوسیالیسم خود تأکید می‌ورزیدند. ایدولوژی «نیروی سوم» را می‌توان بارزترین نمونه و نماد «ناسیونال سوسیالیسم ایرانی» دانست که به رغم شکست سیاسی جبهه ملی و سقوط دولت دکتر مصدق، تبدیل به تفکر سیاسی غالب در جامعه ایرانی شد و تحولات فکری، سیاسی و اقتصادی آن را از اصلاحات ارضی و انقلاب سفید گرفته تا تشکیل حزب رستاخیز و نهایتاً انقلاب اسلامی رقم زد.

پیش از پرداختن به مضمون ایدولوژی ناسیونال سوسیالیسم ایرانی لازم است اشاره‌ای به وزن و اهمیت خلیل ملکی، تئوریسین حزب زحمتکشان و رهبر بعدی جریان نیروی سوم، در نهضت ملی کردن نفت از زبان خود وی اشاره کنیم. ملکی در نامه سرگشاده‌ای به آیت الله کاشانی در گلایه از کم لطفی وی و به ویژه اطرافیان‌ش نسبت به حزب زحمتکشان و شخص ملکی، در توضیح خدمات خود به نهضت ملی و تشریح شیوه تفکرش می‌نویسد:

وقتی اینجانب تصمیم به همکاری با روزنامه شاهد گرفتم جناب آقای دکتر بقایی هنوز مانند تمام مردم عوام، ملی شدن صنعت نفت را فرمول انگلیسی‌ها تلقی می‌کرد و همان طوری که اعضای جبهه ملی اطلاع دارند ایشان در چندین جلسه نیز با ملی شدن نفت مخالفت کرده آن را فرمول انگلیسی‌ها تلقی کرده بودند. اینجانب در نتیجه بحث‌های طولانی ایشان را متقاعد ساختم که ملی کردن نفت صحیح‌ترین فرمول‌هاست و بالاخره آقای دکتر بقایی را وادار کردم که از سرمقاله معروف شاهد راجع به لزوم انعقاد قرارداد عادی با شرکت سابق نفت عدول فرموده ملی شدن صنعت نفت را قبول فرمایند. اولین مقالات اصولی راجع به ملی شدن صنعت نفت ایران که در روزنامه‌های ایران منتشر شد به قلم اینجانب و در روزنامه شاهد منتشر شده‌اند... (ملکی، ۱۳۶۰، ۴۸۹)

در ادامه این نامه آمده که تشکیل حزب زحمتکشان و حتی نامی که بر آن گذاشته شده در نتیجه تلاش‌ها و اصرار وی بوده و هدفش از این کار برطرف کردن یک نقص بزرگ جبهه ملی با ایجاد پایه و اساس توده‌ای برای آن به منظور پشتیبانی از نهضت ضد استعماری بوده است؛ و سپس به رابطه میان تفکرات خود و کارل مارکس می‌پردازد و می‌نویسد:

من آنچه را از مارکس قابل قبول است در مجلات و روزنامه‌ها مورد بحث قرار داده‌ام و آنچه را با شرایط امروز و اوضاع و احوال ایران منطبق نیست در [مجله] علم و زندگی به بحث و نقد گذاشته‌ام. ملی شدن وسائل تولید که درباره نفت مورد پشتیبانی آن جناب نیز واقع شده است، اصلی است که برای اولین بار کارل

مارکس آن را به طور دقیق و روشنی بیان کرده و تحول سرمایه‌داری استعماری را درست پیش بینی کرده است. اینجانب مانند تمام روشنفکران مترقی جهان حاضر از ملی شدن کلیه وسائل تولید و توزیع جداً پشتیبانی می‌کنم و کوچک‌ترین تبائینی بین این عقیده و مذهب اسلام نمی‌بینم. این اصل ستون فقرات آن فکری است که به نام مارکس معروف است. (ملکی، ۱۳۶۰، ۴۹۱-۴۹۲)

ایدولوژی ملکی، همان گونه که در این نامه نیز تصریح شده از اندیشه‌های مارکس متأثر است و در واقع نسخه ایرانی شده نوعی مارکسیسم در ترکیب با ملی‌گرایی است. حال بپردازیم به مضمون و ویژگی‌های این ایدولوژی که آن را مسامحتاً می‌توان ناسیونال سوسیالیسم ایرانی نامید. ملکی مانند اغلب مارکسیست‌ها معتقد بود که دوران سرمایه‌داری به سرآمده و نظام بازار آزاد و اقتصاد رقابتی پدیده‌های متعلق به سده نوزدهم میلادی است. از این رو، با همه پشتیبانی که از مبارزات ضد استعماری دولت دکتر مصدق به عمل می‌آورد از «لیبرالیسم» حاکم بر آن انتقاد می‌کرد. از نظر ملکی، دکتر مصدق «در مبارزه با نفوذ اجنبیان و برای راندن آن [ها] و در مقابله با فشار آنان قاطع و جدی یک دنده است» و «این وظیفه تاریخی را تا آستانه پیروزی نهایی پیش برده است» اما در «مقابل فئودالیت و سرمایه‌داران متنفذ که اغلب همدست همان قدرت‌های خارجی هستند، معتدل، سست و عاری از قاطعیت است.» دکتر مصدق می‌بایست «دستگاه دولتی قدیم را که موثرترین آلت و ابزار استعمار است ... می‌شکست و درهم می‌ریخت و دستگاهی متناسب با هدف نهضت ملی به وجود می‌آورد.» (ملکی، ۱۳۷۷، ۷-۸) این سخن که یادآور تز لنینی درهم شکستن ماشین دولتی کهن و برساختن دستگاه دولتی جدید است آشکارا در تضاد با طرز فکر و سلیقه شخصی مانند دکتر مصدق قرار داشت که خود دست پرورده خانواده‌ای اشرافی و زمین دار بود و معاش او نیز از همین راه تأمین می‌شد. ملکی «اعتدال» و «سستی» دکتر مصدق در سیاست داخلی را که حاکی از نوعی

محافظه کاری فئودالی و اشراف منشانه بود، حمل بر لیبرالیسم می‌کرد. او خطر این به اصطلاح «لیبرالیسم» دولت نهضت ملی را در این می‌دید که قادر به مقابله با «مجهزترین و کامل‌ترین دکترین‌های قرن بیستم که مجرب‌ترین وسایل تشکیلاتی و تبلیغاتی را در دست دارند» نخواهد بود. منظور او از این دکترین‌ها ظاهراً کمونیسم و فاشیسم است که دولت ملی را از لحاظ ایدئولوژیکی خلع سلاح خواهند کرد و چون «حکومت توده‌ای زمینه داخلی و خارجی ندارد یک حکومت شبه فاشیستی به وجود می‌آید تا بتواند از تقویت حزب توده جلوگیری کند.» برای اجتناب از این فاجعه باید همان راهی را برویم که «اروپای غربی با توسل به دموکراسی متمرکز و سوسیالیسم دموکراتیک در پیش گرفته است.» او اصلاحات اجتماعی و اقتصادی نیم بند دولت دکتر مصدق را چاره ساز نمی‌داند. «در قرن بیستم که بدون اغراق فئودالیت به پشت پنجره موزه‌ها فرستاده می‌شود ده درصد یا بیست درصد و حتی هشتاد درصد سهم مالکانه نمی‌تواند به احتیاجات و مقتضیات قرن بیستم جواب دهد.» (ملکی، ۱۳۷۷، ۳۰-۳۱) به عقیده وی نهضت ملی باید در پی تحولات عمیق در خود روابط مالکیت باشد. «باید طبقات مولد و آباد کننده کشور مالک دسترنج خود گردند و کسی به نام تقدیس مالکیت، تملک آنان را بر دسترنج خود سلب نکنند.» (ملکی، ۱۳۷۷، ۳۵) از نظر ملکی مشاوران دکتر مصدق دارای افکار و سلیقه‌های نامتجانس و متفاوتند و اغلب افکار و عقاید غیر روشن قرن نوزدهمی دارند. «متأسفانه حدود فکر آنان هنوز از اصول رقابت آزاد و اقتصاد لیبرال تجاوز نمی‌کند. در صورتی که اقتصاد لیبرال در دژ مستحکم خود (انگلستان) طی دادگاه قرن بیستم محکوم به زوال گردیده است.» او سپس با آوردن مثالی درباره مشکل اجاره نشینی در تهران، سیاست‌های اصلاحی دولت را در این باره رد می‌کند و این سخن را که «اگر اجاره خانه ارزان باشد دیگر کسی خانه نمی‌سازد و قانون عرضه و تقاضا بزرگترین قانون تنظیم کننده امور اقتصادی برای آن‌ها است» نظر کارشناسان قرن نوزدهمی می‌داند و می‌نویسد، «در صورتی که قرن بیستم به این نوع مسائل غلبه کرده است و دخالت دولت در تنظیم امور اقتصادی جانشین رقابت آزاد و عرضه و تقاضا گردیده است. مدت‌هاست

که کرایه خانه در اروپا نه مطابق عرضه و تقاضا بلکه مطابق قوانین موضوعه، بالا و پایین می‌رود.» (ملکی، ۱۳۷۷، ۶۶) او جلوتر تصریح می‌کند که «در عصر حاضر به عکس قرن گذشته باید تمام ابتکارات خصوصی و شخصی در ضمن نقشهٔ عمومی جا داده شوند؛ زیرا امروزه امور اقتصادی و خدمات اجتماعی نمی‌توانند خصوصی و شخصی باشند و باید همه در برنامه عمومی قرار گیرند.» او حتی انتخابات را هم مشمول همین قاعده دانسته و می‌گوید به صرف اصلاح قانون انتخابات مسئله حل نخواهد شد. «مسئله عبارت از مسئلهٔ سازمان دادن صحیح است: این دستگاه باید خرد و واژگون گردد و با عناصر آن، آلت و ابزاری نو ساخته شود که برای نهضت ملی مفید باشد، نه برای خرد کردن نهضت ملی.» (ملکی، ۱۳۷۷، ۶۸) به سخن دیگر، او دیوانسالاری دستگاه دولت را در خدمت مخالفان نهضت ملی می‌دانست و معتقد بود ساختار این دیوانسالاری باید دگرگون شود.

برخی از اندیشه‌های اقتصادی ملکی در جهت محدود کردن «سرمایه داری» و گستردن «دخالت دولت در تنظیم امور اقتصادی» در همان زمان حکومت دکتر مصدق، به ویژه در مدت یک سال پس از سی تیر ۱۳۳۱ به اجرا گذاشته شد و بسیاری دیگر نیز در سال‌های اقتدار پهلوی دوم در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ عملی شد. در ۱۵ آبان ۱۳۳۱ لایحهٔ ملی شدن تلفن به قید دو فوریت به مجلس داده شد و در ۱۶ دی همان سال از شرکت تلفن «خلع‌ید» شد و دولت امور شرکت را، تحت عنوان شرکت سهامی تلفن، در دست گرفت. در ۲۷ آذر ۱۳۳۱ لایحهٔ تأسیس شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه به قید دو فوریت به مجلس داده شد. (عاقلی، جلد اول، ۴۷۶-۴۷۹) به علاوه، شرکت شیلات، بانک شاهی، جنگل‌های سراسر کشور و شرکت برق تهران نیز در زمان دولت دکتر مصدق ملی شدند. (مصدق، ص بیست) تفکرات اقتصادی ملکی در واقع ملهم از ایدئولوژی مارکسیستی و کم و بیش همان چیزی بود که حزب توده پیش از آن گفته بود. مداخلهٔ دولت در امور اقتصادی، اصلاح نظام مالکیت ارضی، ملی کردن ثروت‌های طبیعی و وسائل تولید همگی مطالبات مشترک حزب توده و نیروی سوم خلیل ملکی را تشکیل می‌داد و عملاً به اندیشهٔ غالب اکثریتی از روشنفکران،

تحصیل‌کردگان و تکنوکرات‌ها تبدیل شده بود. آنچه نیروی سوم را از حزب توده متمایز می‌ساخت نفی سلطهٔ اتحاد شوروی و استقلال طلبی بی قید و شرط آن بود. خلیل ملکی برای نشان دادن این وجه تمایز خود را سوسیالیست می‌نامید و آن را در مقابل کمونیسم که ایدولوژی رسمی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود قرار می‌داد. حزب توده را از این جهت نفی می‌کرد که این حزب عملاً خود را زیر مجموعه‌ای از بین‌الملل کمونیستی (کمینفرم) می‌دانست که در رأس رهبری آن حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت و همهٔ احزاب «برادر» موظف به پیروی از رهنمودهای آن بودند.

ملکی با اشاره به ریشه‌های تاریخی اختلاف میان کمونیسم و سوسیالیسم بر این نکته تأکید می‌ورزید که هر دوی این مکتب‌های سیاسی در ابتدا در اروپای قرن نوزدهم به یک معنی به کار می‌رفتند و خواهان حل مشکلات ناشی از نظام سرمایه‌داری بودند. از نظر هر دو مکتب، «راه حل نهایی برای این مشکلات از بین رفتن اصول سرمایه‌داری و ملی شدن وسائل تولید و توزیع است.» (ملکی، ۱۳۷۷، ۱۲۶) آنچه آن‌ها را متمایز می‌کرد، در ابتدا شیوه‌های رسیدن به این هدف نهایی بود مثلاً سوسیالیست‌ها به روش‌های مسالمت آمیز، پارلمانتاریسم و دموکراتیک اعتقاد داشتند و از این جهت به آزادی سیاسی و اقتصادی و هنری برای فرد قائل بودند و به تمایلات ملی و مبانی اخلاقی و مذهبی اهمیت می‌دادند اما کمونیست‌ها روش‌های انقلابی و حتی دیکتاتوری را برای رسیدن به هدف لازم می‌شمردند و تمایلات بین‌المللی شان بر تمایلات ملی می‌چربید. بعدها، به ویژه پس از انقلاب اکتبر در روسیه و به قدرت رسیدن استالین، این اختلاف سلیقه به اختلاف اصولی تبدیل شد یعنی کمونیست‌های روسی رژیم شوروی را «ایده‌ال سوسیالیسم» تلقی کرده و طبقات کارگر همهٔ کشورها را موظف به حمایت از آن حتی به قیمت زیر پا گذاشتن منافع ملی خود می‌دانستند. (ملکی، ۱۳۷۷، ۱۳۳-۱۳۴) از نظر ملکی کمونیسم روسی همانند امپریالیسم غرب سلطه طلب و مخالف نهضت‌های ملی گرایانه است اما در عین حال خطرناک‌تر است چراکه سرمایه‌داری آینده‌ای ندارد و رو به زوال است و

همه نهضت‌های آزادی بخش که میل به سوسیالیسم دارند، در جهان دو قطبی کمونیسم و سرمایه‌داری، طبیعتاً به سوی اردوگاه کمونیستی گرایش پیدا می‌کنند. از این رو نیروی سوم به معنای سوسیالیسم دموکراتیک که وجه ممتاز آن پایبندی به نهضت ملی است تنها راه ممکن برای رسیدن به استقلال واقعی از اردوگاه سلطه طلب کمونیسم و سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری کشور را به امپریالیسم غرب وابسته می‌کند و کمونیسم از نوع حزب توده آن را زیر یوغ اتحاد شوروی در می‌آورد. آنچه ایدولوژی ملکی را از دیگر جریان مهم چپ یعنی حزب توده متمایز می‌کرد تأکید وی بر استقلال از اردوگاه مسلط بین‌المللی بود. او ناسیونالیست مخالف سرمایه‌داری یا به سخن دیگر ناسیونال سوسیالیست بود.

درست است که جبهه ملی با سقوط دولت دکتر مصدق در مرداد ۱۳۳۲ از لحاظ سیاسی شکست خورد و تلاش‌های طرفداران آن برای بازسازی و کسب دوباره قدرت هیچگاه به نتیجه نرسید اما ایدولوژی ناسیونالیستی و بیگانه ستیز آن که همه مشکلات کشور را به بیگانگان نسبت می‌داد نه تنها تضعیف نشد بلکه به ایدولوژی غالب در سپهر سیاسی و اقتصادی جامعه ایرانی تبدیل شد. چون این ناسیونالیسم در جریان ملی کردن صنعت نفت و مبارزه با شرکت نفت انگلیس و ایران به عنوان نماد سرمایه‌داری غرب شکل گرفته بود، مخالفت با سرمایه‌داری و گرایش به نوعی سوسیالیسم (طبیعتاً غیر کمونیستی) عملاً به رویه دیگر این ناسیونالیسم بدل شد. مضافاً این که به لحاظ نظری، اقتصاد دولتی یا نوعی سوسیالیسم لازمه هر گونه حکومت ناسیونالیستی است. از این رو می‌توان به اهمیت جریان نیروی سوم که به وضوح در بردارنده دو وجه ناسیونالیستی و سوسیالیستی به اعلا درجه بود پی برد.

برخلاف آنچه اغلب گفته می‌شود شاه با ملی کردن صنعت نفت مخالف نبود و نگرانی او حفظ مقام و افزایش قدرت خود بود. پس از سقوط دولت دکتر مصدق قدرت سیاسی شاه رفته رفته افزایش یافت اما بینش سیاسی-اقتصادی وی در واقع همان ناسیونال سوسیالیسم به جا مانده از نهضت ملی بود. شاه سال‌ها پیش از مطرح شدن مسئله ملی کردن نفت

یعنی در زمان مجلس چهاردهم، پیشنهاد نخست‌وزیری به دکتر مصدق داده بود که دکتر مصدق خود به دلایلی آن را نپذیرفته بود. مشکل شاه با دکتر مصدق در دوران نخست‌وزیری وی بیشتر بر سر جنگ قدرت بود. مصدق می‌خواست شاه در امور اجرایی دخالت نکند و شاه مایل به محدود شدن قدرتش به ویژه در حوزه نظامی نبود، وگرنه در خصوص مباحث اقتصادی اختلاف نظری میان آن‌ها وجود نداشت. نزدیک به ده سال پس از سقوط دولت دکتر مصدق، شاه در ملاقات با خلیل ملکی پیامی به سران جبهه ملی می‌دهد و با گذاشتن سه شرط آن‌ها را به همکاری در دولت دعوت می‌کند. شرط اول احترام به قانون اساسی، یا به زعم ملکی احترام به مقام سلطنت، دوم موضع‌گیری نسبت به حزب توده و سوم رشد اقتصادی که لازمه استقلال کشور است. خلیل ملکی در نامه‌ای به دکتر مصدق، در اسفند ماه ۱۳۴۱، جریان این ملاقات را شرح می‌دهد و در ادامه از پاسخ منفی سران جبهه ملی (دوم) به این پیشنهاد به شدت انتقاد می‌کند و می‌نویسد:

[آن‌ها] حتی عوام فریب هم نبودند بلکه فریفته تمام و کمال عوام بودند. متأسفانه سران جبهه ملی در عمل نشان دادند که مردانی نیستند که در جریان‌های سیاسی آگاهانه دخالت کنند و با تدبیر و موقع‌شناسی از فرصت‌ها استفاده کنند. آن‌ها نشان دادند که هدفشان محبوب القلوب بودن صرف است نه اقدام و خدمت اجتماعی که محبوبیت تاریخی بیاورد. آن‌ها در سنگر راحت منفی بافی موضع گرفتند. (ملکی، ۱۳۶۰، ص ۴۷۵)

خلیل ملکی تحلیل بسیار جالب و جسورانه‌ای از رفتار سران جبهه ملی دوم ارائه می‌دهد اما ظاهراً فراموش می‌کند که جبهه ملی اول و خود دکتر مصدق هم گرفتار همین سیاست عوام‌گرایانه، یا فریفته عوام به قول ملکی، بودند که محبوب القلوب بودن صرف را به پیش بردن یک

سیاست معقول و کارساز ترجیح می‌دادند. در هر صورت اقدامات بعدی شاه و دولت‌هایی که بر سر کار آورد جملگی ملهم از ناسیونال سوسیالیسم نهضت ملی و به ویژه نیروی سوم بود: اقداماتی مانند اصلاحات ارضی، برنامه‌های متمرکز و جامع اقتصادی، دولتی کردن هر چه بیشتر اقتصاد، تأسیس بنگاه‌های بزرگ دولتی و نهایتاً پیش بردن سیاست «مستقل ملی» که در اواخر حکومت پهلوی دوم، پس از تأسیس حزب رستاخیز، به شدت تبلیغ می‌شد. این نکته البته از چشم طرفداران نیروی سوم پوشیده نبود. جلال آل احمد، از انشعابیون حزب توده و از طرفداران نیروی سوم، در اعتراض به محاکمه و دستگیری خلیل ملکی و یارانش در سال ۱۳۴۴ می‌نویسد، «... به چه جرمی حضرات را محاکمه می‌کردند؟ به جرم اعتقاد به سوسیالیسم؟ که حکومت این همه ازش دم می‌زند؟» و زمانی که دفاعیات ملکی در دادگاه منتشر می‌شود و یکی از جوانان سابق نیروی سومی (داریوش آشوری) در عکس العمل به آن می‌گوید، «گناه اصلی ملکی در این است که سوسیالیسم را در دهان حکومت گذاشته»، آل احمد به وی نهیب می‌زند که مگر اشاعه سوسیالیسم ایرادی دارد؟ و در ادامه می‌نویسد: انگار که ملکی [می] بایست ارتجاع را منتشر می‌کرد نه سوسیالیسم را؛ و متوجه نبود که این حرف‌ها را حکومت از امثال ملکی دزدیده؛ چرا که اگر حکومت به تقسیم املاک و سهمی شدن کارگران در منافع کارخانه‌ها و آزادی بانوان تظاهر می‌کند به این علت است که دست مدعیان اصلی سوسیالیسم را از حکومت بریده‌اند و حرفشان را لقلقه زبان کرده‌اند. (آل احمد، ۱۳۵۷، جلد دوم، صص ۱۶۵-۱۶۶)

فصل ششم

شکل‌گیری
بخش خصوصی

ثبات سیاسی دوران پهلوی اول با اشغال کشور از سوی نیروهای نظامی متفقین در شهریور ۱۳۲۰، جای خود را به بی ثباتی و دولت‌های کوتاه مدت و متزلزل داد. درست است که با استعفاء و خارج شدن دیکتاتور قدرتمند از کشور، آزادی‌های سیاسی از جمله آزادی احزاب و مطبوعات عملاً رواج یافت اما روی دیگر سکه، هرج و مرج و بی نظمی در دستگاه‌های اداری و دولتی بود. دولت‌هایی که در اوایل دهه بیست قدرت اجرایی را به دست می‌گرفتند از یک سو با فشار نیروهای اشغالگر خارجی روبه‌رو بودند که حداقل خواسته‌هایشان تأمین پشتیبانی نظامیان حاضر در ایران و نیز انتقال آذوقه و تسلیحات به جبهه شوروی بود و فراتر از آن تلاش می‌کردند با نفوذ در میان سیاستمداران و دولتمردان ایرانی، قدرت و پایگاه خود را برای آینده پس از جنگ در کشور ما تحکیم بخشند. مقابله با این وضعیت دشوار بخش بزرگی از انرژی دولت‌ها و سیاستمداران رقیبشان را می‌گرفت. سال‌های پایانی دهه ۱۳۲۰ هم مصادف شد با اوج گرفتن نهضت ملی کردن صنعت نفت که عملاً ایران را در مقابله با شرکت نفت انگلیس و ایران و دولت بریتانیا قرار داد و ادامه آن موجب قطع شدن درآمدهای نفتی شد و دولت را با بحران مالی روبه‌رو ساخت. این بحران نفتی برای ایران تا یک سال پس از سقوط دولت دکتر مصدق هم ادامه یافت و تنها از سال ۱۳۳۳ به بعد با از سرگیری دوباره صادرات نفت و نیز کمک‌های خارجی بود که اقتصاد ایران توانست تحرکی پیدا کند؛ بنابراین دهه ۱۳۲۰ را از نظر اقتصادی می‌توان دهه از دست رفته تلقی کرد. درست است که برنامه هفت ساله اول اقتصادی در سال ۱۳۲۷ به تصویب رسید اما عملاً اجرای آن هم‌زمان شد با قطع شدن منابع مالی حاصل از صادرات نفت به علت وقایع نهضت ملی کردن صنعت نفت ایران. این امر طبیعتاً به تحقق نیافتن اکثر اهداف آن برنامه انجامید. برنامه دوم هفت ساله از نظر تأمین منابع مالی وضعیت بسیار بهتری پیدا کرد اما بخش عمده‌ای از طرح‌های آن که مربوط به زیرساخت‌های اقتصادی دیر بازده بود که در طول برنامه نتیجه مورد انتظار را به بار نیلورد و در طول برنامه پنج ساله سوم و بعد به بار نشست. دهه ۱۳۴۰ مصادف بود با دو اقدام مهم اقتصادی سیاسی

دولت، یکی توجه بیش از پیش به مسئله رشد اقتصادی از طریق روی آوردن به برنامه‌ریزی جامع اقتصادی و دیگری اصلاحات ارضی که ساختار اقتصاد کشاورزی ایران را دگرگون کرد. هر دوی این حوادث ریشه در ایدولوژی ناسیونالیستی سوسیالیستی دهه ۱۳۲۰ داشت و در واقع اقداماتی بود برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های این ایدولوژی؛ اما در کنار این‌ها و با استفاده از باز شدن فضای اقتصادی کشور به روی سرمایه‌گذاری و تکنولوژی مدرن خارجی، بخش خصوصی نوینی شکل گرفت که در عین حال از حمایت‌های دولت در سایه استراتژی جایگزینی واردات بر خوردار بود. رشد چشمگیر این بخش خصوصی نوین، به ویژه آنجا که وابسته به حمایت‌های دولتی بود نمی‌توانست چندان پایدار باشد همچنانکه پس از رونق شدید نفتی آغاز دهه ۱۳۵۰ و باز شدن درها به روی کالاهای خارجی به منظور کنترل تورم، دچار مشکلات جدی شد.

۶-۱- تحول در سازمان برنامه و آغاز برنامه‌ریزی‌های جامع کشوری

آغاز فکر «برنامه‌ریزی برای توسعه» در ایران به طور جدی در دوران حکومت پهلوی اول مطرح شد. به دنبال تأمین نسبی امنیت در کشور و توجه ویژه رضاشاه و وزرای مالی او به اصلاحات اقتصادی، عده‌ای از تحصیل کردگان ایرانی در صدد تهیه برنامه‌ای میان‌مدت برای توسعه اقتصادی برآمدند. یکی از آنها علی زاهدی، فارغ‌التحصیل مهندسی معدن از فرانسه بود که در سال ۱۳۱۰ برای اولین بار برنامه هفت سال‌های را با طرحی تحت عنوان «لزوم پروگرام صنعتی» به دولت ارائه کرد. این برنامه که شامل تعدادی پروژه صنعتی برای ایجاد زیرساخت‌های توسعه اقتصادی در ایران بود، هیچ‌گاه مورد توجه مقامات کشور واقع نشد. (تابش، ص ۱۸) ابوالحسن ابتهاج از دیگر افراد تأثیر گذار در پیشبرد اندیشه برنامه‌ریزی در ایران بود. ابتهاج که در سال ۱۳۱۵ بعنوان مفتش (بازرس) دولت در وزارت دارایی خدمت می‌کرد، عقاید خود در خصوص لزوم تهیه «نقشه» برای فعالیتهای اقتصادی و تشکیل هیئتی جهت انجام این امر را به دفعات با حسین علا، رئیس وقت اداره کل تجارت، در میان گذاشت و موافقت

او را جلب کرد. بدین ترتیب با پیگیری رئیس اداره کل تجارت، موافقت رضاشاه و تصویب هیئت دولت، در ۱۱ فروردین سال ۱۳۱۶، شورایی به نام «شورای اقتصادی» به منظور «تمرکز مطالعات اقتصادی» و نیز «طرح نقشه‌های اقتصادی و ارائه طریق در اجرای آنها» تشکیل شد. در حقیقت در اساسنامه این شورا، دولت ایران برای نخستین بار «به طور رسمی» موضوع برنامه‌ریزی برای بهبود وضعیت اقتصادی کشور را مطرح ساخت. (تابش، ص ۲۰-۱۹) (اساسنامه شورای اقتصادی، ۱۳۱۶)

شورای اقتصادی چندین بار تشکیل جلسه داد و در دهمین جلسه آن با حضور رضاشاه، ابتهاج مأمور تهیه مقدمات برنامه شد. اماتالاش‌های ابتهاج در این خصوص، به علت موانعی که به ویژه در وزارت مالیه با آنها روبه‌رو شد، به ثمر نرسید. او در سال ۱۳۱۸ به منظور پیشبرد این امر، نامه‌ای به متین‌دفتری، نخست وزیر وقت، ارسال داشت و طی آن «فقدان برنامه برای عملیات اقتصادی دولت» و «نبود تمرکز در این عملیات» را اساسی‌ترین علت نابسامانی اوضاع اقتصادی کشور خواند؛ اما این نامه نیز که عیناً برای رضاشاه ارسال شد، بی‌جواب ماند. ابتهاج برای رفع موانع موجود، با بدر، کفیل وزارت مالیه، نیز ملاقات کرده و لزوم تهیه برنامه بلندمدت را برای عملیات عمرانی دولت مجدداً با او در میان گذاشته بود، اما بدر در پاسخ به وی برنامه‌ریزی در ایران را امری بیهوده خواند و گفت: «اصلاً برنامه بلندمدت یعنی چه؟ من معتقدم که در ایران باید روزمره زندگی کرد. من فکر فردا را هم نمی‌توانم بکنم، آنوقت شما می‌خواهید نقشه تهیه کنید که پنج سال دیگر چکار کنید؟ انجام این کار در مملکت ما غیرممکن است.» ابتهاج در کتاب خاطرات خود با اشاره به این جملات، علت اصلی شکست اندیشه برنامه‌ریزی در این مقطع زمانی را مخالفت افراد دخیل در امر برنامه‌ریزی با «فلسفه» برنامه بلندمدت و نیز اعتقاد رضاشاه به مدرنیزاسیون بر اساس اراده شخصی خود و نه بر اساس برنامه‌ای سنجیده می‌داند؛ به عقیده او دقیقاً به همین دلیل است که اغلب «کارهای بزرگ» زمان رضاشاه، «معیاب بزرگی» هم داشت. (ابتهاج، ۳۰۵-۳۰۳)

طی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ موضوع برنامه‌ریزی تحت تأثیر جنگ دوم

جهانی، اشغال ایران توسط نیروهای متفقین و برکناری رضاشاه قرار گرفته و پیگیری آن میسر نشد؛ اما با پایان جنگ، برای برون‌رفت از بحران و بهبود اوضاع آشفته اقتصادی، تهیه برنامه مجدداً و این بار به طور جدی‌تری در دستور کار دولت قرار گرفت. در نتیجه در سال ۱۳۲۵ هیئتی با عنوان «هیئت تهیه نقشه اصلاحی و عمرانی کشور» تشکیل شد و از همه وزرا درخواست کرد که در چارچوب وظایف وزارخانه، برنامه‌های پیشنهادی خود را برای اصلاح امور ارائه کنند. سپس هیئت جدیدی با عنوان «هیئت عالی برنامه» به ریاست نخست وزیر، برنامه‌های ارائه شده از سوی وزارخانه‌ها را بررسی و پس از اعمال اصلاحات لازم، برنامه‌ای شامل دو بخش اقتصادی و اجتماعی تنظیم نمود؛ اما با توجه به اینکه کشور توانایی کافی برای تأمین مالی برنامه را نداشت، دولت تصمیم گرفت از بانک جهانی تقاضای وام کند. جهت احراز شرایط دریافت وام لازم بود که طرح‌های پیشنهادی برنامه به دقت تشریح و به لحاظ اقتصادی توجیه گردند. به این منظور گروهی از متخصصین امریکایی شرکت موریسون نودسن^۱ به دعوت دولت به ایران آمدند و پس از چند ماه گزارش مفصل خود را به دولت ارائه کردند. در نهایت اداره‌ای به نام «اداره دفتر کل برنامه» (که بعداً به «سازمان موقت برنامه» تغییر نام داد) به ریاست حسن مشرف نفیسی تأسیس شد و مأموریت یافت که بر اساس گزارش‌های دریافتی، اعزام هیئت‌هایی از افراد متخصص به نقاط مختلف کشور و بررسی‌های لازم، برنامه نهایی را تنظیم کند. به این ترتیب، قانون برنامه هفت ساله اول در سال ۱۳۲۸ به تصویب مجلس شورای ملی رسید و «سازمان برنامه» برای اجرای آن آغاز به کار کرد. (دفتر طرح و برنامه سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، ۱۳۸۲، صص ۲۰-۱۶)

برنامه هفت ساله اول (۱۳۲۸-۱۳۳۵) به رغم اهداف کلی مطرح شده در مقدمه آن، مانند افزایش تولید، افزایش صادرات، اصلاح کشاورزی، ارتقای سطح زندگی و افزایش رفاه اجتماعی، تنها فهرستی از طرح‌های عمرانی پیشنهادی از سوی دستگاه‌های اجرایی بود که در حد امکانات درآمدی

دولت پیشنهاد شده بود. بخش اعظم هزینه اجرای این طرح‌های عمرانی (۹۰,۴ درصد) بنا بود از طریق درآمد نفت (۳۷,۱ درصد)، وام اعطایی بانک جهانی (۳۱,۹ درصد) و نیز وام اعطایی بانک ملی ایران (۲۱,۴ درصد) تأمین مالی گردد اما با توجه به اینکه عملاً وامی از بانک جهانی دریافت نشد و بانک ملی ایران تنها بخش کوچکی از وام را پرداخت کرد و درآمد نفت نیز به عنوان تنها منبع مالی باقیمانده، طی سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ به علت ملی کردن صنعت نفت قطع شده بود، تعجب آور نیست که دستاوردهای برنامه از تأسیس شش کارخانه، مقداری جاده و راه‌آهن و تعدادی طرح غیرضروری در بخش کشاورزی فراتر نرفت. (باریر، ۱۳۲-۱۳۳)

برنامه هفت ساله دوم (۱۳۳۴-۱۳۴۱) نیز همانند برنامه اول فاقد هر گونه هدف کلان «مشخص» و تنها رشته‌ای از طرح‌های زیربنایی تحت چهار عنوان ۱- کشاورزی و آبیاری ۲- ارتباطات و مخابرات ۳- صنایع و معادن ۴- امور اجتماعی بود که برای هر یک هزینه سالانه‌ای پیشنهاد شده بود. در حقیقت این بار نیز برنامه‌ریزی جز امکان‌سنجی و اجرای طرح‌های عمرانی زیربنایی و تخصیص اعتبارات به این طرح‌ها در چارچوب درآمدهای محدود دولت فراتر نرفته و «پارامترهای کلان اقتصادی و اجتماعی» و «تخصیص کل منابع جامعه» را در بر نمی‌گرفت؛ اما در سال‌های پایانی برنامه دوم این تلقی از برنامه‌ریزی دگرگون شده و جای خود را به برنامه‌ریزی جامع داد. (مک لئود، ۲۶)

مقامات سازمان برنامه در «گزارش سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه هفت ساله دوم» که در سال ۱۳۳۹ انتشار یافت، خاطر نشان می‌سازند که برنامه‌های عمرانی اول و دوم را «نمی‌توان یک برنامه توسعه به مفهوم علمی کلمه دانست». به عقیده آنها برنامه توسعه به مفهوم علمی کلمه، اولاً به جای اهداف کلی نظیر افزایش تولید، افزایش صادرات، ترقی کشاورزی و صنایع و غیره (اهداف مطرح شده در دو برنامه پیشین)، باید دارای «اهداف مشخص» نظیر افزایش تولید ناخالص داخلی به میزان معین، ایجاد شغل برای تعداد معین، افزایش تولید گندم و جو به میزان معین و غیره باشد. ثانیاً باید به صورت یک برنامه «جامع ملی»، با لحاظ «کلیه منابع مالی

و انسانی کشور» و «عملیات کلیه مؤسسات دولتی و فعالیت‌های اشخاص و مؤسسات خصوصی» تنظیم گردد؛ یعنی باید منابع «جامعه» را بر اساس یک سلسله از اولویت‌ها به بخش‌های مختلف اقتصاد و اهداف مشخص برنامه «تخصیص» دهد. این تحول بنیادین در تلقی از مفهوم برنامه‌ریزی، نخستین انعکاس خود را در برنامه سوم یافت. در «گزارش مقدماتی برنامه عمرانی سوم» آمده است:

وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های دولتی که با امور عمرانی سر و کار دارند، نیاز به یک برنامه‌ریزی بهتر و هم‌آهنگی بیشتر بین برنامه‌های خود با برنامه‌های سازمان برنامه دارند. به منظور ایجاد هم‌آهنگی است که باید در آینده، اهداف اقتصادی و کوشش‌های عمرانی برنامه، تمام سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و دولتی را شامل گردیده و به صورت یک برنامه جامع ملی عرضه شود؛ بنابراین در تنظیم برنامه عمرانی سوم، باید کلیه اهداف اقتصادی ملی و مقدار کل سرمایه‌ای که برای رسیدن به این اهداف لازم است، یکجا رسیدگی شده و تحت یک برنامه واحد درآید.

همچنین در «گزارش سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه دوم» در خصوص ویژگی برنامه سوم آمده است:

بر خلاف برنامه هفت ساله دوم، برنامه عمرانی سوم کشور باید دارای اهداف روشن و صریحی نظیر تعیین کیفیت و میزان توسعه اقتصادی کشور باشد. بدون داشتن هدف‌های صریح و روشن غیر ممکن است که بتوان به طور عاقلانه منابع مالی کشور را بین رشته‌های مختلف اقتصاد توزیع نمود.

بر همین اساس در برنامه سوم، افزایش درآمد ملی کشور به میزان حداقل ۶ درصد در سال به عنوان هدف اولیه تعیین شد که برای دستیابی به آن، طبق برنامه می‌بایست ۱۵۸ میلیارد ریال سرمایه‌گذاری ثابت توسط دولت و ۱۳۲ میلیارد ریال سرمایه‌گذاری ثابت توسط بخش خصوصی در طول مدت برنامه (که از هفت سال به پنج سال کاهش یافته بود) صورت می‌گرفت. ایجاد سالیانه ۲۰۰ هزار شغل جدید و نیز توزیع عادلانه‌تر درآمد از طریق اولویت بخشی و تزریق اعتبارات تا سر حد ظرفیت به بخش کشاورزی نیز به عنوان اهداف ثانویه برنامه تعیین شدند. همچنین در برنامه سوم برای اولین بار سرفصل‌هایی با عنوان نیروی انسانی، فرهنگ، بهداشت و عمران محلی مطرح شدند و میزان اعتبارات اختصاص یافته به آنها تحت سرفصل کلی امور اجتماعی نسبت به برنامه دوم بیش از ۴/۲ برابر افزایش یافت. (گزارش مقدماتی برنامه عمرانی سوم، ۳۰-۳۵)

اما تحول مفهوم برنامه‌ریزی در برنامه سوم، تحول در ساختار نهاد برنامه‌ریزی را نیز در پی داشت. طی برنامه‌های اول و دوم، سازمان برنامه سازمانی مستقل از دولت بود که سالانه سهم مشخصی (نهایتاً ۶۰ درصد) از درآمد نفت را دریافت کرده و آن را طبق برنامه به طرح‌های عمرانی زیربنایی که خود مسئولیت کلیه مراحل از طراحی تا اجرای آنها را بر عهده داشت، اختصاص می‌داد. مابقی درآمد دولت از نفت در اختیار وزارت دارایی قرار می‌گرفت و این وزارتخانه بودجه‌ای تدوین می‌کرد شامل چهار قلم درآمد (درآمد نفت، مالیات‌های مستقیم، درآمدهای گمرکی و درآمدهای متفرقه) در یک سو و هزینه کل هر وزارتخانه در سوی دیگر. پس از تصویب این چهارچوب در مجلس شورای ملی، هر وزارتخانه بودجه تفصیلی خود را تدوین کرده و برای تصویب تقدیم مجلس می‌کرد؛ اما آغاز برنامه‌ریزی جامع که به معنای بررسی کلیه منابع جامعه و تخصیص آنها در جهت نیل به اهداف مشخص بود، فکر تمرکز برنامه‌ریزی و تنظیم بودجه در یک سازمان را در میان مقامات سازمان برنامه تقویت کرد؛ بر همین اساس در اواسط برنامه سوم، در سال ۱۳۴۳، از یک سو مسئولیت اجرای برنامه‌ها به وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های اجرایی واگذار شد و از سوی دیگر مسئولیت

تنظیم بودجه از وزارت دارایی به سازمان برنامه انتقال یافت. همچنین علاوه بر تمرکز برنامه‌ریزی و بودجه‌ریزی در سازمان برنامه، بودجه عمرانی و بودجه کلیه دستگاه‌ها و سازمان‌های تابع دولت (از جمله شرکت ملی نفت ایران، دخانیات، شیلات و غیره) با بودجه جاری تلفیق شده و وارد بودجه کل کشور گردید؛ بنابراین می‌توان گفت که تأکید بر برنامه‌ریزی جامع، تمرکز بیشتر در ساختار نهاد برنامه‌ریزی را نیز در پی داشت. (افخمی، ۳۱۶-۳۲۰)

در این خصوص که چرا برنامه‌ریزی عمرانی اولیه جای خود را به برنامه‌ریزی جامع کشوری داد توضیحات مختلفی ارائه شده که اشاره به آن‌ها می‌تواند روشن‌گر برخی نکات مهم باشد. مک‌لئود، سرپرست اجرایی گروه مشاوران دانشگاه هاروارد که در اواخر دهه ۱۳۳۰ به دعوت ابتهاج، رئیس وقت سازمان برنامه، به ایران آمد تا با سازمان در تهیه برنامه سوم همکاری کند، در کتاب «برنامه‌ریزی در ایران» به مسئله‌ای که به زعم او مهم‌ترین منشأ دگرگونی مفهوم برنامه‌ریزی در سال‌های پایانی برنامه دوم در ایران بود اشاره می‌کند. به عقیده او منطقی که در آن مقطع زمانی قوت می‌گرفت، توسعه دامنه شمول برنامه را به امری «گریزناپذیر» بدل ساخته بود: «چنانچه قلمرو برنامه محدود باشد، اکثر عواملی که مانع و یا موجب پیشرفت برنامه‌اند، خارج از قلمرو برنامه قرار می‌گیرند. اگر بتوان فرض کرد که همه این عوامل، از پیشرفت برنامه در گذر زمان تأثیر مثبت می‌پذیرند، می‌توان به محدودیت قلمرو برنامه تن داد؛ اما با توجه به نادرستی این فرض، برنامه‌ریز باید بکوشد که عوامل مذکور را هر چه بیشتر تحت کنترل مستقیم برنامه قرار دهد.» مک‌لئود با استناد به گزارش سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه دوم که در سال ۱۳۳۹ انتشار یافت، به پافشاری مقامات سازمان برنامه در آن مقطع زمانی بر برنامه‌ریزی جامع بعنوان امری گریزناپذیر اشاره کرده و می‌نویسد: «در این گزارش کاستی‌های برنامه دوم عمدتاً به پیچیدگی‌های برنامه‌ریزی، کمبود نیروی انسانی آموزش دیده و عوامل نهادی نسبت داده شده است، اما معلوم نیست که این مسائل بر اساس چه استدلالی، توسل به برنامه‌ریزی جامع را

ایجاب می‌کنند؟!» (مک لئود، ۲۸) برای مک لئود که به عنوان کارشناس، عمدتاً در بند مسائل فنی برنامه‌ریزی است و توجهی به مسائل فکری وایدوولوژیکی آن زمان حاکم بر ایران ندارد طبیعتاً پرسش مربوط به ضرورت برنامه‌ریزی جامع بی پاسخ می‌ماند.

در حقیقت فکر برنامه‌ریزی جامع، همچنان که در فصل پنجم اشاره شد از الزامات تفکرات سوسیالیستی و ناسیونالیستی بود که در دهه ۱۳۲۰ بر فضای فکری جامعه ایرانی سیطره یافت. البته از سوی دیگر برنامه‌ریزی متمرکز و جامع با اندیشه تکنوکراتیک یا مهندسی اجتماعی هم ملازم است که در آن جامعه صنعتی مدرن به مثابه «نظامی که با تدبیر سازمان داده شده است» تلقی می‌گردد. بر اساس این اندیشه، مشکل اصلی جوامع توسعه نیافته، مشکل مدیریت به معنای عام کلمه است بدین معنا که در این جوامع دولت نتوانسته است با «برنامه‌ریزی صحیح» جامعه را در جهت «بهترین» استفاده از منابع برای نیل به «اهداف اقتصادی ملی» هدایت کند. این طرز تفکر که بر اساس آن، توسعه جوامع صرفاً با اراده و برنامه‌ریزی درست توسط دولت قابل حصول است و لذا می‌توان آن را آب‌شخور کلیه مکاتب سوسیالیستی و دولت‌مدار معاصر دانست، طی سال‌های بین دو جنگ جهانی تا دو دهه پس از جنگ دوم شیوع فوق‌العاده‌ای در جهان یافته بود. در این میان به نظر می‌رسد «دستاوردهای» اتحاد جماهیر شوروی در پی اجرای برنامه پنج ساله طی سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳ در رواج این اندیشه تأثیر قابل ملاحظه‌ای داشته است. دستورالعمل این برنامه که سازمان برنامه‌ریزی دولت (گوسپلان) آن را تهیه کرده بود، وضع مالیات بر کشاورزی جهت دستیابی به منابع لازم برای توسعه صنعت بود؛ اما با توجه به اینکه شوروی نظام مالیاتی مؤثری نداشت، توسعه صنعت در عمل از طریق لغو حقوق مالکیت خصوصی بر زمین، تجمیع افراد برای کار در مزارع اشتراکی، تصرف محصولات کشاورزی و استفاده از آنها برای تغذیه افراد شاغل در ساخت کارخانجات جدید انجام شد. مسلماً صنعتی که بدین طریق ایجاد شده بود کارایی مستمری نمی‌توانست داشته باشد. واقعیت این است که در آن زمان تکنولوژی مورد استفاده دهقانان به قدری ابتدایی

و لذا فاقد بهره‌وری بود که تخصیص مجدد منابع از بخش کشاورزی به بخش صنعت، حتی اگر به اجبار و ناکارا انجام می‌شد، می‌توانست در سال‌های آغازین عایدات قابل توجهی داشته باشد. اینگونه بود که شوروی طی سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۶۰ رشد سالانه ۶ درصد را تجربه کرد که بیشترین رشد اقتصادی تاریخ تا آن زمان بود. این رشد بی‌سابقه اگرچه در دهه ۱۹۷۰ متوقف شده و در نهایت به فروپاشی نظام انجامید، اما در دوره مذکور اندیشه حاکم بر محافل دانشگاهی غرب و از این طریق سایر کشورهای جهان را شدیداً متأثر ساخت. کار به جایی رسید که حتی پل ساموئلسون اقتصاددان معروف و برنده جایزه نوبل، در سال ۱۹۶۱ در ویرایش کتاب خود به نام «اصول علم اقتصاد» که بطور گسترده در دانشگاه‌ها تدریس می‌شد پیش‌بینی کرده بود که احتمالاً تا سال ۱۹۷۷ درآمد ملی اتحاد جماهیر شوروی از درآمد ملی ایالات متحده آمریکا پیشی خواهد گرفت؛ و یا در یک درسنامه برجسته دانشگاهی در اواخر سال ۱۹۷۷، استدلال شده بود که «اقتصادهای دارای برنامه‌ریزی متمرکز به لحاظ تسریع رشد اقتصادی، ایجاد اشتغال کامل و ثبات قیمت‌ها و حتی خلق انسان‌هایی با انگیزه‌های نوع دوستانه، از اقتصادهای دارای نظام بازار آزاد بسیار بهترند.» (عجم‌اوغلو، رایبسنسون، ۱۶۵-۱۶۷)

از سوی دیگر باید توجه کرد که اندیشه‌اندیشه مهندسی اجتماعی تنها به سوسیالیسم محدود نمی‌شود و کلیه اندیشه‌های دولتمدار اقتصادی را در بر می‌گیرد. از این جمله است اندیشه اقتصادی جان مینارد کینز که در دهه‌های ۱۹۴۰، ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اندیشه مسلط در محافل آکادمیک غرب بود. کینز در سال ۱۹۳۶ در تئوری مشهور خود با عنوان «نظریه عمومی» که بعدها به انقلاب کینزی معروف شد توضیح داده بود که مکانیسم بازار نمی‌تواند «اشتغال کامل» را در اقتصاد برقرار کند و چنانچه اقتصاد به حال خود رها شود، همواره در معرض بیکاری و رکود خواهد بود. لذا دخالت دائمی دولت از طریق «سیاست‌های مالی انبساطی» و «سرمایه‌گذاری مستقیم» برای جلوگیری از ادوار تجاری در اقتصاد ضرورت دارد. تداوم سیاست‌های کینزی در کشورهای پیشرفته بالاخره در دهه ۱۹۷۰ به رکود توأم با تورم انجامید و

نادرستی نظریه مهندسی اجتماعی برای ایجاد اشتغال کامل و اقتصاد شکوفا بر اقتصاددانان آشکار شد؛ اما سه دهه تسلط اندیشه مهندسی اجتماعی مبتنی بر تئوری‌های کینز تأثیر قابل توجهی بر شیوع اندیشه «توسعه دولتمدار و مبتنی بر برنامه‌ریزی» در محافل آکادمیک غرب و از آن طریق بر سایر کشورهای جهان داشت؛ اما نکته اینجاست که اندیشه توسعه دولتمدار یا بطور کلی اندیشه مهندسی اجتماعی، علیرغم نفوذ و اقبالی که در جوامع غربی یافت، هرگز به تفکر بلامنازع در این جوامع تبدیل نشد و همواره مورد انتقاد متفکرین متعددی قرار داشت حال آنکه همین اندیشه در جوامع توسعه نیافته اغلب به عنوان آخرین دستاورد علمی دنیای مدرن پذیرفته شد و تأثیرات نامطلوبی بر این جوامع گذاشت.

مصادیق این طرز تفکر در ایران را هم در خاطرات مقامات سازمان برنامه، هم در گزارش سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه دوم و هم در گزارش مقدماتی برنامه سوم فراوان می‌توان مشاهده کرد؛ عبدالمجید مجیدی که از سال ۱۳۳۵ به مدت چهار سال با عنوان مشاور اقتصادی و از سال ۱۳۴۴ به مدت سه سال با عنوان رئیس دفتر بودجه در سازمان برنامه خدمت می‌کرد، در خاطرات شفاهی خود می‌گوید:

ازمانی که من وارد سازمان برنامه شدم [هنوز فکر بررسی‌های اقتصادی و برنامه‌ریزی در آن وجود نداشت. سازمان برنامه سازمانی بود که در وهله اول می‌خواست حداقل زیربنا برای عمران و آبادانی کشور بوجود بیاورد، کارخانجات و سرمایه‌گذاری‌هایی که از قبل، حتی قبل از اشغال ایران، صورت گرفته بود تکمیل بشود و ... لذا دستگاهی بود که کاملاً کارهای اجرایی می‌کرد، کارخانجات را اداره می‌کرد، کارخانجات را تعمیر و نوسازی می‌کرد، کار زیربنایی می‌کرد و وارد کار کشاورزی و اصلاح بذر و غیره شده بود و چند طرح بزرگ آبیاری را هم در دست اجرا داشت. این سازمان بعد از اینکه ابتهاج

ریاستش را قبول کرد یکی از سازمان‌های ممتاز ایران شد. ابتهاج با تجربه‌ای که در صندوق بین‌المللی پول پیدا کرده بود و ایده‌هایی که از قبل از جنگ و اشغال ایران داشت معتقد بود که یک برنامه‌ریزی متمرکزی باید در ایران تحقق یابد، در واقع می‌خواست چیزی شبیه به مدل شوروی آن زمان را در ایران پیاده کند و با توجه به اینکه بعد از ملی شدن نفت در آمد نفت در شرف جاری شدن بود، سازمان برنامه را نوسازی و تقویت کند. (افخمی، ۲۹۰)

خداداد فرمانمائی‌ان نیز که در اواخر دهه ۱۳۳۰ در زمان ریاست ابتهاج به عنوان مسئول دفتر اقتصادی وارد سازمان برنامه شد و به عنوان مسئول مستقیم تهیه برنامه سوم، نقش محوری در تحول مفهوم و ساختار برنامه‌ریزی در ایران داشت، در خاطرات شفاهی خود در خصوص تلقی مقامات سازمان برنامه از مفهوم برنامه‌ریزی در آن مقطع زمانی می‌گوید:

ما طوری تربیت شده بودیم که معتقد به یک تز خیلی ساده بودیم و آن اینکه دولت می‌تواند و باید آگاهانه بسوی اهداف اقتصادی قدم بردارد. به وسیله اقدامات دولت ما می‌توانیم در مکانیزم بازار دخالت کنیم و با آن دخالت می‌توانیم مملکت را خیلی سریع‌تر پیش ببریم تا اینکه فقط بگذاریم به اصطلاح عرضه و تقاضا در خود بازار بطور اتوماتیک باعث رشد اقتصادی بشود. این فلسفه خیلی ساده را ما در مدرسه یاد گرفتیم که تا حدودی جنبه سوسیالیستی داشت. آن زمانی که ما شروع کردیم به کار در این راه پیشقدم بودیم؛ یعنی اولین کتاب‌هایی که الان من یاد می‌آید در مدرسه می‌خواندیم، مقاله‌ها و کتاب‌ها از سال ۱۹۴۶، دو سه تا

هم قبل از جنگ، همه روی این مطلب تأکید داشتند که با دخالت مستقیم دولت در عرضه و تقاضا سرعت پیشرفت اقتصادی می‌تواند خیلی تندتر باشد تا اینکه ما هیچ کاری نکنیم و فقط بگذاریم که منابع مالی و انسانی بدست بازار برای احتیاجات مختلفه تخصیص یابد. ما معتقد شده بودیم که عرضه و تقاضا زیربنا برای مملکت نمی‌سازد. (افخمی، ۲۰۰)

تغییر نگرش دست‌اندرکاران سازمان برنامه نسبت به برنامه‌ریزی را به روشنی می‌توان از اظهارات مجیدی و فرمانفرئیان دریافت. تا اواخر دهه ۱۳۳۰ (سال‌های پایانی برنامه دوم) سازمان برنامه سازمانی بود که با وجوه تحت اختیارش، یعنی سهمی که از درآمد نفت و منابع دیگر دریافت می‌کرد، یا به انتخاب خود هزینه طرح‌های عمرانی پیشنهادی از سوی دستگاه‌های اجرایی را تأمین مالی می‌کرد و یا خود رأساً طرح‌های زیربنایی بزرگ را اجرا می‌نمود. در حقیقت در آن زمان هدف اصلی سازمان برنامه «ایجاد حداقل زیرساخت‌های لازم برای توسعه کشور» و «برنامه‌ریزی» به معنای «بودجه تخصیص وجوه به این طرح‌های عمرانی» بود؛ اما به هنگام انتخاب رویکرد برنامه سوم، مقامات سازمان برنامه با این تصور که لازم نیست منتظر بمانند تا مکانیسم بازار به صورت اتوماتیک موجب رشد اقتصادی شود و دولت با دخالت در آن می‌تواند رشد سریع‌تر و دائمی اقتصاد را تضمین کند، در این فکر بودند که سازمان برنامه خود رأساً مدیریت «کلیه منابع مالی و انسانی جامعه» را در دست گرفته و آنها را «به صورت بهینه» در جهت نیل به «اهداف اقتصادی ملی که بصورت مشخص و روشن تعریف شده‌اند» تخصیص دهد. در این نگرش جدید، هدف اصلی سازمان برنامه نه صرفاً ایجاد حداقل زیرساخت‌های لازم برای توسعه، بلکه «تخصیص بهینه کلیه منابع جامعه برای دستیابی به میزان مشخصی از رشد اقتصادی» بود. این تفکر همان تفکر سوسیالیستی یا مهندسی اجتماعی است که پیش‌تر بدان اشاره شد؛ تفکری که بر اساس

آن دولت می‌تواند با برنامه‌ریزی دقیق، روابط اقتصادی و اجتماعی جامعه را «به بهترین نحو» سامان دهد.

اما حتی اگر مجیدی در خاطرات خود به تمایل ابتهاج برای ایجاد برنامه‌ریزی متمرکز در ایران اشاره‌ای نکرده بود و یا فرمانفرمائی‌ان صراحتاً از اعتقاد دست‌اندرکاران تهیه برنامه سوم به ضرورت دخالت دولت در مکانیسم بازار برای دستیابی به رشد اقتصادی سخن نگفته بود، «گزارش مقدماتی برنامه عمرانی سوم» به عنوان آغازگر برنامه‌های جامع کشوری، خود‌گویای این ایدئولوژی است. در این گزارش آمده است:

دولت باید نقش راهبردی برنامه را بر عهده داشته باشد. ... دلیل مهم دخالت دولت بصورت برنامه‌ریزی و کوشش در راه عمران و آبادانی کشور این است که در اقتصاد کشورهای کم‌رشد، تغییرات در قیمت، درجه فراوانی یا کمیابی عوامل تولید را منعکس نمی‌کند و بنابراین عامل مؤثری برای استفاده صحیح از آنها نمی‌باشد؛ مثلاً می‌توان ادعا کرد که با توجه به کمیابی سرمایه در کشورهای کم‌رشد، نرخ بهره در این کشورها غالباً منعکس‌کننده ارزش واقعی سرمایه نمی‌باشد و بنابراین استفاده‌ای که از سرمایه در این کشورها می‌شود، بندرت با ارزش واقعی آن مطابقت دارد. لذا دولت باید با سرمایه‌گذاری مستقیم خود و یا تعدیل قیمت‌ها از طریق وصول مالیات یا اعطای جایزه سعی کند منابع تولیدی کشور را به راه‌های صحیح هدایت نماید.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، سند مربوط به برنامه سوم نیز متفاوت از دیدگاه‌های مجیدی و فرمانفرمائی‌ان نیست؛ در حقیقت اندیشه مهندسی اجتماعی و توسعه دولتمدار، در دل کلیه اسناد مربوط به برنامه سوم، از گزارش سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه دوم تا گزارش مقدماتی

برنامه سوم و قانون برنامه سوم نهفته است. در این میان شاید بتوان به تأثیر سازمان‌های بین‌المللی و افزایش درآمد نفت نیز در شدت یافتن فکر برنامه‌ریزی جامع در کشور در آن مقطع زمانی اشاره کرد، اما هرگز نمی‌توان نقش اصلی برای آنها قائل شد. به عقیده مک‌لئود تمایل سازمان‌های بین‌المللی بزرگ نظیر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به برنامه‌ریزی جامع در کشورهای توسعه نیافته، کاملاً از سیاست‌های وام‌دهی آنها آشکار بود چرا که برنامه‌ریزی جامع، احتمال استقراض خارجی توسط دولت‌ها را افزایش می‌داد. او معتقد است که این سازمان‌ها به میزان قابل توجهی بر «هیاهوی عمومی که در کشور له برنامه‌ریزی جامع جریان داشت» افزودند. (مک‌لئود، ۲۹) بنابراین شاید بتوان برای سازمان‌های بین‌المللی نیز نقشی در آغاز برنامه‌ریزی جامع در کشور قائل شد، اما همان‌طور که از جملات مک‌لئود نیز پیداست، این نقش صرفاً تشدید تحولاتی بود که پیش‌تر در نگرش دست‌اندرکاران سازمان برنامه و مقامات کشور نسبت به برنامه‌ریزی رخ داده بود.

همین مسئله در خصوص تأثیر افزایش درآمد نفت نیز مطرح است. درآمد نفت که در سال ۱۳۳۳ فقط ۲۲/۵ میلیون دلار بود، در سال ۱۳۳۷ به ۲۴۵ میلیون دلار و تا سال ۱۳۴۱، یعنی سال پایانی برنامه دوم و سال آغازین برنامه سوم، به بیش از ۳۴۲ میلیون دلار رسید که عمدتاً ناشی از افزایش مقدار تولید بود. طبیعتاً درآمدهای فزاینده نفت، «دولت و نظام برنامه‌ریزی کشور را به دخالت بیشتر در اقتصاد سوق می‌داد.» (لیلاز، ۳۴ و ۶۶) اما باید توجه داشت که افزایش درآمد نفت گرچه دست دولت‌ها برای اجرای برنامه‌های با دامنه شمول وسیع‌تر را بازتر می‌کند، اما خود به تنهایی موجب تغییر نگرش دولت‌ها نسبت به مفهوم برنامه‌ریزی نمی‌گردد. مسئولان اقتصادی در دهه ۱۳۴۰ به طور جدی خواهان رشد سریع بخش خصوصی بودند اما برخی از مهم‌ترین تصمیم‌گیرندگان از جمله خود شاه معتقد بودند این رشد باید تحت هدایت دولت صورت گیرد و حتی ورود بخش خصوصی به صنایع سنگین مانند ذوب آهن را صلاح نمی‌دانستند. بنا به مندرجات صورت مذاکرات شورای اقتصاد، در یکی از جلسات این

شورا در ۲۸ فروردین ۱۳۴۶، وزیر اقتصاد پیشنهادی از سوی بخش خصوصی را برای تأسیس کارخانه ذوب آهن مطرح و کسب تکلیف می‌کند. شاه پاسخ می‌دهد: «ذوب آهن از جمله صنایع ملی ایران است و اعطای اجازه در مورد صنایع ملی به بخش خصوصی بر خلاف فلسفه ما می‌باشد.» (لیلاز، ۶۷) اینجا مفهوم صنایع ملی یاد آور صنعت نفت ملی شده در سال ۱۳۲۹ است و منظور این است که همه صنایع مادر و کلیدی کشور باید در اختیار دولت باشد. مطابق این فلسفه، بخش خصوصی تنها می‌توانست در صنایع کوچک و متوسط فعالیت کند و برنامه‌های توسعه هم بر همین اساس نوشته می‌شدند.

۶-۲- دو رویه سیاست‌های دهه ۱۳۴۰ توسعه بنگاهداری دولتی و حمایت از بخش خصوصی

در برنامه‌های عمرانی هفت ساله اول و دوم آنچه دولت انجام می‌داد عبارت بود از سرمایه‌گذاری در زیر ساخت‌های اقتصادی مانند سد سازی، نیروگاه‌ها، راه سازی و غیره؛ اما از برنامه سوم، دولت به برنامه‌ریزی جامع برای تخصیص کل منابع اقتصادی کشور روی آورد و در این چارچوب، سرمایه‌گذاری در صنایع مادر و کلاً صنایع استراتژیک و بزرگ را عمدتاً در انحصار خود قرار داد، اما در عین حال فضا را برای فعالیت هرچه بیشتر بخش خصوصی در حوزه صنایع تبدیلی کوچک و متوسط باز کرد و فعالان این بخش از طریق سیاست‌های حمایتی و استراتژی جایگزینی واردات مورد پشتیبانی جدی دولت قرار گرفتند. البته اهمیت ورود سرمایه‌گذاری و تکنولوژی پیشرفته خارجی را به کشور، چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی که از اواسط دهه ۱۳۳۰ آغاز شده بود نباید فراموش کرد چراکه نقش موثری در پیشرفت صنعتی کشور داشت. براساس داده‌های آماری که در بخش آینده مورد بررسی قرار خواهد گرفت، رشد اقتصادی ایران در دهه ۱۳۴۰ در تاریخ معاصر ایران بی سابقه و حتی در سطح جهانی کم نظیر بود. این رشد که عمدتاً در بخش صنعت و خدمات روی داد و چهره اقتصادی جامعه ایرانی را دگرگون کرد همزمان شد با سیاست‌هایی

که دو رویه متفاوت و بعضاً متناقض داشت یعنی از یک سو بنگاهداری دولتی به سبک و سیاق دوران رضاشاه، البته با تفتت‌هایی در انتخاب بخش‌ها، گسترش یافت و از سوی دیگر، بخش خصوصی مورد حمایت و تشویق واقع شد. بخش کشاورزی به رغم هزینه‌های زیادی که برای آن صرف شد رشدی همگام با صنعت و خدمات نداشت و علت آن به وضوح به اجرای طرح اصلاحات ارضی در آغاز دهه ۱۳۴۰ برمی‌گشت که ساختار اقتصاد کشاورزی ایران را به هم ریخت بدون این که جایگزین مناسبی برای آن ایجاد کند.

پیش از پرداختن به موضوع سیاست‌های اقتصادی دهه ۱۳۴۰ لازم است اجمالاً به سرمایه‌گذاری خارجی و نقش آن در توسعه صنایع پیشرفته در بخش خصوصی اشاره شود. در پی تصویب قانون جلب و حمایت سرمایه‌های خارجی در سال ۱۳۳۵ ورود خالص سرمایه‌های خارجی به ایران به شدت افزایش یافت و از ۳۱ میلیون ریال در این سال به ۶۹۳ میلیون ریال در سال ۱۳۴۵ رسید یعنی در مدت ده سال بیش از ۲۲ برابر شد. برای پی بردن به اهمیت این سرمایه‌گذاری لازم است یاد آوری شود که ارزش تولید صنایع کارخانه‌ای در سال ۱۳۴۵ نزدیک به ۲۰۲ میلیون ریال بود. (باریر، ۲۸۰-۲۸۳) سهم بزرگ سرمایه‌های خارجی در این سال‌ها در بخش خصوصی به کار گرفته شد و اصولاً سرمایه‌گذاری‌های بزرگ دولتی در صنایع سنگین مانند ذوب آهن، ماشین‌سازی و پتروشیمی در برنامه پنج‌ساله چهارم از سال ۱۳۴۷ به بعد صورت گرفت. از این رو شاید بتوان ادعا کرد که «تقریباً همه مؤسسات جدید در دهه ۱۳۴۰ متعلق به بخش خصوصی بودند و دولت جز در امور تأمین مالی طرح‌های صنعتی و اقدامات حمایتی و اعطای کمک هزینه، شیوه عدم دخالت را در پیش گرفته بود.» (باریر، ۲۸۴) به این ترتیب، صنایع کارخانه‌ای به ابتکار بخش خصوصی و با تکیه بر سرمایه و تکنولوژی خارجی، حداقل تا اواخر دهه ۱۳۴۰ به بخش پیشگام در توسعه اقتصادی کشور تبدیل شد. سهم صنایع کارخانه‌ای در تولید ناخالص داخلی از ۸,۵ در صد در سال ۱۳۳۸ به ۱۵,۴ در صد در سال ۱۳۴۷ رسید. در این دوره دهساله به طور متوسط سالانه بیش از ۴۰۰ اجازه تأسیس کارخانه

صادر شد. (باریر، ۲۷۸) البته سیاست‌های اقتصادی دولت مبنی بر توسعه و تشویق بخش خصوصی، به طور مشخص و منسجم از آغاز برنامه پنج‌ساله سوم در دستور کار دولت قرار گرفت، گرچه همان گونه که پیش از این اشاره شد تفکر حاکم بر مسئولان رده بالای کشور، به ویژه خود شاه موافق ورود بخش خصوصی به صنایع سنگین و استراتژیک نبود.

به نظر می‌رسد آغاز تحول مهم در خصوص سیاست‌های اقتصادی به سال ۱۳۴۱ برمی‌گردد زمانی که دو وزارتخانه بازرگانی و صنایع و معادن در هم ادغام شدند و وزارتخانه مهم و بزرگ اقتصاد به وجود آمد و یک اقتصاددان جوان و تحصیلکرده اروپا مسئولیت آن را به عهده گرفت. هدف از این ادغام، انسجام بخشیدن به سیاست‌های صنعتی و بازرگانی بود که پیش از این فاقد هماهنگی بوده و بعضاً همدیگر را خنثی می‌کردند. علینقی عالیخانی اقتصاددان سی و چهار سال‌های که در رأس وزارت اقتصاد قرار گرفت مأموریت یافت این مشکل را حل کند و اقتصاد کشور را از رکود بیرون آورده و در مسیر رشد صنعتی قرار دهد. عالیخانی نزدیک به هفت سال در بسمت خود باقی ماند و توانست به رغم گرایش‌های شاه و نخست وزیر وی هویدا به اقتصاد دولتی، سیاست‌های خود را مبنی بر فراهم آوردن محیط مناسب کسب و کار برای توسعه بخش خصوصی عملی سازد. او در کابینه اسد الله علم در ۳۰ بهمن ماه ۱۳۴۱ به وزارت اقتصاد منصوب شد و در دو کابینه بعدی منصور و هویدا در همین مقام ابقا شد تا بالاخره در تیر ماه ۱۳۴۸ به دنبال اختلافاتی که با هویدا و شاه پیدا کرد استعفا داده و به ریاست دانشگاه تهران منصوب شد. شاه با مشاهده موفقیت‌های عالیخانی در نظم بخشیدن به اقتصاد آشفته کشور و بیرون آوردن آن از رکود، آزادی عمل زیادی به او داده بود و به طور جدی از او پشتیبانی می‌کرد؛ اما با گذشت زمان و با گرایش شاه به مداخله بیشتر در همه امور از جمله سیاست‌های اقتصادی، این پشتیبانی کم رنگ‌تر شد. مضافاً اینکه هویدا نیز به مخالفت با سیاست آزادی اقتصادی وی برخاسته و شاه را تلویحاً به کنار گذاشتن وی ترغیب نمود. (عالیخانی، ۲۶۰-۲۶۱)

البته باید اذعان کرد که اهمیت بخش خصوصی در توسعه صنعتی

کشور در «گزارش سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه هفت ساله دوم»، در سال ۱۳۳۹ مورد تأکید قرار گرفته بود. در این گزارش آمده:

میزان و نوع سرمایه‌گذاری دولت و مؤسسات دولتی با میزان و نوع سرمایه‌گذاری‌های خصوصی ارتباط و بستگی نزدیک خواهد داشت. با در نظر گرفتن افزایش سریع سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در صنایع در طول چند سال اخیر و با توجه به اینکه بطور کلی صنایع خصوصی از مؤسسات دولتی مشابه بهتر اداره شده و دارای بازدهی بیشتری هستند، می‌توان انتظار داشت که مؤسسات خصوصی در صورت حمایت لازم و کافی دولت قادر باشند قسمت اعظم سرمایه‌گذاری در صنعت را که در دوره برنامه عمرانی سوم کشور لازم است انجام دهند. (گزارش سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه هفت ساله دوم، ص ۲۲)

آنچه وزیر اقتصاد جدید انجام داد در واقع حمایت «لازم و کافی دولت» از بخش خصوصی بود که بتواند سهم موثری در سرمایه‌گذاری در صنعت در دوره برنامه عمرانی سوم به عهده گیرد. این حمایت به دو صورت انجام می‌شد یکی ایجاد فضای آزاد کسب و کار در داخل و عدم مداخله دولت در قیمت گذاری و دیگری حمایت‌های تعرفه‌ای از تولیدات صنعتی داخلی. یکی از نخستین اقداماتی که صورت گرفت الغای «عوارض دروازه‌ای» و جایگزین کردن آن با عوارض گمرکی و سود بازرگانی از کالاهای وارداتی بود. در آن زمان شهرداری‌ها برای تأمین هزینه‌های خود از کامیون‌های حامل کالایی که از شهرها عبور می‌کردند عوارض دروازه‌ای می‌گرفتند که بسته به تعداد شهرهایی که کامیون از آنها عبور می‌کرد هزینه حمل کالا را به شدت افزایش می‌داد. وزارت اقتصاد با برآورد سرانگشتی از میزان تأمین مالی شهرداری‌ها از این طریق، درصدی از مجموع عوارض گمرکی و سود

بازرگانی واردات را به شهرداری‌ها تخصیص داد. (عالیخانی، ۵۱-۵۲) این اقدام که از یک طرف هزینه‌های معاملاتی تولید کنندگان را کاهش می‌داد و از طرف دیگر با افزایش تعرفه‌های کالاهای وارداتی از تولید داخلی حمایت می‌کرد، در حقیقت، نشان دهنده رویکرد وزیر نسبت به بخش خصوصی و حمایت از آن بود. عالیخانی که پیش از رسیدن به مقام وزارت، مشاور اتاق بازرگانی بود و با برخی از اعضای آن شناخت و الفتی داشت، به آن‌ها توصیه می‌کرد که اگر سرمایه‌های خود را در تولید داخلی به کار ببندازند او از آن‌ها حمایت خواهد کرد. البته همزمان شدن اجرای مرحله اول اصلاحات ارضی با سیاست‌های اقتصادی جدید هم به کمک برنامه‌های وزیر اقتصاد برای توسعه بخش خصوصی آمد چرا که پیش از آن تجار ثروتمند سرمایه‌های اندوخته خود را صرف خرید ملک می‌کردند اما با پیشرفت برنامه اصلاحات ارضی دیگر این امکان برای آن‌ها بسیار محدودتر شد و ناگزیر ترجیح دادند به تولیدات صنعتی روی بیاورند. (عالیخانی، ۵۳) به هر حال قرائن و شواهد نشان می‌دهد که سیاست‌های جدید اقتصادی اعتماد بخش خصوصی را به خود جلب کرده باشد چرا که در مدت کوتاهی، از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۵، ارزش تولید صنایع کارخانه‌ای که در آن زمان عمدتاً متعلق به بخش خصوصی بود، بیش از دوبرابر شد. (باربر، ۲۸۰-۲۸۱) اما رشد سریع بخش خصوصی همراه و همزمان با تحولات اقتصادی دیگری بود که غفلت از آن‌ها می‌توانست چنین رشدی را مورد تهدید قرار دهد.

حمایت از بخش خصوصی تا زمانی که مربوط به ایجاد فضای کسب و کار مناسب، آزادی اقتصادی به معنای حمایت از حقوق مالکیت و عدم مداخله دولت در بازارها باشد می‌تواند هم در کوتاه مدت و هم در دراز مدت موفقیت بخش خصوصی کارآمد و رقابتی را تضمین کند؛ اما اگر حمایت از نوع ممنوعیت واردات، تعرفه‌های بالای وارداتی و اعطای انواع یارانه‌های دولتی از قبیل وام‌های ارزان قیمت و یا یارانه‌های انرژی، ارز و غیره باشد ممکن است در کوتاه مدت موجب تقویت بخش خصوصی گردد اما در دراز مدت یقیناً مسئله ساز خواهد بود. استراتژی جایگزینی واردات که اغلب کشورهای در حال توسعه، از جمله ایران، در سال‌های پس از جنگ

جهانی دوم در پیش گرفتند این خطر را داشت که به رغم توسعه کمی بخش خصوصی، آن را در درازمدت به لحاظ کیفی تضعیف و در مقابل رقابت کالاهای خارجی آسیب پذیر کند. ناکارآمدی حمایت‌های بی قید و شرط مبتنی بر استراتژی جایگزینی واردات در سال‌های ۱۹۷۰ میلادی در اغلب اقتصادهای جهان سومی خود را نشان داد. البته ایران نیز مستثنی از این قاعده نبود، منتهی تجربه ایران در جایگاه کشوری نفتی با درآمدهای ارزی بالا، پیچیده‌تر و متفاوت از بقیه بود. مضافاً اینکه سیاست‌های اقتصادی ایران در دهه ۱۳۴۰، حداقل تا زمان مسئولیت عالیخانی در وزارت اقتصاد تفاوت‌هایی با استراتژی جایگزینی واردات رایج در دیگر کشورهای جهان سوم داشت. با اینکه عالیخانی به نوعی مهندسی اجتماعی اعتقاد داشت و تلاش می‌کرد با سیاست‌های خود بخش خصوصی را در جهتی که مطلوب می‌دانست هدایت کند اما در کل با قیمت‌گذاری دولتی مخالف بود و تا جایی که می‌توانست از آن اجتناب می‌کرد. او پایبندی به اصول و قواعد بازار را بر مصلحت‌های اقتصادی یا سیاسی مرجح می‌دانست و شاید همین امر بود که به رغم موفقیت‌هایش به عمر وزارت وی پایان بخشید.

روی دیگر سیاست‌های اقتصادی دهه ۱۳۴۰ رفتن به سوی صنایع سنگین مانند ذوب آهن، ماشین‌سازی و پتروشیمی، با سرمایه‌گذاری و مدیریت دولتی بود. از همان برنامه پنج‌ساله سوم (۱۳۴۱-۱۳۴۶) که فکر برنامه‌ریزی جامع غالب شد موضوع تأسیس و توسعه صنایع سنگین مطرح شد اما در برنامه پنج‌ساله چهارم (۱۳۴۷-۱۳۵۲) بود که این طرح جامعه عمل پوشید. اصرار بر ایجاد صنایع سنگین به هر قیمتی، چه از سوی شاه و چه دیگر مسئولان بلند پایه کشور، ریشه در تفکر مهندسی اجتماعی و نوعی سوسیالیسم ناسیونالیستی داشت. عالیخانی که در مدت قریب به هفت سال دوران مسئولیت خود در مقام وزیر، ارتباط نزدیکی با شاه داشت و طبیعتاً به روحیات و تفکرات وی، به ویژه در خصوص مسائل اقتصادی، شناخت نسبتاً دقیقی پیدا کرده بود بارها در خاطرات شفاهی خود بر این نکته تأکید می‌ورزد که اگر محمد رضا پهلوی، شاه نبود و خانواده‌اش یک خانواده معمولی ایرانی بود به احتمال زیاد مهندس می‌شد

چون به مسائل فنی علاقمند بود و بعد هم به عضویت حزب ایران در می‌آمد «چون یک نوع گرایش دست چپی سوسیالیستی در نهادش بود. ادا در نمی‌آورد، واقعاً این گرایش را داشت.» (عالیخانی، ۱۸) تأکید شاه بر اصلاحات ارضی و اصرار وی به اجرای مراحل دوم و سوم این اصلاحات حاکی از این گرایش چپ‌گرایانه است. ایجاد شرکت‌های سهامی زراعی که شباهت زیادی به کولخوزهای کشورهای سوسیالیستی داشت باب طبع شاه بود. به دلیل همین طرز فکر بود که شاه اصرار داشت «ذوب آهن نباید در اختیار بخش خصوصی باشد» یا اینکه «مرحله اول تولید پتروشیمی باید در دست دولت باشد.» (عالیخانی، ۴۸) شاه در مصاحبه معروفی با اوربانو فالاجی، در اکتبر ۱۹۷۳، صریحاً بر تمایلات سوسیالیستی خود تأکید می‌ورزد. اوربانو فالاجی در پی انتقاد شاه از سوسیالیسم غربی و این ادعا که مدل او بهتر از سوسیالیسم سوئدی کار می‌کند، از شاه می‌پرسد، «آیا منظور شما این است که به تعبیری سوسیالیست هستید و سوسیالیسم شما پیشرفته‌تر و مدرن‌تر از سوسیالیسم اسکاندیناوی است؟» و شاه در پاسخ می‌گوید، «البته، زیرا سوسیالیسم اسکاندیناوی به معنای یک سیستم ایمنی برای کسانی است که کار نمی‌کنند و در عین حال در پایان مثل آن‌هایی که کار می‌کنند حقوق می‌گیرند. برعکس، سوسیالیسم انقلاب سفید من تشویق به کار است. یک سوسیالیسم تازه و مدرن است.» (فالاجی، ۸۲-۸۳)

البته باید اذعان داشت که به رغم اختلاف نظر شاه و عالیخانی درباره روش‌های سوسیالیستی، آن‌ها در خصوص برخی وجوه مهندسی اجتماعی مانند ضرورت ایجاد صنایع سنگین و نیز هدایت بخش خصوصی به فعالیت‌های مطلوب در جهت «منافع ملی» اشتراک نظر داشتند. این طرز فکر را خداداد فرمانفرمائی، یکی از تکنوکرات‌های برجسته آن زمان به خوبی توضیح داده است:

من یادم می‌آید که در شورای عالی برنامه در دوران برنامه دوم و برنامه سوم، همه می‌خواستند یک ذوب آهن بزرگ در ایران ساخته بشود. شما هر کجا می‌رفتید

در می‌زدید همه ذوب آهن می‌خواستند، از اعلیحضرت گرفته تا پایین. ما مطالعه کردیم و با آن طرح صریحاً مخالفت کردیم. خوب یادم می‌آید، مسئول این رسیدگی حسین مهدوی بود. دلیل مخالفت شدید ما این نبود که خارجی‌ها (گروه مشاوران هاروارد) مخالفت کردند. ما بر این اساس که نمی‌توانیم در دنیا رقابت کنیم و آهن را می‌توانیم خیلی ارزان‌تر بخریم مخالفت کردیم. استدلال این بود که یا منابع کافی نداشتیم، یا آن محل‌هایی که برای این صنعت در زمان رضاشاه مثلاً پیش‌بینی کرده بودند از لحاظ اقتصادی هیچگونه اصولی نداشت. من معتقدم شما اگر امروز بروید ذوب آهن اصفهان را از لحاظ اقتصادی بررسی کنید، هزینه آن را حساب کنید، یکی از گران‌ترین صنایعی است که در ایران پایه‌گذاری شده. ما می‌دیدیم که اگر ما آهن از ژاپن یا از هندوستان به ایران بیاوریم و از آن استفاده کنیم خیلی برای ما ارزان‌تر تمام می‌شود تا اینکه خودمان آهن درست کنیم. ... یادم می‌آید که در این مورد ما با خارجی‌ها همصدا بودیم، ولی متأسفانه به آن یک جنبه عدم وطن‌پرستی دادند. آن موقع می‌گفتند آقا اولین چیز، مهم‌ترین چیز، این است که اگر آدم می‌خواهد مستقل باشد از سیاست خارجی، باید خودش آهن بسازد، چون مادر تمام صنایع است. (افخمی، ۲۳۴-۲۳۵)

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه در آن فضای فکری متأثر از ناسیونالیسم و سوسیالیسم، منطق اقتصادی تحت الشعاع شعارهای سیاسی استقلال طلبانه و ناسیونالیستی، از یک سو و تفکر مهندسی اجتماعی از سوی دیگر، قرار گرفته بود. از برنامه پنج‌ساله چهارم به

بعد که مصادف بود با افزایش درآمدهای نفتی، دولت با جدیت تمام به سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین همت ورزید. ذوب آهن در اصفهان و تراکتور سازی و ماشین سازی در تبریز و اراک، با همکاری اتحادشوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی، در طی این برنامه تأسیس شدند. البته صنایع سنگین دیگری نیز در زمینه پتروشیمی و صنعت مس و غیره، با همکاری بنگاه‌های غربی و دولت ایران به راه افتاد. طرفه این که در همان دهه ۱۳۴۰ و در پی اصلاحات ارضی، فروش کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی در دستور کار قرار داشت؛ یعنی از یک طرف دولت در صدد باز سازی و فروش کارخانه‌های خود بود که سابقه برخی از آن‌ها به دوران رضا شاه برمی‌گشت و از طرف دیگر، بنگاهداری خود را در حوزه صنایع بزرگ و مدرن توسعه می‌بخشید.

البته منطق این کار را در برنامه‌ریزی جامع که از برنامه سوم در پیش گرفته شد می‌توان جستجو کرد. طبق این منطق دولت متصدی «صنایع مادر» و استراتژیک می‌شد و وظیفه بخش خصوصی پرداختن به صنایع کوچک و متوسط با نظارت و هدایت دولت بود. طبق منطق برنامه‌ریزی جامع، وظیفه دولت صرفاً در این تقسیم کار محدود نمی‌شد بلکه فراتر از آن، تخصیص بهینه کل منابع اقتصادی جامعه و نظارت و کنترل را هم بر عهده داشت. در چارچوب این رویکرد کلی برنامه‌ریزی جامع، سلیقه‌ها و ایدئولوژی‌های مسئولان نیز روی تصمیم‌گیری‌ها مؤثر بود. علاوه بر شاه که به گرایش‌های سوسیالیستی وی اشاره شد، گفتار و رفتار هویدا نیز حکایت از چنین گرایش‌هایی داشت.

هویدا به مداخله بیشتر دولت در امور اقتصادی و قیمت گذاری کالاها اعتقاد داشت و این که برای جلوگیری از گرانفروشی تولیدگندگان و کسبه، دولت باید وارد عمل شود. بنا به گفته عالیخانی، «هویدا یک مقدار تحت تأثیر دوره جوانی خودش که گرایش چپی داشت و ادبیات مارکسیستی را هم خوب خوانده بود و خوب می‌فهمید و خیلی خوب می‌دانست، قرار گرفته بود. ولی از آن بالاتر اصولاً کسانی که در فضای فرانسوی زندگی

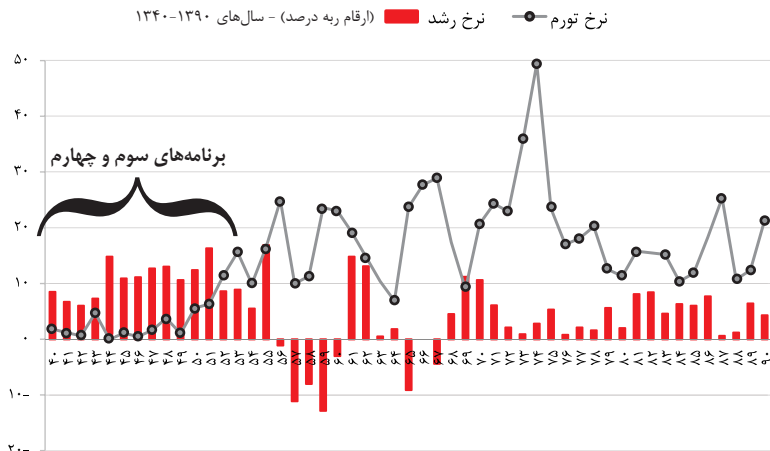
کرده‌اند و درس خوانده‌اند، یک مقداری به مداخله دولت در کارها اعتقاد پیدا می‌کردند.» (عالیخانی، ۲۳۰) به هر صورت، در نتیجه همین اعتقادات و گرایش‌ها بود که بالاخره در سال ۱۳۵۴، در پی فزونی گرفتن روند تورمی در اقتصاد، «مرکز بررسی قیمت‌ها» با تصویب مجلسین شورا و سنا تأسیس شد. این نهاد دولتی که مأموریت آن کنترل، نظارت و قیمت گذاری روی همه کالاها اعم از خصوصی و دولتی است، توفان انقلاب اسلامی را هم از سر گذراند و همچنان پس از گذشت چهل سال، با نام و شکل دیگری به حیات خود ادامه می‌دهد.

۶-۳- توضیحی درباره عملکرد موفق اقتصادی در سال‌های برنامه سوم و چهارم

دوره ده‌ساله ۱۳۴۱-۱۳۵۱، مقارن با برنامه‌های سوم (۱۳۴۱-۱۳۴۶) و چهارم (۱۳۴۶-۱۳۵۱) را می‌توان دوران طلایی اقتصاد ایران دانست. رشد اقتصادی چشمگیر و پایدار از یک سو و نرخ تورم تکرر کمی از سوی دیگر، مهم‌ترین دستاوردهایی هستند که این سال‌ها را به دهه طلایی اقتصاد در کشور بدل ساختند. در این دوره، میانگین نرخ رشد اقتصادی ۱۱ درصد در سال و میانگین نرخ تورم ۲٫۴ درصد در سال بوده است؛ (آمارهای اقتصادی، صص ۳۹ و ۱۷۴) نمودار ۶-۱ نشان می‌دهد که چنین موفقیتی (دستیابی به رونق اقتصادی در عین حفظ ثبات قیمت‌ها برای ده سال پیاپی) در هیچ دوره دیگری پس از آن تکرار نشده است:

هر دوی این برنامه‌ها (برنامه‌های سوم و چهارم)، به لحاظ نتایجی که در جریان اجرا به بار آوردند، فراتر از انتظار ظاهر شدند. مهم‌ترین هدف برنامه سوم، دستیابی به متوسط نرخ رشد ۶ درصد در سال بود؛ اما در عمل، متوسط نرخ رشد اقتصادی در دوره اجرای برنامه به رقم خیره‌کننده ۱۰ درصد در سال بالغ شد. (آمارهای اقتصادی، صص ۳۹) متوسط نرخ رشد در بخش‌های مختلف اقتصاد طی برنامه سوم در جدول ۶-۱ قابل مشاهده است:

نمودار (۱-۶) نرخ رشد و تورم در نیم قرن اقتصاد ایران



جدول (۱-۶) رشد اقتصادی بخش هادر برنامه سوم پیش از انقلاب

| بخش‌ها | متوسط نرخ رشد طی برنامه سوم (درصد) |
|----------------|------------------------------------|
| کشاورزی | ۳/۴ |
| صنایع و معادن | ۱۲/۷ |
| آب و برق و گاز | ۲۸/۵ |
| نفت | ۱۳/۶ |
| ساختمان | ۱۱/۴ |

* ماخذ: اسناد برنامه‌های عمرانی قبل از انقلاب اسلامی.

همانطور که مشاهده می‌شود برنامه سوم علیرغم عدم توفیق نسبی در بخش کشاورزی، در سایر بخش‌ها به موفقیت‌های خیره‌کننده‌ای دست یافت؛ و این در حالی است که عملکرد برنامه در خصوص حفظ ثبات

قیمت‌ها نیز، چه در مقایسه با دوره‌های قبل و چه در مقایسه با دوره‌های بعد بی‌نظیر بوده است: ظرف سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۱، متوسط نرخ تورم سالانه تقریباً ۵/۵ درصد بود که در طول اجرای برنامه سوم به ۱/۴ درصد کاهش یافت؛ رقمی استثنایی که در دوره‌های بعد نیز هرگز تکرار نشد؛ اما تجربه موفق برنامه سوم، مسئولان را به سمت هدف‌گذاری‌های بلندپروازانه‌تر در برنامه چهارم سوق داد. در برنامه چهارم (۱۳۵۱-۱۳۴۶)، متوسط نرخ رشد سالانه در اکثر بخش‌ها بیش از عملکرد برنامه سوم، و متوسط نرخ رشد سالانه تولید ناخالص داخلی نیز ۱۰ درصد پیش‌بینی شده بود. با این وجود، باز هم در جریان اجرا، عملکرد برنامه چهارم از برنامه مصوب پیشی گرفت؛ بطوریکه متوسط نرخ رشد سالانه در تمامی بخش‌ها از مقدار پیش‌بینی شده فراتر رفته و متوسط نرخ رشد اقتصادی در طول دوره برنامه به ۱۳ درصد در سال بالغ گردید:

جدول ۶-۲) عملکرد و پیش‌بینی برنامه چهارم در بخش‌های اقتصادی

| بخش‌ها | عملکرد برنامه سوم (درصد) | پیش‌بینی برنامه چهارم (درصد) | عملکرد برنامه چهارم (درصد) |
|----------------|--------------------------|------------------------------|----------------------------|
| کشاورزی | ۳/۴ | ۴/۴ | ۵/۵ |
| صنایع و معادن | ۱۲/۷ | ۱۳ | ۱۴/۷ |
| آب و برق و گاز | ۲۸/۵ | ۱۶/۸ | ۱۹/۷ |
| نفت | ۱۳/۶ | ۱۵/۳ | ۱۵ |
| ساختمان | ۹/۳ | ۹/۹ | ۱۴/۴ |

* ماخذ: اسناد برنامه‌های عمرانی قبل از انقلاب اسلامی

همچنین در خلال برنامه چهارم در عین رشد چشمگیر تمامی بخش‌ها و دستیابی به نرخ رشد اقتصادی دورقمی در تمامی سال‌های اجرای برنامه، ثبات قیمت‌ها نیز کمابیش حفظ شد؛ متوسط نرخ تورم سالانه در این

دوره ۳٫۶ درصد بود که اگرچه نسبت به برنامه سوم افزایش یافته بود، اما کماکان تکریمی و اندک بود. (آمارهای اقتصادی، ص ۱۷۴)

اما همانطور که در نمودار ۶-۱ نیز ملاحظه شد، رونق اقتصادی توأم با ثبات قیمت‌ها بعنوان مهم‌ترین دستاورد برنامه‌های سوم و چهارم، در برنامه‌های بعدی تکرار نشد و حتی روند معکوس به خود گرفت، به طوری که در طول برنامه پنجم (۱۳۵۱-۱۳۵۶) متوسط نرخ رشد اقتصادی از ۷٫۷ درصد فراتر نرفت و متوسط نرخ تورم به ۱۵٫۶ درصد افزایش یافت. برنامه‌های پنج‌ساله پس از انقلاب اسلامی نیز از این حیث وضعیت بهتری نداشتند:

جدول ۶-۳) نرخ رشد و تورم در برنامه‌های پنج‌ساله پیش و پس از انقلاب

| برنامه‌ها | متوسط نرخ رشد (درصد) | متوسط نرخ تورم (درصد) |
|--|----------------------|-----------------------|
| برنامه سوم (۱۳۴۱-۱۳۴۶) | ۱۰ | ۱/۴ |
| برنامه چهارم (۱۳۴۶-۱۳۵۱) | ۱۳ | ۳/۶ |
| برنامه پنجم (۱۳۵۱-۱۳۵۶) | ۷/۷ | ۱۵/۶ |
| برنامه اول بعد از انقلاب (۱۳۶۸-۱۳۷۳) | ۶/۹ | ۱۸/۸ |
| برنامه دوم بعد از انقلاب (۱۳۷۳-۱۳۷۸) | ۲/۵ | ۲۵/۶ |
| برنامه سوم بعد از انقلاب (۱۳۷۸-۱۳۸۳) | ۵/۷ | ۱۴/۶ |
| برنامه چهارم بعد از انقلاب (۱۳۸۳-۱۳۸۸) | ۴/۳ | ۱۵/۳ |

* ماخذ: آمارهای اقتصادی ۱۳۷۴ - ۱۳۳۸، صص ۳۹ و ۱۷۴؛ داده‌های سالانه بانک مرکزی

برای درک علت این روند معکوس، نخست سیاست‌های دهه ۱۳۴۰ را مورد بررسی اجمالی قرار خواهیم داد و سپس به تحولات بعدی خواهیم پرداخت. همانطور که پیش‌تر نیز اشاره شد، تفکر حاکم بر برنامه‌ریزی در ایران این بود که ایجاد و توسعه صنایع مدرن داخلی، کلید توسعه

کشور است و از آنجا که بخش خصوصی از توان مالی و مدیریتی لازم در این خصوص برخوردار نیست، دولت خود باید وارد عمل شده، این صنایع را راه‌اندازی و سودآور نموده و سپس آنها را به بخش خصوصی واگذار کند. همین تفکر در دهه ۱۳۴۰ نیز غلبه داشت؛ بر همین اساس در برنامه سوم، ایجاد و توسعه صنایع کوچک و متوسط در دستور کار قرار گرفت و در برنامه چهارم ایجاد صنایع سنگین که ذوب‌آهن اصفهان، مجتمع‌های پتروشیمی شمال خلیج فارس، ماشین‌سازی و تراکتورسازی تبریز از جمله آنها بودند. در این میان داده‌های آماری حاکی از آنند که علی‌رغم نقش مسلط دولت در بخش صنعت، بهره‌وری سرانه شاغلین این بخش طی برنامه سوم بطور متوسط ۸٫۷ درصد در سال و طی برنامه چهارم بطور متوسط ۱۳٫۷ درصد در سال افزایش یافت. در واقع بخش صنایع و معادن، با ۱۱٫۲ درصد میانگین نرخ رشد بهره‌وری سرانه طی برنامه‌های سوم و چهارم (و نرخ رشد حداقلی ۵٫۲ درصد طی این دوره)، کارآترین بخش در مقایسه با دیگر بخش‌های اقتصاد در دهه ۱۳۴۰ بوده است. (آمارهای اقتصادی، ص ۱۶۸).

کارآیی قابل توجه صنایع در طول برنامه‌های سوم و چهارم به مجموعه شرایط مناسبی که در این دوره فراهم آمده بود بازمی‌گردد. از جمله این شرایط، تصویب قانون «جلب و حمایت سرمایه‌های خارجی» در سال ۱۳۳۵ بود که موجب تسهیل جذب سرمایه‌گذاری خارجی در ایران شده بود؛ به گونه‌ای که تا پایان دهه ۱۳۴۰، ۹۰ شرکت خارجی در کشور تأسیس شدند که تمامی آنها توسط مدیران و تکنیسین‌های خارجی اداره می‌شدند و از بهره‌وری بالایی برخوردار بودند. (باریر، ص ۲۸۴) همچنین، همانطور که در بخش قبل اشاره شد، در دهه ۱۳۴۰ علی‌رغم ممانعت از ورود و یا حتی مشارکت بخش خصوصی در صنایع سنگین و استراتژیک، امکان فعالیت هر چه بیشتر این بخش (بخش خصوصی) در حوزه صنایع کوچک و متوسط فراهم آمده بود. کما اینکه در برنامه سوم، سهم بخش خصوصی در سرمایه‌گذاری‌های صنعتی از ۴۷ درصد مصوب برنامه، در عمل به ۶۶ درصد افزایش یافت؛ بنابراین مشارکت سرمایه، مدیریت و دانش فنی خارجی در سرمایه‌گذاری‌های بزرگ دولتی و همچنین مشارکت گسترده

بخش خصوصی در صنایع کوچک را می‌توان از مهمترین علل کارآیی و بهره‌وری بالای بخش صنعت در دهه ۱۳۴۰ دانست.

اما نکته مهم دیگری که در خصوص عملکرد موفق برنامه‌های سوم و چهارم باید به آن اشاره کرد، اعمال سیاست‌های ریاضت اقتصادی توسط دولت علی‌امینی در آغاز این دهه و پیش از شروع این برنامه‌ها است. در اواخر دهه ۱۳۳۰، یعنی در سال‌های پایانی برنامه دوم، هزینه‌های خارج از برنامه دولت بطور بی‌سابقه‌ای افزایش یافت که قسمت اعظم آن از محل درآمد روزافزون نفت و وام‌های بانکی تأمین شد. در این دوره، کنترل‌های پولی و مالی، جهت دسترسی آسان‌تر دولت به اعتبارات داخلی کنار گذاشته شد و همین مسئله منجر به بروز تورم در اقتصاد کشور شد. شاخص قیمت‌ها که طی سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۷ جمعاً ۱۴٫۸ درصد افزایش یافته بود، تنها در دو سال ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ به ترتیب ۱۳ و ۸ درصد افزایش یافت. در پی بروز تورم و کاهش ذخایر ارزی بود که دولت جدید امینی به پیشنهاد صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، اجرای سیاست‌های تثبیت اقتصادی را آغاز کرد. (باریر، صص ۱۳۵ و ۱۳۶) این سیاست‌ها با مهار تورم (کاهش نرخ تورم از ۸ درصد در سال ۱۳۳۹ به ۱٫۲ درصد در سال ۱۳۴۲ و حفظ آن در محدوده ۱ تا ۵ درصد طی دهه ۱۳۴۰) و بازگرداندن انضباط مالی و پولی به اقتصاد کلان کشور، محیط را برای فعالیتهای اقتصادی، بویژه فعالیت‌های بخش خصوصی مناسب گرداند.

در سال‌های برنامه عمرانی سوم، اقتصاد ملی از وضعیت بحرانی و رکود تورمی سال‌های پایانی دهه ۱۳۳۰ و آغاز ۱۳۴۰ بیرون آمد و به رغم این که با انجام اصلاحات ارضی آهنگ رشد بخش کشاورزی کند شد نرخ رشد صنعت و خدمات فراتر از انتظارات رفت. یکی از مهم‌ترین دلایل این موفقیت ایجاد فضای مناسب برای سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی و نیز هماهنگی در سیاست‌های مالی، پولی و تجاری دولت بود به طوری که ثبات و آرامش در محیط اقتصاد کلان کشور را فراهم آورد. یکی از مهم‌ترین نتایج این سیاست‌ها کاهش چشمگیر نرخ تورم و تثبیت نسبی آن در سطح بسیار پایین بود. برنامه عمرانی چهارم در فضای خوش بینی

نتایج موفقیت آمیز برنامه سوم نوشته شد و کل اعتبارات پیش بینی شده در آن به بیش از دو برابر اعتبارات برنامه سوم افزایش یافت. با این حال رویه و انضباط ایجاد شده در سیاست‌های کلان اقتصادی طی برنامه سوم در طول اجرای برنامه چهارم هم کم و بیش حفظ شد. در گزارشی از سازمان برنامه در دی ماه ۱۳۵۶ که به تحلیل عملکرد اقتصاد ایران در ده سال منتهی به این سال پرداخته، سال‌های برنامه عمرانی چهارم به «دوره تعادل‌های نسبی» موصوف شده است. طبق این گزارش، در این دوره «سرمایه بخش عمومی با آهنگ مطمئنی شرایط لازم برای بخش خصوصی را فراهم می‌کند و سیاست‌های مالی، پولی و بازرگانی خارجی به نحو متعادلی همپای سرمایه‌گذاری بخش خصوصی انگیزه‌های مادی لازم برای تشویق این بخش را تدارک و مهیا می‌سازد. به نحوی که در پایان این برنامه برای نخستین بار سهم بخش خصوصی نسبت به کل سرمایه‌گذاری از سهم دولتی پیشی می‌گیرد. دولت نیز در این دوره علاوه بر سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین و نیمه سنگین و توسعه عناصر زیر بنایی، اقدامات رفاهی و اجتماعی ناشی از ضرورت‌های تازه را به انجام می‌رساند.» (تحلیلی از رشد و توسعه دهه اخیر، ۷)

به رغم سرمایه‌گذاری گسترده دولت در صنایع سنگین و توسعه زیر ساخت‌های اقتصادی، انضباط در حوزه سیاست‌های مالی، به ویژه در هزینه‌های جاری دولت موجب می‌شود تقاضای کل نامتناسب با رشد اقتصادی افزایش نیابد و ثبات نسبی قیمت‌ها در اقتصاد ملی حفظ شود؛ به عبارت دیگر هماهنگی سیاست مالی با شرایط عمومی اقتصاد کشور و برقراری تعادل در افزایش درآمدها و افزایش هزینه‌ها به ایجاد آرامش و تعادل در فضای اقتصاد کلان کمک می‌کند. از سوی دیگر، سیاست‌های پولی و اعتباری نیز «حجم متعادلی از وسایل پرداخت را در دسترس مردم و دولت» قرار می‌دهد و مانع بروز عدم تعادل میان تغییرات اقتصاد مالی و اقتصاد واقعی می‌گردد، به طوری که تورم در این دوره کاملاً مهار شده و در برخی سال‌ها شاخص قیمت‌ها نزول مختصری پیدا می‌کند. به علاوه سیاست بازرگانی خارجی نیز، به رغم استفاده از اعتبارات خارجی در

کنار درآمدهای نفتی، پا از دایرهٔ اعتدال بیرون نمی‌نهد. «سیاست تشویق صادرات با پی‌گیری دنبال می‌شود به طوری که صادرات کشور طی دوران برنامهٔ عمرانی چهارم به دو برابر افزایش می‌یابد» (تحلیلی از...، ۸) مهم‌ترین ویژگی این سال‌ها را شاید بتوان هماهنگی میان سیاست‌ها و بخش‌های مختلف اقتصادی دانست که هم پای هم پیشرفت می‌کردند. تنگناها و کمبودهای تأثیر گذاری در زمینهٔ مواد اولیه و ملزومات تولیدی مشاهده نمی‌شد و تنها از نظر نیروی انسانی به ویژه در سطح مهارت‌ها و مدیریت کمبودها رو به فزونی بود که تربیت نیروی کار ماهر و مدیران کارآمد را ضروری می‌ساخت. مهاجرت از روستا به شهر که به دنبال اصلاحات ارضی و رونق گرفتن بخش‌های صنعت و خدمات در شهرها، شتاب گرفته بود، «حالت طبیعی» داشت و وضعیت بحرانی پیدا نکرده بود. جمعیت در بخش کشاورزی هنوز آنقدر زیاد بود که مهاجرت‌ها اثری بر تولید نمی‌گذاشت و البته «انگیزه کار در بخش کشاورزی هم به علت تعادل سطح دستمزدها در بخش‌های دیگر اقتصاد هنوز به اندازه کافی قوی بود.» (تحلیلی از...، ص ۹) اما این وضعیت «تعادل‌های نسبی» همان گونه که جلوتر توضیح خواهیم داد مدتی طولانی دوام نیارود و در سال‌های پایانی برنامهٔ عمرانی چهارم و به ویژه با آغاز رونق بی سابقهٔ نفتی در سال‌های اولیهٔ دههٔ ۱۳۵۰ جای خود را به عدم تعادل‌های شدید و بی‌ثباتی داد.

بی‌انضباطی‌های مالی و پولی و همچنین دخالت‌های اختلال‌زای دولت، از برنامهٔ عمرانی پنجم (۱۳۵۲-۱۳۵۶) به بعد به روند توسعهٔ متعادل و پایدار ایران در دههٔ ۱۳۴۰ پایان داد و بی‌ثباتی و عدم تعادل در اقتصاد کلان را به وجه غالب اقتصاد ایران تبدیل کرد. این وضعیت ناگوار در برنامه‌های پس از انقلاب اسلامی نیز نه تنها تداوم یافت، بلکه در مواردی شدت گرفت و به همان ترتیب نتایج ناگواری برای عملکرد اقتصاد ایران به همراه آورد؛ اما ذکر نکته‌ای در این میان ضروری است. بسیاری از پژوهشگران، ناکامی برنامهٔ پنجم (و برنامه‌های بعد از انقلاب) را به درآمدهای بادآورده نفتی نسبت می‌دهند؛ اما همانطور که جلوتر خواهیم

دید، افزایش بی‌رویه اعتبارات عمرانی بدون توجه به ظرفیت اقتصاد برای جذب این منابع مالی، روندی بود که پیش از جهش قیمت نفت آغاز شده بود. افزایش درآمد نفتی تنها بر ابعاد این بی‌انضباطی‌های پولی و مالی و شدت دخالت‌های دولت در اقتصاد افزود.

فصل هفتم

سلطه بلامنازع
اقتصاد دولتی

همان گونه که پیش از این اشاره شد نگاه دولتمردان ایرانی به ویژه در سطوح بالای سیاسی مانند نخست وزیر (هویدا) و شاه به کارکرد بخش خصوصی و اقتصاد بازار چندان مثبت نبود. شاه اصلاحات ارضی و دیگر اصول «انقلاب سفید» خود مانند سهمین شدن کارگران در سود کارخانه‌ها و ملی کردن جنگل‌ها و مراتع را آشکارا نوعی سوسیالیسم بومی می‌دانست. او مخالف ورود بخش خصوصی به صنایع استراتژیک و مادر بود و همانند نخست وزیر خود، امیر عباس هویدا، از ضرورت ورود دولت به همه عرصه‌های اقتصادی از جمله قیمت گذاری در همه بازارها به شدت دفاع می‌کرد. حمایت آن‌ها از بخش خصوصی بیشتر به دلیل فقدان منابع مالی کافی دولتی برای سرمایه‌گذاری و پیشرفت اقتصادی بود. آن‌ها بخش خصوصی را شر ضروری می‌دانستند که باید از سوی دولت کنترل و هدایت شود. بخش خصوصی از دو منظر ضرورت داشت یکی این که دولت با توجه به محدودیت منابع مالی خود، نمی‌توانست به تنهایی کل منابع لازم را برای سرمایه‌گذاری در جهت پیشرفت اقتصادی و صنعتی شدن کشور فراهم آورد و بخش خصوصی مکمل و در واقع ابزاری برای تحقق بخشیدن به اهداف بزرگ سیاسی در این مسیر است. دیگر این که حذف کامل بخش خصوصی موجب می‌شد ایران تبدیل به یک کشور کمونیستی شود که این امر از یک سو، در تضاد با سنت‌های دینی و فرهنگی ایرانیان بود و از سوی دیگر، ایران را عملاً از بلوک غرب جدا می‌کرد و در معرض نفوذ هر چه بیشتر همسایه قدرتمند شمالی، یعنی مرکز کمونیسم بین‌المللی قرار می‌داد.

افزایش بی سابقه و غیر مترقبه قیمت‌های جهانی نفت در سال‌های آغازین دهه ۱۳۵۰ این فرصت را برای دستگاه حکومتی فراهم آورد که با رها شدن از قید محدودیت منابع مالی، برنامه‌های جاه طلبانه توسعه اقتصادی را که به زعم خود راه را به سوی به اصطلاح «تمدن بزرگ» باز می‌کرد، بدون توجه به نیازها و مصالح بخش خصوصی، پیش ببرد. فرمان تشکیل حزب واحد رستاخیز در اوج افزایش درآمدهای نفتی یعنی زمستان ۱۳۵۳ صادر شد. تشکیل این حزب واحد که همه احاد ملت و «میهن

پرستان» دعوت به عضویت در آن شدند آشکارا حاوی پیام فاصله گرفتن رژیم سیاسی ایران از مدل دموکراسی غربی بود. شاه در نوشته و گفته‌های خود بر این وجه تمایز نظام حکومتی ایران از دموکراسی غربی و کمونیسم شرقی تأکید می‌ورزید. دستگاه جدید سیاسی ایران به زعم وی، ملهم از «نظام شاهنشاهی» (یادآور امپراتوری‌های باستانی ایران) و طبیعتاً مبتنی بر سیاست «مستقل ملی» بود. پروژه سیاسی جدید شاه در واقع گامی اساسی در جهت تحقق بخشیدن به آرمان جاه طلبانه قدیمی خود بود یعنی برپا ساختن نظامی با مشخصات سیاسی صرفاً ایرانی (ناسیونالیستی) و با اقتصاد بی نیاز از بخش خصوصی و اساساً دولت محور (سوسیالیستی).

۷-۱- تجدید نظر در سیاست‌های اقتصادی برای سرعت بخشیدن به آهنگ رشد

موفقیت چشمگیر دو برنامه عمرانی سوم و چهارم که عملکرد هردو بسیار فراتر از پیش‌بینی‌های برنامه‌ها و انتظارات کارشناسان بود، زمینه را برای اجرای طرح‌های بزرگتر و جاه طلبانه تر در برنامه عمران پنجم آماده کرد. همان‌طور که در بخش سوم فصل ششم اشاره شد، رشد اقتصادی متوسط سالانه پیش‌بینی شده برای برنامه عمرانی سوم ۶ درصد بود اما در سال پایانی برنامه معلوم شد که این رشد به حدود ۱۰ درصد رسیده است. از این رو هدف گذاری رشد در سال‌های برنامه چهارم به متوسط سالانه ۹ درصد افزایش یافت. عملکرد اقتصاد ایران در سال‌های این برنامه هم فراتر از انتظار رفت و به ۱۳ درصد رسید. در چنین فضای رونق بی سابقه رشد اقتصادی با کنترل نسبی نرخ تورم، طبیعی بود که برنامه پنجم با خوش بینی و جاه طلبی بیشتری نوشته شود. در چنین وضعیتی، قانون برنامه عمرانی پنجم با اعتباری به مبلغ ۱۵۶۰ میلیون ریال، در زمستان ۱۳۵۱ به تصویب رسید. (قانون برنامه عمرانی پنج‌ساله پنجم) دو ویژگی مهم در این قانون وجود دارد یکی افزایش شدید کل هزینه‌های آن که نسبت به برنامه چهارم حدود ۳,۳ برابر بیشتر شده بود؛ و دیگری چگونگی تأمین مالی اعتبارات پیش بینی شده در برنامه. این قانون به دولت اجازه

می‌داد تا میزان ۴۳۳,۴ میلیارد ریال از اعتبارات خارجی، ۳۱۰ میلیارد ریال از محل اعتبارات بانکی داخلی و فروش اوراق قرضه به بانک‌ها و معادل ۵۴,۵ میلیارد ریال از محل فروش اوراق قرضه به بخش غیر بانکی استفاده کند. این منابع به ترتیب حدود ۲۸ درصد، ۲۰ درصد و ۳,۵ درصد کل هزینه‌های پیش‌بینی شده برنامه را تأمین می‌کرد و در مجموع بیش از ۵۰ درصد آن را تشکیل می‌داد. به سخن دیگر این برنامه در زمان تدوین آن (زمستان ۱۳۵۱) با تنگنای مالی مواجه بود که ایجاب می‌کرد نزدیک به ۲۸ از کل اعتبار برنامه از منابع خارجی تأمین مالی شود؛ اما با افزایش قیمت نفت در بازارهای جهانی، در سال ۱۳۵۲، درآمدهای نفتی ایران به طور بی‌سابقه و ناگهانی بیشتر شد و کمبود منابع مالی جای خود را به فراوانی غیر مترقبه‌ای داد.

قیمت هر بشکه نفت صادراتی ایران که تا قبل از اکتبر ۱۹۷۳ (مهرماه ۱۳۵۲) هر بشکه ۱,۶۷ دلار بود در این ماه به ۳,۰۸ دلار و در ژانویه ۱۹۷۴ (دی ماه ۱۳۵۲) به ۹,۳۲ دلار افزایش یافت، این افزایش به طور تدریجی ادامه یافت و در نوامبر ۱۹۷۴ (آبان ۱۳۵۳) به ۱۰,۲۲ دلار رسید. (تحلیلی از...، ص ۱۱) به این ترتیب، درآمدهای حاصل از فروش نفت و گاز که در سال ۱۳۵۱ کمتر از ۲,۵ میلیارد دلار بود در سال ۱۳۵۲ به بیش از ۸ میلیارد دلار و در سال ۱۳۵۳ به حدود ۲۱ میلیارد دلار افزایش یافت. (آمارهای اقتصادی، ص ۱۳۹) در پی این تحول بزرگ در گشایش منابع مالی و ارزی، برنامه پنجم در مرداد ماه ۱۳۵۳ مورد تجدید نظر قرار گرفت. در خلاصه تجدید نظر شده برنامه پنجم عمرانی کشور دلیل این کار طبیعتاً تحولات در بازار بین‌المللی نفت ذکر شده و بر این نکته تأکید رفته که «در تجدید نظر برنامه پنجم، برعکس برنامه‌های گذشته که بر مبنای توزیع منابع مالی تقریباً محدود داخلی و خارجی استوار بود، به سایر محدودیت‌ها و مسائلی که به دنبال فقدان محدودیت‌های مالی و ارزی آشکار می‌شوند توجه شده است.» و در ادامه تصریح شده که این تحولات ابعاد جدیدی به نظام برنامه‌ریزی کشور اضافه کرده که از جمله آن‌ها عبارت است از «برنامه ریزی بدون محدودیت ارزی و با تأکید خاص به تأمین نیازهای داخلی از خارج و افزایش

ظرفیت‌ها و سازمان‌ها و نهادهای لازم برای تأمین آن.» (خلاصه تجدید نظر شده برنامه عمرانی پنجم، ص ۱) خطر تکیه بیش از حد به منابع مالی و ارزی که افزایش ناگهانی قیمت نفت در بازارهای جهانی برای اقتصاد ایران فراهم آورده بود از چشم اقتصاددانان و کارشناسان وقت پنهان نبود. در مقدمه همین «خلاصه تجدید نظر شده» برنامه عمرانی پنجم این نکته مهم مورد اشاره قرار گرفته که رشد سریع درآمد نفت، امکان رسیدن هرچه زودتر به «هدف‌های بلند مدت اقتصادی و اجتماعی» را فراهم می‌آورد اما موانع و مسائلی را هم به همراه دارد از جمله «رشد سریع‌تر نواحی شهری و صنایع سنگین» است که موجب افزایش پرشتاب‌تر درآمد بعضی از طبقات اجتماعی می‌شود و قیمت برخی کالاها (کالاهای غیر قابل مبادله) را که امکان وارد کردن آن‌ها وجود ندارد، مانند مسکن، حمل و نقل و غیره، شدیداً افزایش می‌دهد. سپس بر این نکته مهم تأکید شده که:

در جریان رشد سریع اقتصادی، قدرت تولیدی کشور همگام با افزایش منابع مالی و ارزی فزونی نیافته است. در نتیجه امکانات مالی بخش عمومی و قدرت خرید بخش خصوصی به مراتب بیشتر از حداکثر امکانات تولیدات داخلی بوده است و وجود تورم در سطح بین‌المللی و وجود تنگنای وارداتی و راه‌ها، امکانات بالقوه کشور را برای استفاده از بازارهای خارجی برای رفع دشواری‌ها و کمبودهای داخلی محدود کرده است.» (خلاصه تجدیدنظر شده...، ص ۲)

نویسندگان این سند مدعی‌اند که در برنامه تجدید نظر شده، رفع این تنگناها و نیز «مسئله قیمت کالاها و خدمات به خصوص در مورد کالاهای اساسی مورد نیاز مردم مورد توجه خاص قرار گرفته است.» اما همچنان که خواهیم دید این توجه خاص که عملاً سیاستی جز واردات گسترده و سرکوب قیمت‌ها نبود نه تنها گرهی از مشکلات پیش آمده نگشود

بلکه ابعاد جدیدی بر معضلات موجود اقتصادی افزود. در هر صورت، برنامه ریزان در جریان تجدید نظر در برنامه عمرانی پنجم، «با در نظر گرفتن قدرت جذب اقتصاد ایران، تورم بالقوه، تضاد ممکن بین رشد سریع منابع [مالی] و عوامل تولید و وجود نابرابری در توزیع درآمد»، حجم کل سرمایه‌گذاری دولت و بخش خصوصی را در حدود ۴۶۹۹ میلیارد ریال (معادل ۶۹,۵ میلیارد دلار) تعیین کردند و با این حال معتقد بودند که «البته بنا به ملاحظات مذکور، این مقدار سرمایه‌گذاری کمتر از امکانات بالقوه مالی کشور در دوره برنامه پنجم می‌باشد.» (خلاصه تجدید نظر شده ...، ص ۲) به علاوه، پیش بینی شده بود که «به منظور حفظ رشد سریع، متوازن و مداوم اقتصادی همراه با حداقل افزایش قیمت‌ها، سرمایه‌گذاری ثابت دولت در صنایع سنگین، صنایع صادراتی خدمات زیربنایی به حدود پنج برابر برنامه چهارم» افزایش خواهد یافت و «کلیه کمبودهای داخلی از بازارهای خارجی، به منظور ارضای تقاضای داخلی و کنترل افزایش قیمت‌ها» تأمین خواهد شد. البته از ذکر این نکته هم غفلت نشده که «برای جلوگیری از رشد نامناسب قیمت‌ها» از سیاست‌های مالی، پولی و ارزی مناسب هم استفاده خواهد شد. (خلاصه تجدید نظر شده ...، ص ۵) این پرسش هم طبیعتاً بی پاسخ می‌ماند که چند برابر کردن هزینه‌های دولت و تزریق بی‌مهابای دلارهای نفتی به اقتصاد ملی در کجای سیاست‌های مالی و پولی مناسب برای کنترل تورم قرار می‌گیرد.

در بخش پیش بینی‌های کمی برنامه عمرانی تجدید نظر شده، رشد سالانه تولید ناخالص ملی به قیمت‌های ثابت ۲۵,۹ درصد در نظر گرفته شده که بیش از دو برابر عملکرد برنامه عمرانی چهارم (۱۱,۲ درصد) است.^۱ میزان رشد مصرف هم به قیمت‌های ثابت، تقریباً به همین نسبت افزایش می‌یابد و از ۱۰,۷ درصد رشد سالانه عملکرد برنامه چهارم به ۱۹,۳ درصد در سال‌های برنامه عمرانی پنجم خواهد رسید. در این میان رشد مصرف بخش خصوصی ۱۵,۴ درصد و رشد هزینه‌های مصرفی بخش دولتی معادل

۱- البته گزارش خلاصه تجدید نظر شده ... در تابستان ۱۳۵۳ تهیه شده و آمار نهایی که بعداً منتشر می‌شود معلوم می‌شود نرخ رشد تولید ناخالص داخلی ۱۳,۱ درصد بوده است.

۲۷ درصد خواهد بود. علت رشد بیشتر هزینه‌های بخش دولتی نسبت به بخش خصوصی اجرای «سیاست توسعه خدمات رفاهی و اجتماعی دولت» ذکر شده است. (خلاصه تجدید نظر شده ...، ص ۱۰) ترکیب پیش بینی شده برای کل سرمایه‌گذاری ثابت ناخالص داخلی، حاکی از اولویت دادن به بخش دولتی در روند رشد اقتصاد ملی است. از کل سرمایه‌گذاری ثابت پیش بینی شده برای برنامه عمرانی پنجم (۴۶۹۸,۸ میلیارد ریال)، بالغ بر ۳۱۱۸,۵ میلیارد ریال یعنی بیش از ۶۶ درصد به بخش دولتی و ۱۵۸۰,۲ میلیارد ریال یعنی تنها نزدیک به ۳۴ درصد برای بخش خصوصی در نظر گرفته شده است. از این گویاتر سرمایه‌گذاری ثابت در سرفصل امور اقتصادی است که از کل ۳۰۳۱,۸ میلیارد ریال، مبلغ ۲۱۴۶,۴ میلیارد ریال یعنی بیش از ۷۰ درصد به بخش دولتی و تنها ۸۸۵,۳ میلیارد ریال یعنی کمتر از ۳۰ درصد به بخش خصوصی اختصاص داده شده است. (خلاصه تجدید نظر شده ...، ص ۱۲) واضح است که منبع اصلی تأمین مالی این حجم عظیم هزینه‌های دولتی، درآمدهای نفتی بود. در واقع، پیش بینی می‌شد که کل دریافت‌های دولت در سال‌های برنامه پنجم ۸۲۹۶,۵ میلیارد ریال باشد که نزدیک به ۸۰ درصد آن از محل درآمد نفت و گاز، ۱۴,۶ درصد مالیات‌ها، ۱,۸ درصد وام خارجی و بقیه از طریق فروش اووراق قرضه و سایر درآمدها تأمین گردد. کل درآمد نفت و گاز ۶۶۲۸,۵ میلیارد ریال پیش بینی شده بود که عملاً ۱۲ برابر درآمد مربوط به دوره برنامه عمرانی چهارم می‌شد. (خلاصه تجدید نظر شده ...، صص ۱۳-۱۴) به رغم این که اجرای این برنامه جاه‌طلبانه کل اقتصاد ایران را به شدت تحت تأثیر قرار داد اما پیش بینی‌های آن حتی در خصوص سرمایه‌گذاری‌های بخش دولتی تحقق پیدا نکرد.

در گزارش مهمی از سازمان برنامه و بودجه که به تحلیل عملکرد اقتصاد ایران در دهساله ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۶ اختصاص دارد ارزیابی واقع بینانه و جالبی از عملکرد برنامه‌های عمرانی چهارم و پنجم ارائه شده است. این گزارش که در دی ماه ۱۳۵۶، به عنوان مقدمه‌ای برای تنظیم برنامه عمرانی ششم، تهیه شده در بررسی موجز و دقیقی چگونگی برنامه پنجم و عملکرد آن را به

تصویر کشیده تا درسی باشد برای سیاستگذاری‌های اقتصادی بعدی. ما در فصل ششم در توضیح عملکرد موفق برنامه چهارم به ارزیابی این گزارش از آن برنامه اشاره کردیم که آن را دوره «تعادل‌های نسبی» نام گذاشته و در مقابل، سال‌های برنامه پنجم را «دوره گسترش و انبساط سریع» توصیف کرده بود. «حالت انبساطی تازه» حتی قبل از افزایش بی سابقه درآمدهای نفتی، در دو سال آخر برنامه عمرانی چهارم به وجود آمد و علامت منفی آن روند افزایشی نرخ تورم بود. با این حال، افزایش شدید درآمدهای نفتی ظاهراً همه ملاحظات را تحت الشعاع قرار داد و شرایط مالی جدید به ایجاد دگرگونی‌هایی در برنامه‌ریزی ملی و اقتصاد کشور انجامید.

برنامه عمرانی پنجم در چارچوب «دورنمای اقتصادی اجتماعی بیست ساله ایران» و بر مبنای «ضرورت تغییر هدفها» مورد تجدید نظر قرار گرفت. این ضرورت ناشی از تعجیل اراده سیاسی حاکم به ویژه شخص شاه برای رسیدن هرچه زودتر به سطح توسعه کشورهای صنعتی و فراتر از آن «تمدن بزرگ» بود. به این ترتیب، اعتبارات برنامه عمرانی پنجم مورد تجدید نظر قرار گرفت و به بیش از دو برابر اعتبارات اولیه که خود بیش از سه برابر اعتبارات برنامه چهارم بود، افزایش یافت و به ۳۳۶۸٫۸ میلیارد ریال رسید. «کافی است اشاره شود این مبلغ بیش از ۴ برابر مجموع اعتبارات همه برنامه‌های پیشین ایران بوده و طبعاً نمی‌توانست از نظر دگرگونی در اوضاع اقتصادی کشور چندان کم اثر یا بی اهمیت باشد.» (تحلیلی از ...، ص ۱۱) موتور رشد شتابان اقتصادی که از سوی مقامات بلند مرتبه در دستور کار قرار گرفته بود آشکارا فراوانی منابع مالی و ارزی تلقی می‌شد. اگر در برنامه‌های پیشین حجم منابع مالی و محدودیت اعتباری نقش درجه اول در تعیین اولویت‌های برنامه داشت، «در برنامه جدید، تنگنای مالی و محدودیت اعتباری به علت غنای درآمد نفتی به کلی کنار گذاشته شد» و این تصور نادرست قوت گرفت که با منابع مالی سرشار «می‌توان همه عوامل اجرایی طرح‌ها را در هر دو بخش عمومی و خصوصی تأمین کرد.» این طرز فکر نادرست درباره شیوه رشد سریع اقتصادی به ویژه در بخش صنعت و خدمات، جایگزین شیوه قبلی یعنی رشد متوازن و متعادل شد و

«علی‌رغم امکانات معین کشور در زمینه عوامل و عناصر تولیدی و با وجود هشداریهای متعدد کارشناسانه‌ای که در برنامه تجدید نظر شده در مورد توجه به تأمین کمبودها و رفع تنگناهای تورم‌زا به هنگام گسترش امور داده شده بود، فعالیت‌ها در هر دو بخش عمومی و خصوصی به نحو بی سابقه توسعه یافت ...». تبدیل ارز حاصل از صادرات نفت و گاز و تبدیل آن به ریال برای اجرای پروژه‌های گسترده سرمایه‌گذاری و هزینه‌های جاری دولت به افزایش فوق‌العاده زیاد حجم پول انجمید و دولت برای جلوگیری از تورم ناشی از آن به واردات گسترده بی سابقه‌ای دست یازید. (تحلیلی از ...، صص ۱۲-۱۳)

اقدام به اجرای سیاست‌های شدیداً انبساطی، دگرگونی‌های اساسی در همه زمینه‌ها و شاخص‌های عمده فعالیت‌های اقتصادی ایجاد کرد. بودجه کل کشور در سال ۱۳۵۳ نسبت به سال قبل حدود ۲٫۵ برابر افزایش یافت. در این سال که درآمد دولت از نفت ۲٫۸ برابر شده بود سرمایه‌گذاری ثابت دولت ۲٫۲ برابر و هزینه‌های جاری ۲٫۳ برابر گردید؛ اما عملکرد برنامه چندان با پیش‌بینی‌های آن تطابق نداشت و هزینه‌های جاری به سرعت از هزینه‌های عمرانی پیشی گرفت. عملکرد سه ساله اول برنامه عمرانی پنجم نشان می‌دهد بیش از ۹۰ درصد اعتبارات جاری مصوب برنامه عمرانی پنجم به مصرف رسیده اما از کل اعتبارات عمرانی فقط ۳۲ درصد آن پرداخت شده است. به سخن دیگر با افزایش درآمدهای دولت، تمایل به مصرف در بخش عمومی به مراتب قوی‌تر از تمایل به سرمایه‌گذاری شده، یعنی سیاست مالی دولت در عمل متوجه افزایش هزینه‌های مصرفی گردیده و ماهیت تورم‌زا پیدا کرده است. طرفه این که این رویه در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ نیز به رغم تشدید فشارهای تورمی تداوم یافته و بودجه دولت با کسری قابل ملاحظه‌ای تنظیم گردیده است. (تحلیلی از ...، ص ۱۴) به این ترتیب، از نظر تحلیلگران سازمان برنامه، در طول سال‌های برنامه عمرانی پنجم «رشد متوسط هزینه‌ای بودجه کل سالانه ۴۸ درصد بوده است و هزینه‌های جاری دولت سهم عمده‌ای از اعتبارات بودجه برنامه‌ای را به خود اختصاص داده و نسبت به پیش‌بینی‌های اولیه بیش از ۲ برابر گردیده

است در حالیکه هزینه‌های عمرانی حدود یک پنجم کمتر از اعتبار قانونی برنامه عمرانی پنجم تحقق خواهد یافت.» تمام این‌ها نشان می‌دهد که در دوره انبساطی برنامه پنجم «نقش سیاست مالی و چگونگی تنظیم بودجه به عنوان یکی از ابزارهای هماهنگ کننده مجموع فعالیت‌های اقتصادی و ایجاد تعادل در عرضه و تقاضای کل، کمتر از حد لازم مورد توجه قرار گرفته است.» در خصوص سیاست‌های پولی هم وضع به همین منوال است. در حالی که در دوره برنامه عمرانی چهارم (۱۳۴۶-۱۳۵۱) رشد متوسط حجم پول حدود ۱۲ درصد در سال و متناسب با ظرفیت واقعی تولید ناخالص ملی بود، در دوره انبساطی برنامه عمرانی پنجم (۱۳۵۲-۱۳۵۶) وضع کاملاً عوض شد و رشد حجم پول سالانه به طور متوسط به بیش از ۳۵ درصد رسید، در حالی که در بهترین حالت امکان افزایش ظرفیت‌های تولیدی و خدماتی به قیمت‌های ثابت حداکثر می‌توانست ۱۵ تا ۲۰ درصد باشد. افزایش حجم پول در این دوره موجب تورم از یک سو و عدم تعادل در اعتبارات سیستم بانکی از سوی دیگر، گردید، به طوری که «حدود ۵۶ درصد از کل اعتبارات اعطایی بانک‌ها در سه سال اول برنامه عمرانی پنجم اختصاص به واردات، بازرگانی داخلی و امور متفرقه (وام‌های مصرفی) داشته است در حالی که بخش‌های کشاورزی، صنعت، ساختمان و صادرات بر روی هم تنها از ۴۴ درصد کل اعتبارات بانکی برخوردار بودند.» (تحلیلی از ...، صص ۱۵-۱۶)

دولت به منظور تسریع رشد اقتصادی و نیز کنترل قیمت‌های داخلی دست به دامن افزایش گسترده واردات شد در نتیجه، واردات کالا در سال ۱۳۵۳ در حدود ۱۱۲ درصد و در سال ۱۳۵۴ بالغ بر ۵۰ درصد افزایش یافت. به موازات کالا، واردات خدمات نیز در این دو سال به ترتیب حدود ۱۰۰ درصد و ۶۷ درصد بیشتر شد. افزایش شدید واردات و ثابت نگهداشتن نرخ برابری ارز به منظور واردات ارزان قیمت، طبیعتاً صادرات غیر نفتی را دچار مشکل ساخته و از وزن و ارزش آن از سال ۱۳۵۳ به بعد به تدریج کاست، صادراتی که طی سال‌های دو برنامه عمرانی قبلی رو به افزایش گذاشته بود. توجه به ترکیب کالاهای وارداتی و صادراتی نیز می‌تواند روشنگر چگونگی

تحولات اقتصاد ایران در این سال‌ها باشد. دو سوم از کل کالاهای وارداتی عبارت بودند از کالاهای واسطه‌ای که نشان دهنده میزان وابستگی تولیدات داخلی به خارج است؛ و تقریباً کل کالاهای صادراتی هم کالاهای واسطه‌ای بودند که حکایت از محدود بودن صادرات «تمام ساخت» در شرایط تولید داخلی داشت. (تحلیلی از ...، ص ۱۹)

گزارش تحلیلی سازمان برنامه بر این نکته تأکید می‌ورزد که سیاست‌های اتخاذ شده به منظور برطرف کردن عدم تعادل‌ها و تنگنای ناشی از فزونی حجم سرمایه‌گذاری و مصرف نسبت به امکان جذب و ظرفیت اقتصادی کشور، منجر به بروز حالت «تنگناهای زنجیره‌ای» شده است. مثلاً افزایش واردات کالا برای ممانعت از افزایش قیمت‌ها موجب فشار شدید بر ظرفیت‌های بنادر و حمل و نقل زمینی کشور شد و ناچار موجب اضافه شدن سرمایه‌گذاری در طرح‌های جدید و عظیم توسعه بنادر و تأمین وسائل حمل و نقل جاده‌ای و راه آهن به طرح‌های قبلی پیش بینی شده شد. در نتیجه از سال ۱۳۵۵ به بعد عملاً نوعی وضعیت «کمبود اعتباری و مالی» به وجود آمد و بسیاری از طرح‌ها را از حرکت سریع اجرایی بازداشت. (تحلیلی از ...، ص ۲۲) مصداق دیگر از این تنگناهای زنجیره‌ای افزایش مصرف برق به علت بالا رفتن سریع قدرت خرید مردم بود که باعث کمبود و قطع برق در ماه‌های تابستان شد و موجب اختلال شدید در تولید برخی کالاهای صنعتی شد و به شدت به نارضایتی عمومی دامن زد. این‌جا نیز سرمایه‌گذاری بیشتر برای تولید برق که صنعتی دیربازده است عملاً به تورم از یک سو و کمبود منابع مالی از سوی دیگر دامن زد. در کنار این معضل پیچیده «تنگناهای زنجیره‌ای» پدیده مخرب دیگری به صورت «توسعه ناموزون بخش‌ها در مناطق شهری و روستایی» بروز نمود که این نیز آشکارا نتیجه شتاب گرفتن سیاست‌های انبساطی بود. این سیاست‌ها در درجه اول رونق اقتصادی سریعی را در بخش‌های صنعت، خدمات و ساختمان پدید آورد که عمدتاً در مناطق شهری متمرکز بودند، در نتیجه سطح دستمزدها در جوامع شهری افزایش فوق‌العاده‌ای پیدا کرد در حالی که روستاها عملاً در حاشیه این فرایند پر رونق قرار گرفتند. در

این شرایط مهاجرت روستاییان به شهرها طبیعتاً شتاب بیشتری گرفت و انگیزه برای تولید در بخش کشاورزی که محصولانشان با سرکوب قیمت در شهرها مواجه بودند به شدت کاهش یافت. توسعه ناموزون بخش‌های شهری و روستایی، شکاف درآمدی میان اقشار مختلف جامعه را عمیق‌تر کرد و به رغم این که وضعیت اقتصادی عامه مردم در کل و به طو متوسط بهبود می‌یافت اما بر دامنه نارضایتی‌ها بیش از پیش افزوده می‌شد؛ و این پارادوکس بزرگ سیاست‌های انبساطی جاه طلبانه‌ای بود که با زیر پا گذاشتن توصیه‌های علمی و کارشناسی می‌خواست راه «به سوی تمدن بزرگ» را هموار سازد.

۷-۲- اقتصاد سیاسی تمدن بزرگ و حزب رستاخیز

افزایش غیر منتظره و عظیم درآمدهای نفتی از نظر شاه فرصتی طلایی برای به انجام رساندن «مأموریتی» بود که تصور می‌کرد برای آن برگزیده شده است. هدف این مأموریت به زعم وی هدایت ایران به سوی «تمدن بزرگ» بود، تمدنی که به گمان وی صیغه صرفاً ایرانی دارد و متفاوت با و مستقل از مدل دموکراسی غربی و کمونیسم بلوک شرق است. نظام سیاسی ایران که روابط دوستانه‌ای با هردو بلوک شرق و غرب ایجاد کرده بود، در سایه پیشرفت‌های اقتصادی چشمگیر دهه ۱۳۴۰ و افزایش بادآورده منابع مالی ناشی از صادرات نفت، بیش از پیش در صدد متمایز کردن خود از مدل سیاسی-اقتصادی دو بلوک بود و می‌خواست به الگوی صرفاً «ایرانی» تکیه کند. تأسیس «حزب رستاخیز ملت ایران» به عنوان حزب واحد و تنها حزب قانونی کشور، در اوج افزایش درآمدهای نفتی ایران، در اسفند ماه ۱۳۵۳، به دستور مستقیم خود شاه صورت گرفت. این اقدام گامی در جهت برجسته کردن الگوی «ایرانی» از نظام چند حزبی دموکراسی غربی بود. ایجاد حزب واحد که یادآور نظام سیاسی کشورهای کمونیستی آن زمان بود، برای رژیمی که متحد استراتژیک بلوک غرب در آن زمان به حساب می‌آمد برای بسیاری از ناظران شگفت‌انگیز و غیر قابل فهم به نظر می‌رسید؛ اما واقعیت این است که نظام سیاسی ایران به رهبری شاه، از

اوایل دهه ۱۳۵۰ در مسیری گام نهاده بود که چنین اقدامی را منطقی جلوه می‌داد. شاه به رغم این که به شدت ضد کمونیست بود اما هر جا لازم می‌دید از ایدولوژی چپ‌ها الهام می‌گرفت، مضافاً این که حزب رستاخیز به نظر وی مناسب‌ترین ابزار در خدمت «ایدولوژی نظام شاهنشاهی» برای رسیدن به آرمان «تمدن بزرگ» بود.

محمد رضا پهلوی در مقام شاه ایران، به رغم مخالفت و حتی دشمنی با کمونیست‌ها در عرصه سیاست داخلی، به شدت تحت تأثیر تفکرات اجتماعی چپ بود. او در نخستین سال‌هایی که به سلطنت رسید جامعه آرمانی خود را به صورت نوعی اجتماع بر خوردار از حداقل‌های ضروری ترسیم کرد که احتمالاً ریشه در آموزش‌های دوران نوجوانی وی در سوئیس داشت. او در توضیح ریشه‌های فکری «انقلاب شاه و ملت» که در بیست و یکمین سال سلطنت خود به راه انداخت می‌نویسد:

در دومین سال سلطنت خودم یعنی در ایامی که هنوز جنگ جهانی دوم پایان نیافته بود و مسائل حادثتری در برابر مملکت قرار داشت، با توجه به ریشه واقعی ابتلائات کشور و ملت خویش اعلام داشتم که می‌باید اصول پنجگانه‌ای برای یکایک افراد ملت بعنوان حداقل احتیاجات آن‌ها تأمین شوند که عبارتند از بهداشت برای همه، خوراک برای همه، پوشاک برای همه، مسکن برای همه، فرهنگ برای همه. (پهلوی، ۱۳۴۶، ص ۲۴)

وی تأمین این حداقل‌ها را وظیفه دولت و نخستین گام در جهت «عدالت اجتماعی» می‌دانست. «عدالت اجتماعی» مفهوم کلیدی و مورد علاقه چپ‌ها به ویژه حزب توده ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ بود و به شدت در میان روشنفکران و فعالان سیاسی تبلیغ می‌شد. «انقلاب شاه و ملت» یا «انقلاب سفید» به زعم شاه اقدامی اساسی در جهت حرکت به سوی این هدف، البته به صورتی که خود مد نظر داشت، به شمار می‌آمد.

لازمه تحقق اهداف «انقلاب سفید» این بود که «اصول فئودالیسم و روابط ارباب و رعیتی از میان برود» و «روابط کارگر با کارفرما براساس جدیدی قرار گیرد که کارگر خودش را استثمار شده احساس نکند.» (پهلوی، ۱۳۴۶، ص ۳۴) فکر از میان برداشتن اصول فئودالیسم یا لغو نظام ارباب و رعیتی از سال‌های آغازین نهضت مشروطه، به صورت‌های مختلف، از سوی جریان‌های سیاسی چپ‌گرا مرتباً تبلیغ می‌شد. مارکسیست‌ها بر این رأی بودند که فئودالیسم مانع بزرگی بر سر راه پیشرفت تاریخی به سوی سوسیالیسم است، از این رو به هر وسیله ممکن باید آن را از میان برداشت. در واقع، از مجلس دوم مشروطه به بعد که شیوه انتخابات مجلس از وضعیت صنفی و طبقاتی درآمده و جنبه عمومی پیدا کرده بود، ملاکان بزرگ با توجه به جایگاهشان در جامعه روستایی آن روز ایران، طبیعتاً بیشترین آرای رأی دهندگان را در اختیار خود داشتند و اغلب موارد، اکثریت مجلس را در دست می‌گرفتند. با روی کار آمدن پهلوی اول و تحکیم قدرت دیکتاتوری وی، از نفوذ سیاسی بزرگ مالکان کم شد و دست چین کردن نمایندگان مجلس بیشتر از طریق قدرت نظامی و امنیتی دولت مرکزی صورت گرفت؛ اما بزرگ مالکان همچنان قدرت اقتصادی خود را کم و بیش حفظ کردند و پس از سقوط رضا شاه و تضعیف دولت مرکزی، دوباره وارد صحنه سیاسی شدند. پهلوی دوم که در سنین جوانی به جای پدر نشست، چندان نفوذی روی سیاستمداران کهنه کار که پایگاه اجتماعی اغلبشان بزرگی مالکی بود، نداشت. او آن‌ها را نه تنها مرتجعینی می‌دانست که مانع ورود ایران به دنیای پیشرفته امروزی هستند، بلکه در عین حال و عملاً سدی در برابر تحکیم قدرت فردی خود نیز تلقی می‌کرد. از این رو از همان ابتدای سلطنت خود خیال اصلاحات ارضی و انقاع بزرگ مالکی را در سر می‌پروراند. برای گشودن راهی به این هدف، او در سال ۱۳۲۹ فرمانی دائر بر تقسیم اراضی سلطنتی، شامل بیش از دو هزار قریه و آبادی را صادر کرد که از پدر به ارث برده بود. قانون اجرایی کردن این فرمان با روی کار آمدن دکتر مصدق در سال ۱۳۳۰ موقتاً متوقف شد و پس از سقوط دولت وی دوباره پی گیری شد و کارهای اجرایی آن در اواسط ۱۳۳۷

به اتمام رسید. علاوه بر این، قانون تقسیم خالصات دولتی نیز در سال ۱۳۳۴ به تصویب رسید و اجرای آن از سال ۱۳۳۷ آغاز شد. با این همه بزرگ مالکی در املاک خصوصی همچنان پابرجا ماند و انتظار آرمان گرایانه و غیر معقول شاه مبنی بر این که ملاکان بزرگ مانند وی و به تاسی از او املاک خود را داوطلبانه به زارعان بفروشند و خرده مالکی را جایگزین بزرگ مالکی کنند، به جز در موارد انگشت شمار، طبیعتاً تحقق نیافت. به عقیده محمد رضا پهلوی این وضع نه فقط مغایر با «عدالت اجتماعی» و «حقوق طبیعی انسانی» بود بلکه از نظر اقتصادی نیز به زیان کشور تمام می‌شد، چون اکثر مالکان بزرگ از «شیوه‌های فرسوده قدیمی» در کشت محصولات خود استفاده می‌کردند و حاضر به «سرمایه گذاری هنگفت که لازمه کشاورزی مدرن است» نبودند. (پهلوی، ۱۳۴۶، صص ۴۱-۴۲) استدلال اقتصادی شاه کاملاً متناقض است چرا که اگر بزرگ مالکان حاضر به سرمایه‌گذاری هنگفت و مدرن کردن کشاورزی نباشند این کار را خرده مالکان پس از تقسیم اراضی چگونه می‌توانند انجام دهند؟ این معضل اصلی طرح اصلاحات ارضی بود که بعداً به اجرا درآمد. چاره جویی‌هایی مانند تأسیس بانک کشاورزی، تعاونی‌های روستایی و شرکت‌های سهامی زراعی، نه تنها نتوانست گرهی از مشکلات بگشاید بلکه به علت ناسازگاری آن‌ها با فرهنگ دهقانی در ایران، کشاورزی کشور را نا کارآمدتر کرد و به مهاجرت گسترده روستاییان به شهرها دامن زد.

در هر صورت، به اصرار شاه لایحه اصلاحات ارضی از سوی دولت، در خرداد ۱۳۳۹ از تصویب مجلس گذشت؛ اما با تغییراتی که مجلسیان تحت نفوذ بزرگ مالکان در نسخه نهایی قانون داده بودند، منظور اصلی مورد نظر شاه را «به هیچ وجه تأمین نمی‌کرد.» (پهلوی، ۱۳۴۶، ص ۴۳) برای حل این مشکل که ناشی از قدرت و نفوذ ملاکان بزرگ در مجلس بود، دولت وقت با استفاده از دوران فترت مجلس، پس از انحلال دوره بیستم، «لایحه قانونی اصلاحی قانون اصلاحات ارضی» را، در دی ماه ۱۳۴۰، به تصویب هیئت دولت رسانده و بلافاصله به موقع اجرا گذاشت. براساس این قانون حداکثر مالکیت ارضی در تمام ایران به یک ده شش دانگ در مرحله اول

محدود شد. قانون متممی برای اجرای مرحله دوم اصلاحات ارضی در دی ماه ۱۳۴۱ به تصویب رسید که پس از پیش بینی تمهیداتی، از اسفند ۱۳۴۳، به اجرا درآمد. در این میان، شاه برای اطمینان از اجرای این قوانین و غیر قابل برگشت کردن آنها اقدام به فراندوم در ششم بهمن ماه ۱۳۴۱ کرد. البته، علاوه بر اصلاحات ارضی، پنج اصل اصلاحی دیگر نیز در این فراندوم مطرح شد و شاه مجموعه این اقدامات را «انقلاب شاه و ملت» یا «انقلاب سفید» نام نهاد. به عقیده وی «انقلاب ایران یک ضرورت تاریخی بود برای این که جامعه ایرانی را از صورتی قرون وسطایی به صورت یک جامعه پیشرو و کوشای جهان امروز درآورد.» و این شرط لازم برای «انتقال تاریخی ملت ما از مرحله انحطاط به سر منزل پر شکوه تمدن بزرگ بود.» (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۷۱) بنابراین، توجه به مبانی «انقلاب شاه و ملت» که به تصور شاه نقطه عطفی در مرحله خروج از انحطاط است، برای فهم آرمان «تمدن بزرگ» ضرورت مبرم دارد.

اصول ششگانه اولیه «انقلاب سفید» که بعداً در طول سال‌ها و به تدریج، سیزده اصل دیگر نیز به آنها اضافه شد و به نوزده اصل تا پیش از آغاز نهضت انقلاب اسلامی رسید، در حقیقت مبتنی بر رویکرد بنیادین خاصی بود که شاه آن را تحت عنوان «فلسفه انقلاب» این گونه توضیح می‌دهد:

ثروت خدادادی کشور یعنی چیزی که افراد در خلق آن دستی نداشته‌اند و زحمتی نکشیده‌اند، از قبیل معادن بزرگ زیرزمینی، یا ماهی‌های دریا‌های ایران یا جنگل‌ها و مراتع بزرگ طبیعی و همچنین صنایع بزرگی که تعیین کننده قیمت‌ها می‌شوند و جنبه تراست و کارت‌ل پیدا می‌کنند در اختیار افراد یا شرکت‌ها قرار نگیرند که عملاً جانشین اقلیت‌های سابق ملوک الطوائفی و یا هیئت‌های حاکمه از بین رفته شوند و از این راه اجتماع جدید ایران دچار هیئت حاکمه تازه‌ای از سرمایه دارهای این قبیل صنایع تعیین کننده قیمت‌ها

گردد. به این جهت تشخیص دادیم که اموری که جنبهٔ عمومی دارد و مربوط به همهٔ افراد مملکت است، نمی‌تواند صورتی غیر دولتی یعنی در واقع غیر ملی داشته باشد. راه آهن، پست و تلگراف، خطوط هوایی، صنایع نفت و فولاد و امثال آن‌ها باید در خدمت همهٔ اجتماع ایران قرار بگیرند و باقی بمانند. (پهلوی، ۱۳۴۶، صص ۳۴-۳۵)

نکتهٔ مهمی که شاه به عنوان فلسفهٔ انقلاب ذکر می‌کند در حقیقت حاکی از نگرانی وی از قدرت و نفوذ سیاسی «اقلیت»های صاحب ثروت اعم از ملاکان بزرگ سابق یا سرمایه دارهای بزرگ است. او به تجربه دریافته بود که صاحبان ثروت‌های بزرگ می‌توانند به عامل محدود کنندهٔ قدرت سیاسی تبدیل شوند، از این رو به صراحت نسبت به این که «ایران دچار هیئت حاکمه‌ای تازه‌ای از سرمایه دارها»، به عنوان جانشینان ملاکان بزرگ سابق، شوند هشدار می‌دهد. او در پی یافتن مدلی از نظام اقتصادی بود که در آن دولت در مقام قدرت سیاسی حاکم و تحت نظارت شخص وی، دست بالا را در اقتصاد ملی داشته باشد. به سخن دیگر، او از نوعی اقتصاد دولتی طرفداری می‌کرد که در آن قدرت سیاسی حاکم نسبت به قدرت اقتصادی بسطید داشته باشد و تحت نظارت عالیۀ آن فعالیت کند. برای دست یافتن به چنین مدلی او روش عمل گرایانه (پراگماتیستی) و نتیجتاً التقاطی را برگزیده بود و تصور می‌کرد با کنار گذاشتن مکتب‌های جزمی یا «ایسم»های متداول در دنیا و انتخاب محاسن و رد معایب هریک از آن‌ها، در ترکیب با ارزش‌های فرهنگ باستانی ملی، می‌توان به یک مدل ایرانی جدیدی دست یافت. به این ترتیب او صراحتاً اعلام می‌کند:

سیاست ما در ایران از ایسم‌های مختلف جدا است. ما فقط به هوش و قدرت فکری خود متکی هستیم و تصمیم داریم به یاری استعداد و هوش و امکانات خود

آنچه را ملت‌های دیگر در طول سال‌های دراز به دست آورده‌اند در مدتی کوتاه به دست آوریم. به همین علت است که ما از همه گونه افکار چه سوسیالیسم باشد و چه کمونیسم استفاده می‌کنیم. ما تمام این افکار را به شرط احترام به آزادی‌های فردی قبول می‌کنیم؛ و معتقدیم که اگر دولت‌ها از ایسم‌ها دست می‌کشیدند و هم خود را فقط صرف تأمین سعادت ملت خویش می‌کردند، قطعاً به آنچه سعادت بشر نامیده می‌شود زودتر دست می‌یافتند. (پهلوی، ۱۳۴۷، صص ۱۶۴-۱۶۵)

ویژگی این گونه افکار التقاطی تناقض‌های موجود در آن‌ها است. افکار سوسیالیستی یا کمونیستی را چگونه می‌توان با احترام به آزادی‌های فردی سازگار کرد؟ در هر صورت، شاه به دموکراسی غربی ایراد می‌گیرد که از «عدالت اجتماعی» غفلت کرده؛ و از مدل کمونیستی بلوک شرق هم انتقاد می‌کند که آزادی‌های فردی را نادیده گرفته است؛ اما مدل ایرانی اسیر هیچ نوع «ایسم» نیست و از هر آنچه در دنیا «عملی‌تر و مترقیانه‌تر و منطقی‌تر» باشد الهام می‌گیرد به طوری که در «برخی موارد از کمونیست‌ها عقب نمانده‌ایم و در پاره‌ای موارد دیگر بر اساس اصول آزادیخواهانه عمل کرده‌ایم.» (پهلوی، ۱۳۴۷، ص ۱۶۷)

در ادبیاتی که شاه به کار می‌برد دموکراسی سیاسی به معنای آزادی‌های سیاسی در مدل غربی است و دموکراسی اقتصادی به معنای توزیع منصفانه درآمد و ثروت در مدل سوسیالیستی است. او در کتاب «انقلاب سفید» با اعلام اصولی مانند اصلاحات ارضی، ملی کردن جنگل‌ها و مراتع، شریک شدن کارگران در سود کارخانه‌ها، تأکید می‌ورزد که یکی از الزامات و مشخصات برجسته «انقلاب شاه و ملت»، «تحقق اصل اقتصاد دموکراتیک» است؛ و در ادامه توضیح می‌دهد که «اصولاً دموکراسی سیاسی نمی‌تواند مفهوم واقعی داشته باشد مگر آن که با دموکراسی اقتصادی تکمیل شود. در این اقتصاد دموکراتیک هیچگونه عامل استثمارری نباید دخالت داشته

باشد...» او جلوتر تصریح می‌کند که «مؤسسات تعاونی اساس تحقق اقتصاد دموکراتیک» هستند چون از این طریق می‌توانند جلوی سودجویی و «منافع سرشار و بی دلیل» واسطه‌ها و دلال‌ها را گرفته و مانع از گران شدن کالاها بشوند. اینجا البته تنها موضوع توزیع مطرح نیست بلکه کل فرایند اقتصادی مد نظر است که مؤسسات و شرکت‌های «تعاونی تولید»، «تعاونی توزیع» و «تعاونی مصرف» را نیز در بر می‌گیرد. در این نظام اقتصادی «نقش مخرب واسطه‌ها از میان می‌رود و کالایی که با شرایط صحیح تولید می‌شود با طرز توزیع صحیح نیز به دست خریدار می‌رسد؛ و در نتیجه منافعی که بی جهت عاید عده‌ای مفتخوار می‌شد عاید عموم مصرف‌کنندگان می‌شود.» تعاونی‌ها در همه عرصه‌های اقتصادی اعم از «کشاورزی و امور کارگری» اساس زندگی روزمره خواهند بود «و هر قدر کمیت و کیفیت آن‌ها در جامعه نوین ایران توسعه یابد نتایج انقلاب شاه و مردم بهتر و بیشتر تحقق خواهد یافت.» (پهلوی، ۱۳۴۶، صص ۳۹-۴۰)

نقش مخرب واسطه‌ها در گران کردن کالاها و اجحاف به مصرف‌کنندگان، ترجیح بند سخنان شاه در بیان مشکلات اقتصادی است. به همین لحاظ او نظام اقتصادی مبتنی بر تعاونی را که مستقیماً تولیدکننده و مصرف‌کننده را در ارتباط با هم قرار می‌دهد حلال مشکلات تصور می‌کند. به گمان وی که البته بی تأثیر از مباحث رایج آن زمان (دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی) نبود، سیستم تعاونی می‌تواند جایگزین مناسبی برای نظام سرمایه‌داری غربی و سوسیالیسم کشورهای بلوک شرق باشد. ظاهراً او غافل از این بود که تجربه تعاونی در مقام یک سیستم فراگیر اقتصادی، در همه جوامع دنیا تجربه‌ای عملاً شکست خورده است چون در اساس خود فاقد منطق اقتصادی است. زمانی که در سال‌های آغازین دهه ۱۳۵۰، به رغم توسعه تعاونی‌ها در کشور، تورم با شتاب زیاد رو به افزایش گذاشت، او همچنان «مفتخواری واسطه‌ها» را علت عمده تلقی می‌کرد و در پی کنترل دستوری قیمت‌ها بود.

در هر صورت، عملکرد بسیار درخشان اقتصاد ایران، به ویژه از جهت شاخص‌های اقتصاد کلان (رشد اقتصادی، کنترل تورم و بیکاری)، در دهه

۱۳۴۰، این تصور نادرست را برای شاه ایجاد کرد که همهٔ این موفقیت‌ها ناشی از اجرای اصول «انقلاب شاه و ملت» و مدل خاص توسعهٔ ایرانی است که به گمان وی مستقل از دو بلوک شرق و غرب، با تکیه بر سنت و فرهنگ ایرانی طراحی شده است. مفهوم «تمدن بزرگ» بر اساس این تصور یا توهم مطرح شد. شاه با اعتماد به نفسی که از عملکرد اقتصاد ایران و نیز افزایش فوق العادهٔ درآمدهای ارزی به دست آورده بود رفته رفته به دامنهٔ انتقاد از مدل‌های شرقی و غربی افزوده و حتی «از لزوم تغییر نظام اقتصادی غیر عادلانهٔ کنونی جهان و استقرار نظام تازه در جای آن» سخن می‌گفت. (پهلوی، ۱۳۵۶، صص ۲۸-۲۹) او پدیدهٔ کمونیسم را هم محصول تمدن مادی اروپای غربی تلقی می‌کرد، بنابراین انتقاد او از غرب شامل هر دو مدل دموکراسی لیبرال غربی و نیز کمونیسم حاکم بر بلوک شرق می‌شد. به عقیدهٔ وی «تمدن کنونی جهان صنعتی بیش از همهٔ تمدن‌های گذشته بر عامل قدرت مادی تکیه دارد و اساساً استفاده از همین قدرت مادی بود که توسعه و نفوذ جهانی اروپا را در عصر استعماری باعث شد.» (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۳۴) شاه در تأیید داوری خود به روزه گارودی نظریه پرداز اسبق حزب کمونیست فرانسه در کتابش به نام «گفتگوی تمدن‌ها» استناد می‌کند. گارودی در این کتاب نوشته بود، «تاریخ واقعی تمدن غیر از تاریخ استیلاطلبی غرب استعماری است، زیرا این استیلا بیش از آنکه زادهٔ برتری فرهنگی و مدنی باشد، حاصل استفادهٔ نظامی و تجاوز کارانه از قدرت تخریبی سلاح‌های زمینی و دریایی است.» (پهلوی، ۱۳۵۶، صص ۳۴-۳۵) شاه جلوتر به نقل از همان نویسنده فرانسوی در نقد تمدن صنعتی غرب می‌نویسد، «جوامع صنعتی حاضر به صرفنظر کردن از منافع نیستند که بدانان اجازه می‌دهد مانند دوران استعماری جوامع دیگر را از یک طرف به عنوان انبار ذخیرهٔ کارگران ارزان قیمت برای شرکت‌های چند ملیتی و در عین حال به عنوان تهیه کنندهٔ مواد اولیه ارزان و از طرف دیگر به عنوان مشتریان عالی برای خرید تورم ناشی از اقتصاد ناسالم آن‌ها - که بسیار کریمانه‌تر از تکنولوژی آنان صادر می‌شود- مورد بهره برداری قرار دهند.» (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۶۱) همان گونه که مشاهده می‌شود، انتقاد شاه

به جوامع صنعتی غربی اساساً ملهم از نظریات روشنفکران منتقد غربی مبنی بر غلبه تفکر مادی و اقتصادی در این جوامع است. او پس از آوردن نقل قولی از کانت با این مضمون که «انسان وسیله نیست بلکه هدف است»، این سخن را این گونه تعبیر می‌کند که «جامعه بشری برای آن ساخته نشده است که در آن آدمی در خدمت اقتصاد باشد، بلکه این اقتصاد است که باید در خدمت انسان به کار گرفته شود.» (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۶۷) صرف‌نظر از اعتبار چنین تفسیری از اندیشه کانت، باید توجه داشت که انتقاد شاه از جامعه صنعتی ناظر بر «اولویت منافع خصوصی شخصی در برابر مصالح اجتماعی» در این جوامع است. (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۶۰) از این رو، جامعه مطلوب از نظر وی جامعه‌ای است که در عین استفاده از دستاوردهای علمی و فنی دنیای پیشرفته صنعتی، از فرهنگ فرد گرایانه و صرفاً مادی حاکم بر آن اجتناب کند. شاه مدعی است که «جامعه نوین ایران» که انقلاب سفید نقطه عطفی در برپا ساختن آن است از چنین مدلی پیروی می‌کند. «جامعه نوین ایران» که به عقیده شاه با انقلاب سفید پی ریزی شد بر سه پایه استوار است که عبارتند از: نظام شاهنشاهی، قانون اساسی و انقلاب شاه و ملت. «نظام شاهنشاهی ایران ضامن استواری وحدت ملی، قاطعیت فرماندهی، نیرومندی نظامی، استقلال سیاسی و نقش بارز جهانی کشور ماست. قانون اساسی ناظر بر نظم دموکراتیک کشور و ضامن حقوق مدنی و سیاسی و قضایی همه افراد ایرانی است. انقلاب شاه و ملت، زیربنای تحول اجتماعی و اقتصادی همه جانبه‌ای است که از راه استقرار و گسترش عدالت اجتماعی و دموکراسی اقتصادی و اقتصاد دموکراتیک، مسیر پیشرفت جامعه نوین ایرانی را تعیین و هدایت می‌کند.» (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۸۴) در این سه پایه یا سه رکن بنیادی جامعه نوین ایرانی، نقش اصلی و تعیین کننده با نهاد سلطنت (شاهنشاهی) و شخص شاه است. حتی قانون اساسی که شاه از آن به عنوان ضامن حقوق مدنی و سیاسی و قضایی همه افراد ایرانی یاد می‌کند، به نظر می‌رسد از این جهت برای وی اهمیت داشته و به عنوان یکی از ارکان سه گانه جامعه نوین ایران معرفی شده که در آن نهاد سلطنت، مشروعیت قانونی پیدا کرده است، چراکه رفتار سیاسی

پهلوی دوم، به ویژه پس از تحکیم پایه‌های قدرتش، حکایت از نگرانی وی نسبت به «نظم دموکراتیک» یا «حقوق مدنی و سیاسی و قضایی همهٔ افراد ایرانی» نمی‌کند. شاید برای توجیه همین تناقض است که او در اغلب گفتارها و نوشته‌های خود از مدل خاص ایرانی یا «راه حل ایرانی برای مسائل ایرانی» تأکید می‌ورزد. او دربارهٔ ویژگی‌های خاص دموکراسی ایرانی و وجه تمایز آن با دموکراسی غربی مدعی می‌شود که دموکراسی سیاسی در ایران امروز مانند گذشته منحصر به اقلیت محدود «برای استثمار اکثریت» نیست بلکه در ترکیب با «دموکراسی اقتصادی و با اقتصاد دموکراتیک» به «استثمار فرد از فرد» پایان داده است؛ و در ادامه می‌نویسد:

این دموکراسی همانند ایدولوژی انقلاب، بر الگوی ساخته و پرداختهٔ دموکراسی‌های بیگانه پی ریزی نشده است، بلکه صرفاً از شرایط و مقتضیات مادی و معنوی جامعهٔ ایرانی مایه گرفته است. به همین دلیل جای شگفتی نیست اگر بعضی از ضوابط آن مورد پسند افراد یا گروه‌های مختلفی از دیگر نقاط جهان قرار نگرفته باشد. (پهلوی، ۱۳۵۶، صص ۸۶-۸۷)

البته شاه دربارهٔ آن ضوابط خاص دموکراسی ایرانی که مورد پسند افراد یا گروه‌های مختلف از دیگر نقاط جهان قرار نگرفته توضیحی نمی‌دهد اما در واقع، انتقادهایی که از نظام سیاسی آن زمان صورت می‌گرفت اساساً ناظر بر وجود زندانیان سیاسی، نقض حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی و نهایتاً فقدان دموکراسی سیاسی به معنای واقعی کلمه بود. شاه مفهوم دموکراسی را طور دیگری تعبیر می‌کرد که بیشتر ملهم از ایدولوژی چپ‌ها و مارکسیست‌ها به نظر می‌رسید. به عقیدهٔ وی «مفهوم دموکراسی در اصیل‌ترین صورت آن» این است که «مردم کاملاً حق دارند که همراه با حقوق سیاسی خود برای حقوق اقتصادی و اجتماعی خویش نیز تضمین بگیرند، زیرا برای انسانی که با گرسنگی و فقر و بیماری و جهل دست به

گریبان است آزادی سیاسی یک تجمل بیش نیست.» (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۹۳) در چارچوب همین تفکر است که «دولت به عنوان نماینده و مدافع جامعه در هماهنگی و اداره تولید ملی نقشی اساسی ایفا می‌کند» تا با رد «سرمایه داری صرف» عهده دار «دموکراسی اقتصادی و اقتصاد دموکراتیک» گردد. در عین حال نقش مولد بخش خصوصی هم البته تحت «حمایت و تشویق دولت» محفوظ باقی می‌ماند. (پهلوی، ۱۳۵۶، صص ۹۳-۹۴) این مدل که برای نظام نوین جامعه ایرانی تعریف می‌شود از بسیاری جهات یادآور «راه رشد غیر سرمایه داری» مورد تأکید و توصیه مارکسیست‌های شوروی برای کشورهای جهان سوم است. البته با این تفاوت مهم که برای آن‌ها رشد غیر سرمایه‌داری مرحله‌ای برای گذار به سوسیالیسم است، در حالی که برای شاه مدل ایرانی تمدن بزرگ هدف نهایی است. در هر صورت، وجه مشترک هر دو مدل، رد «سرمایه داری صرف» و تأکید بر حاکمیت دولت بر نظام اقتصادی جامعه، با تصدی گری مستقیم بر صنایع سنگین و کلیدی و کنترل همه جانبه فعالیت‌های بخش خصوصی است.

درست است که سهام تعدادی از کارخانه‌های قدیمی دولتی، به غیر از صنایع ملی، به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی در معرض فروش گذاشته شدند اما این کار به معنای غیر دولتی کردن اقتصاد کشور به معنای واقعی نبود. آنچه در عمل صورت گرفت عبارت بود از تبدیل این کارخانه‌ها به شرکت‌های سهامی در مجموعه‌ای به نام «شرکت کارخانه‌های ایران» و عرضه سهام آن‌ها از طریق بانک کشاورزی. شاه در این خصوص می‌نویسد:

ارزش این سهام پایین نگهداشته شد و حداقل سود سالانه آن‌ها در میزان ۶ درصد تضمین شد تا همه افراد با درآمد متوسط و کم بتوانند آن‌ها را خریداری کنند. کارخانه‌های مشمول این طرح در عمل مدرن‌تر و مجهز‌تر شدند و از این راه صنعتی شدن ایران در دو راه موازی یعنی تأسیس صنایع در بخش دولتی و حفظ سرمایه‌گذاری بخش خصوصی تکامل یافت. بدین ترتیب

قسمت اعظم کارخانه‌های دولتی به مردم فروخته شد و آن قسمت از این کارخانه‌ها نیز که در اختیار سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران قرار گرفته است در حال نوسازی است تا سهام آن‌ها در اجرای اصل سیزدهم انقلاب به عموم واگذار گردد. (پهلوی، ۱۳۵۶، صص ۱۱۰-۱۱۱)

همان گونه که از مضمون نقل فوق بر می‌آید سیاست واگذاری شرکت‌های دولتی، در حقیقت، سیاست مشارکت دادن مردم در سهام این شرکت‌ها بود و نه واگذاری مدیریت آن‌ها به بخش خصوصی. در ادامه همین سیاست، اصل سیزدهم انقلاب سفید تحت عنوان «گسترش مالکیت واحدهای صنعتی و تولیدی» در سال ۱۳۵۴ اعلام شد. طبق این اصل واحدهای تولیدی بزرگ بخش خصوصی و کارخانه‌های بخش دولتی ملزم به مشارکت دادن کارگران و دیگر مردم در سرمایه‌بنگاه‌های خود می‌شدند. شاه این را پدیده‌ای «بی سابقه و بی نظیر در جهان» می‌دانست که نه فقط باعث «توزیع عادلانه‌تر درآمد» شده و به تفاهم و همکاری بیشتر در روابط کارگر و کارفرما می‌انجامد بلکه موجب می‌شود کارگر خود را «فقط عامل مولد ثروت» نداند بلکه «مالک قسمتی از واحدهای تولیدی مملکت» نیز باشد. شاه انگیزه اعلام این اصل را صراحتاً جلو گیری از ایجاد نوعی «فئودالیسم صنعتی» می‌داند که نباید جایگزین «فئودالیسم ارضی» سابق بشود. (پهلوی، ۱۳۵۶، صص ۱۲۷-۱۲۸) رونق نفتی اوایل دهه ۱۳۵۰ موجب شکل‌گیری و رشد سریع بنگاه‌های بزرگ در بخش خصوصی می‌شد که برای شاه به دلایلی که پیش از این اشاره شد به شدت نگران کننده بود. او به تجربه دریافته بود که وجود هرگونه قدرت اقتصادی بزرگ مستقل از دولت می‌تواند محدود کننده قدرت سیاسی باشد. او نفوذ بزرگ مالکان بر سیاستمداران و مجالس نمایندگی را در دو دهه نخست سلطنت خود از یاد نبرده بود و از تکرار آن به شکل جدید واهمه داشت. ملاحظات مربوط به جلوگیری از قدرت‌های اقتصادی بزرگ یا به اصطلاح «فئودالیسم

صنعتی» در مضمون «قانون گسترش مالکیت واحدهای تولیدی» که برای اجرای اصل سیزدهم انقلاب سفید به تصویب رسید کاملاً مشهود است. براساس این قانون و آیین نامه اجرایی آن، همه واحدهای تولیدی کشور که پنج سال از تاریخ بهره برداری آن‌ها گذشته باشد مکلف می‌شدند بخش عمده‌ای از سهام خود را در درجه اول به کارگران و کارکنان خود و در وهله بعد به دیگران واگذار کنند. این واگذاری طوری زمان بندی شده بود که تا پایان مهر ماه ۱۳۵۷ معادل ۹۹ درصد سهام شرکت‌های دولتی (به استثنای صنایع مادر و بعضی از صنایع دیگر که طبق تشخیص دولت تمام یا قسمتی از آن‌ها در دست دولت باقی می‌ماند) و ۴۹ درصد سهام واحدهای بخش خصوصی، بر اساس ضوابط شورای گسترش مالکیت واحدهای تولیدی، به انجام می‌رسید. نکته مهم در این قانون «حفظ یک درصد سهام واحدهای بخش دولتی از طرف دولت» است که «فقط بدین منظور است که مدیریت دولت در گردش کار این واحدها محفوظ بماند.» (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۱۲۹) این قانون به روشنی چند هدف مشخص را مد نظر قرار داده است. نخست، تحقق آنچه شاه آن را اقتصاد دموکراتیک یا عدالت اجتماعی می‌نامد به این معنا که کارگران، کارکنان واحدهای تولیدی و به طور کلی عامه مردم باید در مالکیت سرمایه بنگاه‌ها مشارکت داشته باشند. این راه «مبتکرانه» برای دست یافتن به عدالت اجتماعی، به زعم وی متمایز از دو سیستم کمونیستی و سرمایه‌داری غربی بوده و منطبق با ارزش‌های اخلاقی و معنوی سنتی ایرانیان است. نکته جالب در این مدل ایرانی مکلف کردن سرمایه‌گذاران و مالکان بنگاه‌های خصوصی به فروختن ۴۹ درصد سهام بنگاه به دیگران است، کاری که آشکارا در تضاد با قانون مدنی ایران قرار داشت، اما خیال شاه را از بابت شکل‌گیری «فئودالیسم صنعتی» تا حدود زیادی راحت می‌کرد. دوم این که صنایع مادر و دیگر صنایع مهمی بنا به تشخیص دولت در اختیار دولت باقی می‌ماند، به علاوه، دولت یک درصد از سهام بنگاه‌های واگذار شده‌اش را هم در مالکیت خود نگاه می‌داشت که «مدیریت دولت در گردش کار این واحدها محفوظ بماند.» در مجموع ظاهر قضیه این بود که اقتصاد کشور مردمی یا دموکراتیک می‌شد اما

واقعیت این بود که در عمل سیطره دولت بر کل اقتصاد جنبه قانونی به خود می‌گرفت.

شاه مشارکت کارگران و دیگر شهروندان در سرمایه‌بناهای اقتصادی دولتی و خصوصی را «تحقق ثنوری تازه‌ای» می‌دانست «میان روش مارکسیسم که هیچ انگیزه جالبی برای خوب کار کردن به کارگر نمی‌دهد و روش سرمایه‌داری صرف که به علت بهره‌کشی انسان به دست انسان فاقد ارزش اخلاقی است.» شاه مدعی بود که در این سیستم مشارکتی جدید که به کمک وام‌های دولتی به انجام می‌رسد «کارگر هم مالک است و هم برای خود کار می‌کند. سرمایه و ابتکارات خصوصی محترم شمرده می‌شود و در عین حال حقوق انسانی و اجتماعی کارگر نیز مورد حمایت کامل قرار می‌گیرد.» (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۱۳۱) به سخن دیگر، طبق این «ثنوری تازه» تضاد کار و سرمایه حل شده و در عین حال بخش خصوصی هم محترم شمرده می‌شود. شاه که از امکان فراهم آمده از طریق دلارهای نفتی به تأمین مالی چنین پروژه‌ای از سوی دولت دل بسته بود به سادگی مسئله بسیار پیچیده رابطه میان مالکیت و مدیریت در بخش خصوصی و معضلات ذاتی تصدی‌گری و نگاهداری دولتی را نادیده می‌گرفت. مدیران و موسسان یک بنگاه خصوصی که پنج سال پس از سرمایه‌گذاری اولیه و کسب موفقیت، وادرا می‌شدند ۴۹ درصد سهام خود را به رغم تمایل خود به دیگران بفروشند چه انگیزه‌ای برای توسعه فعالیت‌های بنگاه و مدیریت کارآمد آن می‌توانستند داشته باشند. از سوی دیگر، ناکارآمدی تصدی‌گری دولت بر واحدهای صنعتی بزرگ (صنایع مادر) امری شناخته شده به لحاظ منطق اقتصادی و تجربه تاریخی است. به علاوه، با این که ۹۹ درصد سهام شرکت‌های دولتی سابق (به غیر از صنایع مادر و استراتژیک) که به کارگران، کارکنان و دیگر شهروندان فروخته می‌شدند، عملاً مدیریت آن‌ها دولتی باقی می‌ماند و همان ناکارآمدی سابق تداوم پیدا می‌کرد.

اما حکایت دولتی‌تر شدن شتابان اقتصاد ایران در دهه ۱۳۵۰ در اینجا ختم نشد. به فاصله اندکی پس از اعلام اصل سیزدهم انقلاب سفید، اصل چهاردهم نیز تحت عنوان «تعیین و تثبیت مداوم قیمت‌ها، توزیع صحیح

کالاها بر اساس سود عادلانه، مبارزه پیگیر با استثمار مصرف کنندگان و پایان دادن به عادت ناپسند گرانفروشی» اعلام شد. به منظور اجرای این اصل، قانونی به تصویب رسید که دولت را مکلف می‌کرد با ایجاد سازمان‌ها و نهادهایی به کنترل و نظارت قیمت‌ها بپردازد. از طرف دیگر «حزب رستاخیز نیز متقبل شد با استفاده از تمام نیروهای ملی و اداری مملکت در جنبش علیه گرانفروشی شرکت جوید.» (پهلوی، ۱۳۵۶، صص ۱۸۴-۱۸۵) با وارد کردن حزب رستاخیز به عرصه اقتصادی، شاه در واقع می‌خواست کل قدرت سیاسی در انحصار خود داشت برای کنترل نظام اقتصادی بسیج کند. به نقش حزب رستاخیز جلوتر خواهیم پرداخت، اما قبل از آن لازم به یادآوری است که دولت برای کنترل قیمت‌ها به روش‌های دیگری نیز دست زده بود. از زمان فراوانی درآمدهای نفتی، دولت هر ساله مبالغ هنگفتی برای تثبیت قیمت کالاهای اساسی از قبیل گندم، گوشت، قند، شکر، برنج، روغن، چای، تخم مرغ و غیره می‌پرداخت. این پرداخت‌ها از محل اعتباری که برای صندوق حمایت از مصرف کننده اختصاص داشت صورت می‌گرفت تا از افزایش بهای این کالاهای اولیه مورد نیاز مردم جلوگیری شود. رقم این پرداخت‌ها از بیش از ۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۲ به ۱۱۷ میلیارد ریال در دو سال بعد (۱۳۵۴) افزایش یافت، یعنی تقریباً ۱۵ برابر شد. (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۱۸۷) واضح است که این گونه تثبیت قیمت‌ها تنها با واردات گسترده کالاها از خارج امکان پذیر بود و البته به تولید داخلی نیز لطمات شدیدی وارد می‌کرد.

ظهور حزب فراگیر رستاخیز در سپهر سیاسی ایران برای بسیاری از ناظران خارجی و داخلی و حتی طرفداران و کارگزاران رژیم سلطنتی غیر منتظره بود؛ اما اگر توجه کنیم که «سیستم مشارکتی» مورد نظر شاه که با تکیه بر «ثغوری تازه» میان مارکسیسم و سرمایه‌داری، می‌بایست ایران را به سر منزل تمدن بزرگ برساند، اساساً نوعی ایدئولوژی جمع‌گرایانه‌ای است که طبق آن همه آحاد جامعه باید در خدمت اهداف جمعی یا ملی باشند، در این صورت ایجاد یک سازمان فراگیر سیاسی و ملی ضرورتی اجتناب ناپذیر خواهد بود. به عقیده شاه «لازمه مشارکت آگاهانه مردم در

پیشبرد انقلاب»، ایجاد یک سازمان «عظیم ملی و سیاسی» است که با همهٔ مردم و اقشار جامعه ایرانی ارتباط داشته باشد تا عموم مردم تحت لوای «آرمان‌های مشترک» در آن گرد آیند.

ایجاد چنین سازمان عظیم سیاسی و ملی، به صورت تشکیلاتی پایدار و فراگیر با زیربنایی از اصول فلسفی و اجتماعی انقلاب، در واقع تضمین آیندهٔ ملی است و بر اساس احساس این ضرورت بود که من به عنوان مسئول سرنوشت کشور و به عنوان فرمانده انقلاب، تشکیل این سازمان را به نام حزب رستاخیز ملت ایران در ۱۱ اسفند ماه ۱۳۳۳ [۱۳۵۳] اعلام داشتم. به این ترتیب این حزب به عنوان مظهر یکپارچگی و پیوستگی ملی پی ریزی شد تا در آینده یک مکتب واقعی میهن پرستی و کار و آفرینندگی در اجرای اصول انقلاب ایران و زیربنای معنوی و فکری جامعهٔ ایرانی در مسیر تمدن بزرگ باشد. حزب رستاخیز ملت ایران با این رسالت به وجود آمد که نه تنها یک حزب فراگیر سیاسی، بلکه در عین حال یک کانون فکری و فلسفی برای همهٔ مردان و زنان ایرانی باشد، خانه‌ای باشد که در آن اعضای خانواده بسیار بزرگی که ملت ایران نام دارد به دور هم گرد آیند ... (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۲۰۱)

حزب رستاخیز دارای سه رکن «بنیادی و تغییر ناپذیر» است که دقیقاً همان‌ها است که سه پایهٔ جامعهٔ نوین ایرانی یعنی نظام شاهنشاهی، قانون اساسی و انقلاب شاه و ملت را تشکیل می‌دهد. پیش از این دربارهٔ سه اصل فوق توضیحاتی داده‌ایم، اینجا فقط یادآوری می‌کنیم که نهاد پادشاهی در واقع مرکز ثقل همهٔ آن‌ها است و طبیعتاً حزب فراگیر تازه تأسیس هم باید در خدمت آن باشد. به هر صورت، همان گونه که خود شاه

هم اذعان دارد حزبی با این مشخصات نمی‌تواند «در عمل واقعاً یک حزب سنتی به شیوه غربی» باشد. (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۲۰۲) علت آن هم کاملاً روشن است، شاه نه تنها به دنبال دموکراسی سیاسی به شیوه غربی نبود بلکه می‌خواست نظام سیاسی کاملاً متفاوتی در ایران پی ریزی کند. نظام سیاسی مورد نظر شاه نوعی ناسیونالیسم سلطنتی یا ناسیونالیسم مبتنی بر نهاد پادشاهی سنتی ایران بود که در آن سیستم اقتصادی مشارکتی یا مردمی جایگزین دو سیستم رایج زمانه یعنی سوسیالیسم مارکسیستی و سرمایه‌داری صرف می‌شد. البته از دنیای پیشرفته غرب باید علم و تکنولوژی را جذب کرد اما مقهور فرهنگ مادی آن نشد. هدف نهایی، رسیدن به تمدن بزرگ با این ویژگی‌ها بود: «تمدنی که در آن دستاوردهای بدیع علم و صنعت و تکنولوژی با ارزش‌های عالی معنوی و با موازین پیشرفته عدالت اجتماعی درآمیخته باشد.» (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۲۵۰) این تفکر التقاطی که باید میان جنبه‌های مثبت تمدن جدید غربی یعنی پیشرفت‌های علمی و فنی و جنبه‌های منفی آن یعنی برخی ارزش‌های فرهنگی و سیاسی مانند فردگرایی و توجه به مادیات تمایز قائل شد و نهایتاً جنبه‌های مثبت را پذیرفت و از جنبه‌های منفی اجتناب کرد، اندیشه رایج در میان روشنفکران و حتی برخی مخالفان رژیم سلطنتی شاه بود. مضمون اصلی کتاب «غرب زدگی»، نوشته معروف جلال آل احمد تأکید بر همین نکته بود. آل احمد از روشنفکران مخالف رژیم شاه به شمار می‌رفت و عوامل رژیم از چاپ مجدد و نشر این کتاب ممانعت می‌کردند. طرفه این که شاه صریحاً از همان تفکر به دفاع می‌پردازد و حتی از به کار بردن اصطلاح غرب زدگی ابایی ندارد. او در توصیف چگونگی برپایی تمدن بزرگ ایرانی می‌نویسد:

باید از رسوخ عناصر نامناسب تمدن‌های دیگر در جامعه خود و از سرایت آلودگی‌های اخلاقی و اجتماعی و سیاسی آن‌ها بدین جامعه جلوگیری کنیم. باید «غرب زده» نباشیم، ولی این مفهوم مرادف با دشمنی با غرب و با هرگونه تجدد طلبی نیز تلقی نکنیم ... به حد اعلا

ناسیونالیست باشیم، ولی این ناسیونالیسم را در صورت مثبت و سازنده آن بخواهیم. (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۲۵۲)

این همان تفکری است که ناسیونالیست‌های چپ‌گرای ایرانی مانند نیروی سوم تبلیغ می‌کردند البته با این تفاوت که ناسیونالیسم شاه اساساً معطوف به نهاد شاهنشاهی بود و وقتی از «هویت معنوی جامعه ایرانی» سخن می‌گفت در نهایت تأکید بر همین نهاد داشت و آن را «جلوه‌ای کامل از تمدن شکوهمند آریایی» می‌دانست. به عقیده شاه موجودیت و هویت ملی ایرانی طی قرون و اعصار با نظام شاهنشاهی پیوند خورده، از این رو، او هویت ایرانی را در گروهی حفظ نظام شاهنشاهی تلقی می‌کرد؛ اما ملی‌گرایان مخالف، این ادعاها را تبلیغاتی برای توجیه دیکتاتوری رژیم می‌دانستند که دست‌نشانده قدرت‌های خارجی است. در هر صورت اختلاف نظر میان شاه و مخالفان ناسیونالیست‌اش بیشتر در واقعی بودن مصداق ملی‌گرایی بود و نه مفهوم کلی آن. شاه همانند بسیاری از روشنفکران و چپ‌گرایان منتقد خود، ایرانیان را از اقتباس «جنبه‌های منفی و نامطلوب تمدن غربی» بر حذر می‌داشت و آن را «خطرناک» توصیف می‌کرد.

از نظر وی درست است که دموکراسی غربی از لحاظ اصول، «مترقی‌ترین سیستم حکومتی و اجتماعی جهان» بود و به همین جهت مبنای قانون اساسی ایران در جریان نهضت مشروطه قرار گرفت، اما در عین حال دو کاستی مخرب نیز به همراه آورد: یکی تبعیض ناشی از بهره‌مندی اقلیت از مواهب دموکراسی و دیگری لطمه زدن به ارزش‌های دیرینه اخلاقی و اجتماعی. مصداق تبعیض در سطح جهانی، «سیاست‌های استعماری اروپاییان» بود که دموکراسی را فقط برای خود می‌خواستند. در سطح داخلی جوامع غربی هم این تبعیض به چشم می‌خورد زیرا دموکراسی غالباً جنبه سیاسی داشت یعنی همه در برابر قانون برابر بودند «اما این تساوی جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی را در بر نمی‌گرفت» و اکثریت مردم در خدمت مصالح اقلیتی ممتاز قرار داشتند. از سوی دیگر، «پیشرفت‌های

مادی و رفاه بی سابقه ناشی از دستاوردهای صنعت و تکنولوژی، در خیلی از موارد ارزش‌های دیرینه اخلاقی و اجتماعی را به سود افراط در راحت طلبی و تنعم مادی سست کرده ... و اجازه گذشت از منافع خصوصی را به نفع مصالح اجتماعی نمی‌دهد.» (پهلوی، ۱۳۵۶، ۲۷۳-۲۷۵) فروریختن آرمان‌ها و اصول ارزنده اخلاقی و اجتماعی به رواج «بی بند و باری و سهل انگاری» انجامیده که می‌توان آن را «تراژدی اجتماعی عصر ما» نامید. شاه رشد بی سابقه تروریسم و معضل اعتیاد و دیگر نابسامانی‌های اخلاقی در جوامع غربی را مصداق‌های این تراژدی می‌داند؛ و نهایتاً نتیجه می‌گیرد که «اقتباس تمدن غربی به صورت الگویی یکپارچه، برای دیگر ملت‌های جهان قابل قبول نیست و هر کوششی که از طرف جهان غرب برای تحمیل چنین امری انجام گیرد نمی‌تواند نتیجه مثبتی ببار آورد ... بلکه خود مزید بر دشواری‌های موجود آن‌ها می‌شود.» و جلوتر تصریح می‌کند که به «بهانه رشد و توسعه» نباید اجازه داد «بنیادهای اجتماعی و فرهنگی» ملت‌های رو به رشد ویران شود و هیچ چیز اصیلی به جای آن‌ها نیاید. (پهلوی، ۱۳۵۶، صص ۲۷۶-۲۸۱) در مورد خاص ایران، شاه معتقد بود که برای حفظ بنیادهای اجتماعی و فرهنگی لازم است به نظام شاهنشاهی تکیه کرد چرا که وجه کامل‌تر «ارزش‌های جاودانی تمدن و فرهنگ ایرانی» است. همه مراکز آموزشی، فرهنگی، رسانه‌های همگانی و نیز «حزب رستاخیز ملت ایران» موظف به «شناساندن آرمان شاهنشاهی ایران» هستند. از همین رو، یکی از مهم‌ترین وظایف ارکان حزب واحد فراگیر «آموزش ایدولوژی نظام شاهنشاهی» اعلام می‌گردد. (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۲۹۴) تشکیل حزب واحد فراگیر آشکارا در تضاد با اصول دموکراسی غربی و قانون اساسی مشروطه بود و محدوده تنگی را در چارچوب این حزب برای انجام هرگونه فعالیت سیاسی تعریف می‌کرد؛ اما این اقدام کاملاً با منطق «جامعه نوین ایران» و «تمدن بزرگ» مورد نظر شاه سازگار بود. در چنین جامعه‌ای که دولت می‌بایست عهده دار هدایت و تأمین همه وجوه زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایرانیان باشد، حزب واحد فراگیر دولتی نقش بسیج سیاسی و ایدولوژیک احاد ملت را ایفا می‌کرد. نظریه پردازان ایدولوژی

نظام شاهنشاهی در اینجا گرد هم می‌آمدند تا مبانی آن را تبیین کرده و به میان توده‌ها ببرند. طنز قضیه در این است که مسیر فکری شاه که با انتقاد از «ایسم»ها و مکتب‌های غربی (سرمایه داری و کمونیسم) آغاز شده بود و بر نوعی عملگرایی فارغ از ایدولوژی تأکید داشت نهایتاً به ایسم مبهمی به نام «ایدولوژی نظام شاهنشاهی» منجر می‌گردد.

۷-۳- روشنفکران حکومتی و اپوزیسیون در برابر ناسیونال سوسیالیسم بی پرده

تبیین ایدولوژی نظام شاهنشاهی طبیعتاً بر عهده روشنفکران حکومتی در چارچوب فعالیت‌های حزب رستاخیز گذاشته شد. این روشنفکران در نوشته‌های خود برای توجیه نظام سیاسی موجود که با تأسیس حزب رستاخیز آشکارا شکل تک حزبی متمرکز مبتنی بر فرماندهی واحد شده بود نوعی تفکر سیاسی به اصطلاح ایرانی شده ایدولوژی‌های غربی را به نمایش گذاشتند که بیش از آنکه در تضاد با تفکرات سیاسی مخالفان رژیم حاکم باشد رقیب آن‌ها به نظر می‌رسید. خاستگاه فکری اغلب روشنفکران حکومتی که در حزب رستاخیز گرد هم آمدند چپ یا ملی‌گرایانه بود و این البته با منویات شاه به ویژه پس از «انقلاب سفید شاه و ملت» که به وضوح گرایش‌های ناسیونالیستی و چپ داشت سازگاری داشت. روشنفکران حکومتی در واقع به توضیح و توجیه نظری منویات و اعمال شاه می‌پرداختند که اتفاقاً در بسیاری موارد با تفکرات و آرمان‌های سیاسی آن‌ها همسو بود. البته طبیعی است که در آشفته بازار سبقت جویی در مدح حاکم دیکتاتور فرصت طلبانی هم پیدا می‌شدند که بدون اعتقاد به هیچ نوع ایدولوژی، صرفاً در پی کسب مقام و قدرت، خود نمایی می‌کردند. از آنجا که نیت خوانی جایگاهی در پژوهش علمی نمی‌تواند داشته باشد ما اصل را بر صحت ادعاها خواهیم گذاشت و به مضمون گفتارها خواهیم پرداخت و نه انگیزه بیان آن‌ها.

نگاهی به گفته‌ها و کردار سیاسی شاه از همان ابتدای به قدرت رسیدن وی در شهریور ۱۳۲۰ نشان می‌دهد که او به نوعی ناسیونالیسم

توأم با آرمان‌های سوسیالیستی گرایش داشته و حتی تداوم سلطنت خود را در گرو اتخاذ چنین سیاستی می‌دانسته است و هر قدر که با گذر زمان بر قدرت حکومتی‌اش افزوده می‌شد آن‌ها را با صراحت بیشتری بیان می‌کرد. او پس از ختم بحران فرقهٔ دموکرات در آذربایجان تلاش داشت، با کم‌اهمیت جلوه دادن اقدامات بسیار مهم قوام السلطنه، خود را تنها قهرمان ملی و نجات بخش تمامیت ارضی ایران معرفی کند. او همین کار را با دکتر مصدق در جریان ملی کردن صنعت نفت انجام داد یعنی به رغم انتقاد از وی و حتی ساقط کردن دولت او، سیاست ملی کردن صنعت نفت را مورد تأیید قرار داد. البته شاه هیچگاه منتقد ملی کردن صنعت نفت نبود، او ادعا داشت که ملی کردن واقعی صنعت نفت نه توسط دکتر مصدق بلکه به دست خود وی در سال‌های بعد به انجام رسید. او رفتار مشابهی در برابر حزب توده و چپگرایان ایرانی داشت. شاه هیچگاه شعار اصلی آن‌ها یعنی «عدالت اجتماعی» و توزیع عادلانهٔ ثروت و درآمد را نفی نکرد بلکه خود بعدها مهم‌ترین مدعی تحقق بخشیدن به این شعار با همان مضمون چپگرایانه شد. انتقاد او به حزب توده بیشتر از منظر ناسیونالیستی بود و این حزب را ستون پنجم بیگانگان می‌دانست. این انتقاد تفاوتی با آنچه ناسیونالیست‌های جبههٔ ملی و چپ‌های مستقل مانند نیروی سوم دربارهٔ حزب توده می‌گفتند نداشت.

اصلاحات ارضی در اوایل دههٔ ۱۳۴۰ فرصت مناسبی به دست شاه داد تا با اعلام «انقلاب شاه و ملت»، به سیاست‌های ناسیونالیستی و سوسیالیستی خود جامعهٔ عمل بپوشاند. فراموش نباید کرد که در آن مقطع زمانی، «انقلاب» شعار و آرمان محبوب و حتی مقدس چپگرایان و ملی‌گرایان رادیکال نه فقط در ایران بلکه در میان روشنفکران سراسر دنیا به ویژه در جهان سوم بود. روشنفکران حکومتی مسئولیت تبیین «انقلاب شاه و ملت» و ناسیونال سوسیالیسم سلطنتی مبتنی بر آن را به عهده گرفتند. نگاهی به مضمون نظریات آن‌ها شباهت‌های شگفت‌انگیزی با دیدگاه و تحلیل‌های سیاسی روشنفکران اپوزیسیون رژیم سلطنتی نشان می‌دهد که نیازمند توضیح است و ما جلوتر به آن خواهیم پرداخت. ابتدا لازم است به

تلقى شاه از ناسیونالیسم بپردازیم که بعداً به مضمون نظریه پردازی‌های روشنفکران حکومتی تبدیل می‌گردد.

«ناسیونالیسم مثبت» اصطلاحی بود که شاه در برابر سیاست موازنه منفی دکتر مصدق که آن را به صورت تحقیر آمیزی «ناسیونالیسم منفی» می‌نامید، ابداع کرده بود. سیاست موازنه منفی دکتر مصدق به این معنی بود که برای جلوگیری از نفوذ اقتصادی-سیاسی بیگانگان در ایران، باید از اعطای هرگونه امتیاز جدید به کشورهای خارجی جلوگیری کرد. از این رو، او در مجلس چهاردهم با دادن امتیاز نفت شمال به روسیه شوروی مخالفت کرد و در مجلس شانزدهم نیز به الغای قرارداد نفت با شرکت ایران و انگلیس اصرار ورزید و نهایتاً قانون ملی کردن صنعت نفت را به تصویب رساند. شاه پس از سقوط دولت دکتر مصدق، رویکرد سیاسی وی را ناسیونالیسم منفی نام نهاد و به تبلیغ نادرستی آن پرداخت؛ و در مقابل سیاست‌های خود را ناسیونالیستی به معنای حقیقی دانست. او در سخنانی در اردیبهشت ۱۳۳۷ اظهار داشت، «به عقیده من آن‌ها که خود را ناسیونالیست منفی می‌خوانند دروغ می‌گویند. ناسیونالیسم عبارت از حفظ منافع ملی است و منافع ملی زمانی حفظ می‌شود که کشور آباد و معمور باشد. اگر کشور ویران و مردم گرسنه باشند چه منفعتی می‌ماند که آن‌ها آن را حفظ کنند؟» (پهلوی، ۱۳۴۷، ص ۹) او در جای دیگری ناسیونالیسم مثبت را این‌گونه تصریح می‌کند: «ما به اتکای ناسیونالیسم مثبت خود می‌توانیم حقوق و حیثیت و احترام ایران را به سرحد کمال محفوظ داریم و با سایر ملل زنده دنیا همکاری کنیم.» او با اشاره ضمنی به دوران زمامداری پریه‌هایوی دکتر مصدق ادامه می‌دهد، «ما برای این که ثابت کنیم ناسیونالیست هستیم احتیاج نداریم عمارات را منفجر کنیم، قتل و غارت کنیم و به این و آن فحش بدهیم. ... ما می‌توانیم با حفظ شعائر و سنن باستانی حداکثر منافع را برای ملت خود به دست آوریم و با همین رویه بیش از آن‌هایی که هیاهو و جنجال می‌کنند منافع خود را حفظ کرده‌ایم.» (پهلوی، ۱۳۴۷، ص ۱۰) این ناسیونالیسم مثبت که بعدها «سیاست مستقل ملی» نام گرفت به این معنا بود که تحت هر شرایطی

در جهان «تصمیمات مربوط به امور ملی و بین‌المللی داخلی و خارجی ما» در پایتخت خود ما گرفته شود. (پهلوی، ۱۳۵۶، ص ۱۳۴) شاه ظاهراً متوجه نبود که ناسیونالیسم برای آن که به ایدولوژی مؤثر و بسیج‌کننده توده‌ها تبدیل شود نیازمند دشمن ملموس و مشخصی است که برای عامه مردم قابل درک باشد. ناسیونالیسم مثبت یا سیاست مستقل ملی شاه به رغم تلاش‌های روشنفکران حکومتی، همچنان فاقد دشمن بود، درست برخلاف ناسیونالیسم مصدقی و دیگر انواع ناسیونالیسم چپ‌گرا که دشمن مشخصی را در هیئت استعمار انگلیس در جریان ملی کردن صنعت نفت، هدف حملات خود قرار داده بودند. همچنانکه خواهیم دید برخی روشنفکران حکومتی تلاش کردند با افشاگری درباره سلطه‌طلبی امپریالیسم سرمایه‌داری غرب و امپریالیسم کمونیستی شرق، این خلاء را جبران کنند اما این تلاش اگرهم مورد توجه اندک سیاست‌ورزان اهل فکر قرار می‌گرفت برای نفوذ در میان توده‌های مردم فاقد کارایی لازم بود.

اغلب روشنفکران حکومتی با رویکرد مارکسیستی یا شبه مارکسیستی به تبیین و توجیه انقلاب شاه و ملت و سیاست‌های سیاسی-اقتصادی مرتبط با آن پرداختند. نشریه «اندیشه‌های رستاخیز» ارگان تئوریک حزب رستاخیز، محل اصلی نشر این گونه نظریات بود. مهدی قاسمی سردبیر این نشریه در نخستین شماره آن، در مقاله‌ای با عنوان «انقلاب شاه و ملت، فراتر از خواسته‌های انقلاب مشروطه» به تشریح مضمون انقلاب شاه و ملت در مقایسه با انقلاب مشروطه پرداخته و از آن به عنوان ضرورت تاریخی اجتناب‌ناپذیر برای حل تضادهای جامعه ایران یاد می‌کند. از نظر نویسنده، انقلاب مشروطه یک «انقلاب بورژوایی» ناتمام بود چون نتوانست به حاکمیت «فئودالیسم» پایان بخشد. فئودالیسم یا بزرگ مالکی با اصلاحات ارضی در جریان «انقلاب شاه و ملت»، به طریق مسالمت‌آمیز الغا شد و یک جامعه مدرن با جهت‌گیری صنعتی جایگزین آن شد. اگر مأموریت تاریخی نهضت مشروطه یک انقلاب بورژوایی بود که نتوانست در زمان خود موفق شود، در مقابل انقلاب شاه و ملت، به رغم این که مأموریت تاریخی آن انقلاب را به فرجام رساند، اما خود صرفاً یک انقلاب بورژوایی نبود. انقلاب شاه و ملت

«با هدف بزرگتر استقرار نظم صنعتی و با تکیه به خواستها و آرمان‌های ملی و بر شالوده تفاهم و همکاری و پیوستگی گروه‌های اجتماعی و نیز بر اساس عدالت اجتماعی و احترام به شخصیت انسانی، عصر تازه‌ای را در تاریخ وطن ما آغاز کرد...» (قاسمی، ۹۰) نویسنده جلوتر توضیح می‌دهد که ماهیت انقلاب شاه و ملت فراتر از انقلاب بورژوازی، برپا ساختن یک ساخت جدید اقتصادی مبتنی بر الغای مالکیت‌های بزرگ ارضی، ملی کردن ثروت‌های طبیعی و پذیرش نظام دوگانه مالکیت (دولتی و خصوصی) در صنعت است «که هم از عوارض اقتصادهای مبتنی بر مالکیت دولتی و هم از مشکلات اقتصادهای مبتنی بر سرمایه‌داری انحصاری مصون است و در اصطلاح آن را اقتصاد مختلط برنامه‌ای و رفاهی تعریف می‌کنیم.» (قاسمی، ۹۱) نویسنده که مقاله خود را با رویکرد و ادبیات آشکارا ملهم از مارکسیسم آغاز می‌کند و از تضادهای درونی جامعه و «انتقال از یک مرحله (در شرایط خاصی از تحول کمی جامعه) به مرحله دیگر بصورت استقرار یک کیفیت تازه» سخن می‌گوید، گفتار مارکسیستی خود را تا به انتها ادامه نمی‌دهد و به جای گذار از جامعه بورژوازی به جامعه سوسیالیستی، ساخت جدید اقتصادی را به عنوان «اقتصاد مختلط برنامه‌ای و رفاهی» توصیف می‌نماید. این همان راه سوم متمایز از کمونیسم بلوک شرق و سرمایه‌داری بلوک غرب است که شاه به کرات مدعی ابداع آن بود. لازم به تأکید است که در این اقتصاد مختلط دولت فعال مایشاء است و بخش خصوصی نقش ابزاری برای تکمیل اهداف ملی و حکومتی مورد نظر «فرمانده انقلاب» را دارد. به سخن دیگر نظام اقتصادی در این مدل ایرانی راه سوم کاملاً دولتی یا سوسیالیستی است اما به دلیل متمایز ساختن آن از مدل سوسیالیستی بلوک شرق از به کار بردن واژه سوسیالیسم در متون رسمی اجتناب می‌شود. در واقع، تأکید بر استقلال سیاسی از دو بلوک شرق و غرب لازمه هر گونه ادعای ناسیونالیستی است، از این رو، نظریه پردازان رژیم سلطنتی از اطلاق سرمایه‌داری یا سوسیالیسم به نظام اقتصادی-سیاسی ایران پس از «انقلاب سفید» خودداری می‌ورزیدند. ادبیات سیاسی که آن‌ها به کار می‌بردند بسیار شبیه به مارکسیست‌های چینی طرفدار تئوری «سه جهانی» بود که

عرصهٔ سیاسی بین‌المللی را محل تاخت و تاز دو نوع امپریالیسم یا سلطه طلبی، یعنی بلوک شوروی از یک سو و آمریکا از سوی دیگر، می‌دانستند. روشنفکران حکومتی ناسیونالیسم مثبت یا سیاست مستقل ملی را در چارچوب تئوری لنینی تقسیم جهان از سوی قدرت‌های امپریالیستی، البته با تعبیر چینی سه جهانی، تفسیر می‌کردند. از جملهٔ این روشنفکران پرویز نیکخواه، از مبارزان مارکسیست با گرایش چینی بود که پس از گذراندن چند سالی در زندان در سال‌های ۱۳۴۰، به طرفداران نظام شاهنشاهی پیوست و به تدریج به تئوریسین نظام و حزب رستاخیز تبدیل شد. او در مقاله‌ای دربارهٔ «سیاست‌های مستقل و ملی» در ارگان حزب رستاخیز به تشریح ماهیت ناسیونالیسم در رژیم شاهنشاهی پرداخت. از نظر وی، ابر قدرت‌های سیاسی دنیا «بر پایهٔ تقسیم نهایی مناطق جهان به کشورهای غالب و مغلوب که آبشخور آن واقعیات تلخ سیاسی زمانه ماست» یک استراتژی امپریالیستی در پیش گرفته‌اند که در آن «کشورهای کوچک (حتی کشورهای اروپایی در صورتی که نتوانند به وحدت برسند) در شمار قدرت‌های زوال‌یابنده محسوب‌اند و هر اندازه وابستگی آن‌ها به ابر قدرتان بیشتر باشد، در معرض خطر از دست دادن هویت و موجودیت مستقل خود هستند.» او در ادامه تصریح می‌کند که «این استراتژی یک استراتژی امپریالیستی است و بهمین سبب نیز تکیه گاه اصلی آن قدرت نظامی در سطح جهانی محسوب می‌شود. از ایجاد بحرانهای منطقه‌ای برای تصرف هرچه بیشتر منابع طبیعی و تضعیف قدرت اقتصادی نظامی کشورهای دیگر و نگهداشت موجودیت امپریالیستی خود تغذیه می‌کند و شکوفان می‌شود.» (نیکخواه، صص ۵۰-۵۱) به عقیدهٔ نویسنده، کشور ما و دیگر کشورهایی که به استقلال و حاکمیت ملی، امکان رشد برای همه، همکاری و همزیستی مسالمت آمیز و «استقرار گونه‌ای روابط تعاونی در مناسبات بین‌المللی» اعتقاد دارند این استراتژی را نمی‌پذیرند و در برابر آن قرار دارند. از این رو ایران در کنار اکثریت کشورهای جهان قرار می‌گیرد که سلطهٔ امپریالیست‌ها را نمی‌پذیرند؛ و با توجه به موضع‌گیری‌های اقتصادی سیاسی خود در سطح بین‌المللی می‌تواند «مورد اعتماد و دوست کشورهای رو به توسعه،

چه در منطقه خلیج فارس، چه در افریقا و چه در امریکای لاتین باشد. «نیکخواه، ۵۱) اشارهٔ نیکخواه ظاهراً به موضع‌گیری‌های ایران در خصوص قیمت جهانی نفت در میان کشورهای اپک و نیز کمک‌های مالی به برخی کشورهای در حال توسعه پس از رونق درآمدهای نفتی در اوایل سال‌های ۱۳۵۰ است.

در هر صورت او معتقد است که این سیاست مستقل و ملی به آسانی از سوی «قدرتمندان جهان» پذیرفته نشده است و در آینده نیز «تضاد و اصطکاک» همچنان به جای خواهد ماند و «از مرحله‌ای به مرحله دیگر ستیز ما با سلطه جویی امپریالیسم به سود تصحیح دایمی مناسبات و توسعه همکاری‌های اصولی به صور مختلف ادامه خواهد یافت.» نویسنده روشن می‌سازد که منظور وی از ستیز، جنگ آتشین نیست بلکه بیشتر «مقاومت ملی در برابر تهاجم بیگانه» و «فراتر بردن و مشخص کردن جبهه تاریخی استقلال و حاکمیت ملی در همهٔ قلمروهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی» است. (نیکخواه، ۵۲) درست است که سیاست مستقل ملی ناظر بر روابط بیرونی و بین‌المللی است اما پایگاه اصلی آن اساساً به روابط درون جامعه، «وحدت ملی»، «منابع اقتصاد ملی و سازمان‌های ملی» برمی‌گردد. علت ایجاد حزب واحد و فراگیر رستاخیز ناشی از ضرورت تحکیم این پایگاه در برابر تهدیدهای «استراتژی جهانخواران (فارغ از ایدولوژی کمونیستی یا سرمایه داری)» است. این تهدیدها البته اشکال گوناگون دارند که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به «نفاق افکنی‌های فرقه‌ای»، «یجاد بیگانگی در میان ملت»، «کمک به سیاست‌های نادرست اقتصادی و تأیید این سیاستها» و «رواج دادن تضادهای فرهنگی و مذهبی» اشاره کرد. تلاش می‌شود «اقتصاد کشورهای روبه توسعه ... حتی‌الامکان کمتر خود کفا و بیشتر تابعی از بازار داد و ستد جهانی باشد» و سازمان‌های سیاسی آن‌ها «عقیم» شود یعنی قدرت‌شان برای «یجاد مشارکت سیاسی مردم و بسیج و تجهیز ملی آنها از میان برود» و «تودهٔ مردم به شکل انبوهی از مردمان نامتجانس و ناهماهنگ» درآیند. تلاش می‌شود از طریق ترویج فساد قدرت سیاسی تضعیف شده و روابط اجتماعی چنان به این بیماری آلوده گردند که «نظام

ارزشی و اخلاقی» جامعه سست شود و «ضوابط مادی سودجویانه حاکم گردد.» (نیکخواه، صص ۵۴-۵۵) حزب فراگیر ملی وسیله‌ای برای خنثی کردن این تهدیدها و توطئه‌ها است.

در نوشتهٔ تحلیلی پرویز نیکخواه، امپریالیسم کارکرد دیگری نیز دارد که به مسائل فرهنگی مربوط می‌شود. طبق این تحلیل «اعتماد به توانایی‌ها و خلاقیت و سازندگی مردم» از لوازم اجرای سیاست‌های مستقل و ملی است از این رو طرز تفکری که آدمی و عقل او را برای زندگی نفی می‌کند در تضاد با ناسیونالیسم و در خدمت امپریالیسم است. در واقع امپریالیسم «نمایندهٔ فرهنگی» این طرز تفکر است که «در دوره‌های مختلف تکاملش از استعمار اولیه تا امپریالیسم در قالب جهان بینی نظام حاکمیت سرمایه تا امپریالیسم در قالب نظام سیاسی فاشیستی و در دوران ما نظام کمونیستی، به این سنت یعنی خوار شمردن فرهنگ و توانایی‌های یک ملت یا یک جامعه همگن یا حتی خرده فرهنگ‌هایی که درون جوامع امپریالیستی هست، این سنت تاریک اندیشی وسیله‌ای برای تجاوز به حاکمیت و بی احترامی به ملت‌های دیگر ساخته است.» او در ادامه می‌نویسد، «فتودالیسم در اشکال مختلفی که داشته است، نمایندهٔ این طرز تفکر در درون یک جامعهٔ بالنسبه مستقل است و حکومت‌های دست نشانده و تحمیل شده از جانب استعمار نیز ادامهٔ طرز تفکر امپریالیستی در داخل یک جامعه هستند.» (نیکخواه، صص ۵۹-۶۰) به رغم تأکیدی که نویسندگان بر تأثیر این طرز تفکر می‌گذارند، در نهایت مانند عموم مارکسیست‌ها آن را «زاده مجموعه مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در داخل جامعه دانسته» و «پدیده‌ای منتزع از مناسبات مادی و صرفاً فرهنگی» تلقی نمی‌کنند، گرچه معتقد است «به یک فرهنگ و جهان بینی سیاسی تبدیل می‌شود.» در چارچوب این منطق است که نویسندگان از برخی «بظواهر روشنفکران یا دانش‌آموختگان» انتقاد می‌کند چراکه آن‌ها مردم را به «بی‌لیاقتی، جهالت و پلیدی» متهم کرده و «بلافاصله آزادی آن‌ها را برای تصمیم‌گیری به خود تفویض می‌کنند.» (نیکخواه، ۶۰) در این رابطه پرویز نیکخواه به نکتهٔ بسیار مهمی اشاره می‌کند اما

به دلایل روشنی، نتیجه لازم از آن را برای کل نظام شاهنشاهی نمی‌گیرد. به عقیده وی تصمیم‌گیری به جای دیگران مانع مشارکت مسئولانه آن‌ها در امور مهم اجتماعی می‌شود و همین احساس مسئولیت است که «مرز بین یگانگی و بیگانگی» را معین می‌کند. «هر فراگرد تصمیم‌گیری اجتماعی در صورتی که به تشدید بیگانگی بینجامد فرجامی شکست‌آمیز دارد، خواه این تصمیم‌گیری اساساً درست باشد یا نادرست.» (نیکخواه، ۵۸) ظاهراً نیکخواه در تحلیل خود تلویحاً به معضلی در نظام حاکم وقت اشاره می‌کند که قادر به تصریح و حل آن نیست: در نظام شاهنشاهی همه تصمیمات مهم را «فرمانده انقلاب» به جای مردم می‌گیرد، در این وضعیت چگونه می‌توان از مسئولیت اجتماعی آحاد جامعه سخن گفت؟ حتی اعضای فعال حزب واحد حاکم در جایگاه تصمیم‌گیری برای مسائل مهم سیاسی نیستند چه برسد به دیگران.

یکی دیگر از تئوریسین‌های حزب رستاخیز در تلاشی نافرجام در صدد برمی‌آید با بینشی برگرفته از عرفان نظری به این معضل سیاسی پاسخ دهد. امیر طاهری در مقاله‌ای با عنوان «یکسو نگرستن بدون یکسان نگرستن»، تلاش می‌ورزد تشکیل حزب رستاخیز را به عنوان وسیله وحدت ملی، با فرماندهی تک نفره‌ای که به معنی عدم مشارکت مردم، حتی اعضای فعال حزب، در تصمیم‌گیری‌های ملی است توجیه کند. برای این منظور او ابتدا بر این نکته تأکید می‌کند که حزب رستاخیز، به عنوان محصول اندیشه شاه، پدیده تازه‌ای است که «نه تنها در کشور ما بی سابقه است بلکه در هیچ نقطه دیگر جهان نیز مشابهی ندارد.» (طاهری، ۱۶۳) نویسنده برای توضیح ماهیت این پدیده تازه به روش مقایسه‌ای و سلبی متوسل می‌شود یعنی به مقایسه آن با سازمان و کارکرد یک حزب سنتی (غربی) می‌پردازد و می‌گوید چرا رستاخیز یک حزب متعارف و معمول در دنیا نیست. در جوامع غربی حزب گروه متشکلی در برابر سایر گروه‌ها است. هدف کوتاه مدت آن به دست آوردن قدرت و مسلط شدن بر ارگان‌های حکومتی برای رسیدن به هدف دراز مدت ایجاد جامعه آرمانی از دیدگاه مسلکی حزب است. «در جوامع صنعتی سنتی، حزب‌ها یادگارهای روزگار نبرد طبقاتی‌اند» که

به مرور زمان اهداف درازمدت را نادیده می‌گیرند و صرفاً به عنوان وسیله‌ای برای کسب قدرت عمل می‌کنند؛ اما در کشورهای کمونیستی که تعدد احزاب وجود ندارد و نظام سیاسی تک حزبی «توتالی‌تر» است، «نوعی هم‌رایی انتخاب نشده از سوی ارگان‌های قدرت بر تمامی جامعه تحمیل می‌شود؛ اما در آن جا نیز حزب از حالت یک گروه مشخص در جامعه و باشگاهی از برگزیدگان بیرون نمی‌آید.» تفاوت حزب رستاخیز با احزاب مدل غربی در این است که هدفی فراتر از اهداف گروهی دارد که تمامی مردم ایران را در بر می‌گیرد. از این رو «عضویت در این حزب نه تنها یک حق اجتماعی بلکه یک وظیفه اجتماعی به شمار می‌رود.» و تفاوت آن با احزاب کمونیستی توتالیتر نیز در این است که حزب رستاخیز به وجود آورنده هم‌رایی نیست، «بلکه خود از هم‌رایی موجود ناشی می‌شود و وظیفه پاسداری از آن را به عهده می‌گیرد. سخنی از تحمیل هم‌رایی به شیوه توتالی‌تر نیز در میان نیست زیرا ... حزب بعد از شکل گرفتن هم‌رایی در ایران به وجود آمده است.» (طاهری، صص ۱۶۴-۱۶۵) واضح است که این تمایز اگرهم درست باشد جنبه صرفاً تاریخی دارد و به ماهیت حزب واحد که مبتنی بر هم‌رایی و «یکسو نگری» است مربوط نمی‌شود. وانگهی احزاب کمونیستی هم می‌توانستند مدعی هم‌رایی مقدم بر تشکیل حزب واحد شوند؛ اما چون هیچگاه اجازه آزمون تجربی این ادعا داده نمی‌شد فقط در فرایند تاریخی بود که نادرستی ادعایشان آشکار می‌گردید، همان گونه که برای حزب رستاخیز اتفاق افتاد.

نکته جالب دیگر در تفکر رستاخیزی و تناقض آن با ناسیونالیسم مبتنی بر پایگاه مردمی، چگونگی جامعه آرمانی حزب رستاخیز و نقش «فرماندهی» در آن است. امیر طاهری مدعی است که تلفیق سه اصل «نظام شاهنشاهی، قانون اساسی و انقلاب شاه و ملت»، تکلیف جامعه آرمانی حزب رستاخیز را روشن کرده است و «پایه‌های اصلی این جامعه از هم اکنون وجود دارد». پس وظیفه حزب آفریدن جامعه آرمانی متفاوتی نیست بلکه نگهداری و تکمیل آن است. او این ویژگی را یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های حزب رستاخیز با دیگر احزاب متعارف در تاریخ می‌داند. به سخن دیگر نه تنها

همرایی از قبل وجود داشته بلکه آرمان هم از قبل تعیین تکلیف شده است پس تنها می‌ماند وظیفهٔ تحقق بخشیدن به منویات «فرماندهی» انقلاب که تصمیمات «نهایی» را می‌گیرد. از نظر نویسنده تصادفی نیست که همزمان با تشکیل حزب واحد فراگیر رستاخیز، اصطلاح «فرماندهی» جایگزین «رهبری» در فرهنگ سیاسی ایران شد چرا که تصمیم نهایی را فرماندهی می‌گیرد زیرا «روند تصمیم‌گیری نمی‌تواند بازتابی از آرایش قوای گوناگون در هر لحظه و موقعیت خاص باشد.» و جلوتر تصریح می‌کند که «پیروزی عددی این یا آن نظر به معنای تبدیل آن به یک تصمیم ملی نخواهد بود. ... صحت یک تصمیم به هیچ روی تنها مربوط به شمارهٔ هوارداران آن نیست.» (طاهری، ۱۶۶) مضمون استدلال طاهری این است که در نظام دموکراسی غربی که تصمیمات سیاسی با اکثریت آرای حزبی گرفته می‌شود، تعارض منافع احزاب و گروه‌های ذی نفوذ مانع رسیدن به اجماع ملی و منافع عمومی می‌گردد؛ اما در نظام شاهنشاهی که فرمانده یا شاه نقشی فراجانحی و ناظر بر منافع کل آحاد جامعه دارد، این مشکل با تصمیم‌گیری واحد در رأس قدرت حل می‌شود. البته این پرسش اساسی بی‌پاسخ می‌ماند که اگر فرمانده در تشخیص منافع ملی اشتباه کند یا در پی منافع شخصی خود و اطرافیانش باشد چه مکانیسمی برای تصحیح وجود دارد؟ نویسنده در مقام نظریه پرداز سیاسی گویا فراموش می‌کند که پیدایش مدل دموکراسی حزبی در دنیای مدرن برای چاره جویی مشکل استبداد در حکومت فردی سلاطین با قدرت نامحدود بود. درست است که مدل دموکراسی غربی مشکلات خاص خود را دارد که نویسنده به برخی از آن‌ها اشاره کرده، اما راه حل در بازگشت به مدل‌های منسوخ گذشته نیست. در هر صورت نظریه پرداز حزب رستاخیز بر این نکته تأکید دارد که «این حزب یک سازمان سیاسی به معنای غربی کلمه نیست» و بلافاصله به طعنه اضافه می‌کند که همین موضوع «درک آن را برای ایرانیانی که متأثر از آموخته‌های غربی در این ۲۰۰ سال گذشته هستند دشوار می‌کند.» او با الهام از سخنان شاه، مأموریت حزب واحد فراگیر را «تحکیم همبستگی ملی»، «تجهیز و بسیج همه نیروهای در راه هدف‌های فرماندهی»، «ایجاد

کانال ارتباطی از بالا به پایین و پایین به بالا» و بالاخره ارتقای دانش سیاسی، مقابله و مقایسه افکار و مرکز آموزش کادرهای سیاسی می‌داند. (طاهری، ۱۷۱) ملی‌گرایی طاهری برخلاف نظر دیگر نظریه پرداز حزب، پرویز نیکخواه که به مشارکت مسئولانه مردم در تصمیم‌گیری‌ها تأکید داشت، مبتنی بر فرماندهی واحد از رأس قدرت است که بدون توجه به «منافع فردی و گروهی خاص»، «همبستگی ملی» را برای همهٔ آحاد جامعه الزام آور می‌کند و کسانی را که حاضر به همکاری با حزب واحد فراگیر، به عنوان عصای دست فرماندهی، نیستند مخیر به گرفتن پاسپورت و ترک کشور می‌سازد.

این رویکرد پدرسالارانه به جامعه ایران و نظام سیاسی آن، از سوی نظریه پردازان رژیم سلطنتی به عنوان راه حلی برای مشکلات یا به اصطلاح تضادهای تهدید کنندهٔ وحدت و یکپارچگی ملی تلقی می‌شد. در مقاله‌ای بدون نام نویسنده در نشریه شماره ۲ «اندیشه‌های رستاخیز»، ارگان تئوریک حزب، با عنوان «فلسفهٔ انقلاب ایران»، نویسنده از چهار تضاد مهم در جامعهٔ ایران قبل از انقلاب سفید نام می‌برد که گویا گوهر وجودی جامعهٔ را به مخاطره افکنده بود. عمده‌ترین آن‌ها به عقیدهٔ نویسنده «تضاد میان ارباب و رعیت» بود. تضادهای دیگر عبارتند از: «محرومیت زنان از شرکت در کارهای سیاسی و اجتماعی»؛ «روابط کارگر و کارفرما که بر پایهٔ عدالت استوار نبود»؛ و بالاخره «تضاد میان منافع ملی ما با مطامع بیگانگان که ثروت‌های ملی ما را غارت می‌کردند.» انقلاب شاه و ملت با فرماندهی شاه و با در نظر گرفتن روحیات، اخلاق و سنن معنوی و تاریخی ملت ایران، به این تضادها پایان داد. چنین کاری تنها در چارچوب آیین شاهنشاهی امکان‌پذیر بود که «مظهر عالیترین نوع انسان دوستی و تفکر غیر طبقاتی و روابط متقابل پدر و فرزند است.» (اندیشه‌های رستاخیز، شماره ۲، صص ۸-۱۴) نکته جالب در این مقاله استفاده از ادبیات مارکسیستی تضاد برای طرح مسئله و ارائهٔ راه حلی با تکیه بر سنت سیاسی باستانی ایرانی است. ترکیب شگفت‌انگیز ادبیات مارکسیستی با ایرانیگری باستانی از ویژگی‌های برخی از تئوریسین‌های برجستهٔ حزب

رستاخیز بود؛ اما باید توجه داشت که تأکید بر ایران‌گیری یا بازگشت به ریشه‌های گذشته استخوان بندی اصلی ناسیونالیسم مثبت یا سیاست مستقل ملی را تشکیل می‌داد چراکه از یک سو وجه متمایز کننده مدل ایرانی جدید بود و از سوی دیگر با گرایش فزاینده شاه به حکومت فردی و استبدادی سازگاری بیشتری داشت.

بازگشت به خویش که از منظر سیاسی ترجمان نوعی ناسیونالیسم رمانتیک است، در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به موضوع مورد علاقه بخش مهمی از روشنفکران، حتی در میان مخالفان رژیم سلطنتی، تبدیل شده بود؛ و همزمان با اوج گرفتن تبلیغات ناسیونالیستی گسترده حکومت که تشکیل حزب واحد فراگیر یکی از مصداق‌های آن به شمار می‌آمد، در جبهه مخالفان نیز علاقه مندی به این موضوع اوج می‌گرفت. گویی مسابقه‌ای در گرفته بود که در آن هر کس می‌خواست گوی سبقت از دیگری برآید. عنایت الله رضا، روشنفکر چپ‌گرای سابق که بعداً به نقد مارکسیسم شوروی روی آورد، در مقاله‌ای در نشریه تئوریک حزب رستاخیز، بازگشت به خویش را با مفهوم باز یافتن «گوهر وجودی ملی» به بحث گذاشت. او با استفاده از رویکردی ارسطویی معتقد است:

همه موجودات عالم دارای جوهر یا گوهر وجودی خاص خویش‌اند که به صورت‌های مختلف و اعراض گوناگون متظاهر می‌گردند اعراض بدون جوهر نمی‌توانند معنا و مفهومی داشته باشند زیرا هستی و بقای هر شیئی منوط به آن جوهر یا گوهر وجودی است. ... بقای هر جامعه و یا ملت منوط به حفظ و اعتلای همین گوهر وجودی است زیرا گوهر وجودی هر ملت تعیین کننده شخصیت و مبین حیات آن ملت است. نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیز عرض‌هایی هستند که این گوهر وجودی با آن اعراض مشخص و متمایز می‌گردد. (رضا، ۷۸)

از نظر وی روابط اجتماعی در دوران‌های معین می‌توانند موجب رشد و تعالی «گوهر وجودی هر ملت» شده و یا به مانعی در راه حفظ و بقای آن تبدیل شوند. مناسبات ارباب و رعیتی در ایران روزگاران کهن، «گامی بس بزرگ به پیش بود»، اما با گذشت زمان و تغییر روابط اجتماعی به «مانع و مزاحمی در راه بقا و اعتلای گوهر وجودی جامعه ما بدل گردید.» از این رو، برای پیشرفت جامعه لازم بود که مناسبات کهن دگرگون شود اما هر گونه دگرگونی یا انقلابی الزاماً نتایج مطلوب به بار نمی‌آورد چون ممکن است گوهر وجودی جامعه را به مخاطره اندازد یا نابود کند. انقلاب مطلوب زمانی ممکن است که در جهت بقا و اعتلای گوهر وجودی جامعه یا «موجودیت ملی» صورت پذیرد و این مستلزم «رهبری آگاه» است که با کشف و شناسایی قوانین اجتماعی و شرایط عینی، «انقلاب را بر پایه آمادگی‌های عینی و ذهنی و با در نظر گرفتن عوامل درونی و برونی تحقق می‌بخشد.» البته نقش وی بسیار فراتر از تحقق بخشیدن به انقلاب است، او «مجموعه قوانین و مقرراتی را به صورت نظام فکری پدید می‌آورد که خود مشخص کننده سیر حرکت جامعه است.» (رضا، صص ۸۰-۸۱)

این «نظام فکری جدید» که از سوی فرمانده انقلاب ارائه شده «به منزله قطب‌نمایی است که مسیر تکامل جامعه را به سوی تمدن بزرگ معین و روشن می‌سازد» و در عین حال «حفاظتی محکم و استوار در برابر رسوخ فرهنگ‌ها و ایدولوژی‌های ویران کننده و زیانبار است ... و نمی‌گذارد دشمن به خانه و سرزمین ما رسوخ و نفوذ کند.» (رضا، ۸۲) نویسنده آنگاه به تفاوت انقلاب شاه و ملت و انقلاب‌های کمونیستی می‌پردازد و می‌گوید «در انقلاب‌های کمونیستی به حفظ گوهر وجودی که همان موجودیت شکوفای ملی است کمتر توجه شده است. اندیشه جهان وطنی با حفظ گوهر وجودی جامعه متناقض و متضاد است.» (رضا، ۸۳) این تحلیل‌ها که تماماً ملهم از منطق مارکسیستی ضرورت گذار از مراحل تاریخی معین، شرایط عینی و ذهنی انقلاب و غیره است، اشکال اصلی تئوری مارکسیستی را در انترناسیونالیسم یا جهان وطنی آن می‌داند که در تضاد با ناسیونالیسم مورد تأکید انقلاب شاه و ملت است؛ اما باید توجه داشت که در اندیشه

مارکسیستی نیز جامعهٔ آرمانی آینده ریشه در گذشته دارد: در جامعهٔ کمونیستی آینده مالکیت خصوصی و تضاد طبقاتی از بین خواهد رفت و در واقع شکل پیشرفت‌های از جامعهٔ کمونیستی اولیه (کمون‌های اولیه، قبل از پیدایش مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات متضاد)، به وجود خواهد آمد. در تحلیل‌های عنایت الله رضا، گوهر وجودی یا موجودیت ملی، جای کمون اولیه را می‌گیرد و جامعهٔ آرمانی آینده به جای آن که کمونیسم پیشرفته باشد، «مرحلهٔ نو در شکوفایی ملی» یا همان جامعهٔ «تمدن بزرگ» است. در هر دو شیوهٔ تفکر حزب واحد فراگیر وسیله‌ای برای رسیدن به جامعهٔ آرمانی و از میان برداشتن تضادها است. حزب کمونیست در صدد ایجاد وحدت جهانی پرولتاریا برای رسیدن به جامعهٔ آرمانی کمونیستی است و مأموریت حزب فراگیرندهٔ رستاخیز ایجاد «وحدت کامل ملی» و ضمانت اجرای «هدف‌ها و آرمان‌های ملی» است. «وظیفهٔ حزب رستاخیز از میان برداشتن همهٔ عوامل ناسازگاری است که ممکن است به نحوی از انحا وحدت ملی ما را خدشه دار کند.» (رضا، ۸۸) در هر صورت، این نوع ناسیونالیسم رمانتیک مبتنی بر باز یافتن «گوهر وجودی ملت» یا «موجودیت ملی» لایزال، با هدف ایجاد حفاظ در برابر «رسوخ فرهنگ‌ها و ایدولوژی‌های بیگانه» و ممانعت از «نفوذ دشمن»، گرچه به دلایلی نتوانست برای رژیم سلطنتی مقبولیت و پایگاه مردمی به وجود آورد، اما در همان زمان، با اندک تفاوت‌هایی، تفکر رایج و غالب در میان بخش بزرگی از روشنفکران و مخالفان سیاسی بود.

ما در بخش ۳ فصل پنجم به شباهت‌های ایدولوژی سلطنتی با ناسیونال سوسیالیسم ایرانی نیروی سوم اشاره کرده‌ایم، اینجا فقط به نظریات برخی روشنفکران، چه بی طرف و چه مخالفان رژیم سلطنتی، در جهت نقد از شیفتگی به ارزش‌های غربی و ترغیب به بازگشت به خویش، می‌پردازیم. مضمون این نظریات بسیار شبیه به نوشته‌های تئوریسین‌های حزب رستاخیز در باب ضرورت حفظ گوهر وجودی ملت و جلوگیری از رسوخ فرهنگ‌ها و ایدولوژی‌های بیگانه است که پیش از این برخی از آن‌ها را نقل کردیم. اصطلاح «غرب زدگی» را که در آغاز برساختهٔ احمد فردید

بود، جلال آل احمد، یکی از طرفداران نیروی سوم و رهبر آن خلیل ملکی، در ایران باب کرد. این اصطلاح به قدری در ایران رواج یافت که حتی در کتاب «به سوی تمدن بزرگ» شاه نیز مورد استفاده قرار گرفت. آل احمد کتاب «غرب زدگی» را در سال ۱۳۴۱ نوشت و در آن این پدیده را نوعی بیماری دانست شبیه «سن زدگی» که گندم را از درون می‌پوساند و فقط پوسته‌ای از آن برجای می‌گذارد. (آل احمد، غرب زدگی، ص ۲۱) غرب زدگی هم جامعه ایران را از درون تهی کرده و فقط پوسته‌ای ظاهری از آن برجای گذاشته است. به عقیده وی «به هر جهت ما دوست سال است که همچون کلاغی ادای کبک درمی‌آوریم» و «نتوانسته‌ایم شخصیت فرهنگی-تاریخی خودمان را در قبال ماشین و هجوم جبری‌اش حفظ کنیم. بلکه مضمحل شده‌ایم.» بنابراین تا وقتی مصرف کننده‌ایم و خودمان «ماشین را نساخته‌ایم غرب زده‌ایم؛ و خوشمزه اینجا است که تازه وقتی هم ماشین را ساختیم، ماشین زده خواهیم شد! درست همچون غرب که فریادش از خودسری تکنولوژی و ماشین به هوا است.» (آل احمد، غرب زدگی، صص ۲۸-۲۹) او جلوتر توضیح می‌دهد که علم و تکنولوژی پیشرفته غربی‌ها در کنار نظام سلطه طلب سرمایه‌داری مبنای غرب زدگی ما است، «غرب زدگی مشخصه دورانی از تاریخ ما است که به مقدمات ماشین یعنی به علوم جدید و تکنولوژی آشنا نشده‌ایم» دورانی که «به جبر بازار و اقتصاد و رفت و آمد نفت ناچار از خریدن و مصرف کردن ماشینیم.» (آل احمد، غرب زدگی، ص ۳۵) با این تفاسیر چاره کار طبیعتاً دست یافتن به علم و تکنولوژی پیشرفته از یک سو و بیرون آمدن از سلطه سرمایه‌داری جهانی از سوی دیگر است. راه حل وی برگرفتن دستاوردهای مثبت تمدن غرب در زمینه‌های علمی و فنی، بدون آلوده کردن جامعه ایرانی به فرهنگ مادی و سودجویانه سرمایه‌داری است. این در حقیقت همان راه سومی است که پیش‌کسوت آل احمد، خلیل ملکی، بر آن تأکید داشت و مضمون آن سوسیالیسم ایرانی شده‌ای بود که رژیم سلطنتی نیز با انقلاب سفید و سیاست مستقل ملی‌اش می‌خواست آن را به عنوان ایدئولوژی رسمی خود معرفی کند. آل احمد می‌نویسد:

از غرب یک مقدار چیزها ما لازم داریم بگیریم؛ اما نه همه چیز را. از غرب یا در غرب ما در جستجوی تکنولوژی هستیم. این را وارد می‌کنیم. علمش را هم از ما می‌آموزیم. گرچه غربی نیست و دنیایی است؛ اما دیگر علوم انسانی را نه. علوم انسانی از ادبیات بگیر تا تاریخ و اقتصاد و حقوق. این‌ها را من خودم دارم و بلدم. روش علمی را می‌شود از کسی که بلد است آموخت؛ اما موضوع علوم انسانی را من خودم دارم. من جابجا نوشته‌ام که ناصر خسرو از هزار سال پیش بیخ گوش ما حرفش را زده. قلم زدن را او به من یاد داده. نه نیوتون یا آقای سارتر. نیوتون در زمینه مکانیکسم - یعنی در اساس علوم دقیق حرف زده. ناچار من محتاجش هستم. ریش تراش برقی و این ضبط صوت مورد احتیاج ما است. درست؛ اما اندیشه هامن که از راه علوم انسانی ساخته می‌شود چه؟ فعلاً غیر از همین‌ها چیز دیگری هم ما داریم به ازای ایرانی بودن؟ (آل احمد، کارنامه سه ساله، صص ۲۰۰-۲۰۱)

این گونه تفکیک میان آنچه ما نداریم (علم و تکنیک) و آنچه داریم (علوم انسانی) ناگزیر به این نتیجه می‌رسد که ما می‌توانیم و باید در رابطه با تمدن مدرن غربی التقاطی عمل کنیم؛ یعنی در عین اخذ جنبه‌های مثبت در حوزه علم و تکنیک، جنبه‌های منفی این تمدن ماشین زده سرمایه‌داری را که گویا با هویت ملی و فرهنگی ما ناسازگار است کنار نهدیم و حتی مانع رسوخ آن به جامعه خود شویم چراکه به هویت ملی ما یا «گوهر وجودی» ملت ما آسیب می‌زند. این نگاه به تمدن سرمایه‌داری غرب، مختص روشنفکران سیاسی مسلکی مانند آل احمد که از دیر باز مخالف و منتقد رژیم سلطنتی بودند و آن را دست نشاندۀ امپریالیسم غرب می‌دانستند نبود. در محافل دانشگاهی نیز این نگاه به

شدت شیوع داشت. احسان نراقی، تحصیلکرده دانشگاه‌های غربی و یکی از بنیانگذاران «موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران» که سابقهٔ سال‌ها خدمت در یونسکو به عنوان رئیس بخش جوانان و سپس در مقام رایزن فرهنگی یونسکو در آسیا داشت، دو کتاب با عناوین بسیار گویا در سال‌های رونق نفتی در ایران (۱۳۵۳-۱۳۵۵) منتشر کرد: یکی به نام «غربت غرب» و دیگری تحت عنوان «آنچه خود داشت» که در حقیقت بسط همان مباحث کتاب اول بود. در کتاب اول که عنوان آن به ادعان نویسنده از رساله‌ای از شیخ شهاب‌الدین سهروردی به نام «الغربه الغربیه» الهام گرفته شده، می‌خواهد بگوید که نوعی «غربت» انسان غربی امروزی را فراگرفته که اختصاص به غرب جغرافیایی ندارد و منظور انسان دنیای مدرن است که گرفتار در «جهان مادی» و در «غربت نسبت به خود، خانهٔ خود و همگنان خود» به سر می‌برد. (نراقی، ۱۳۵۳، صص ۹-۱۰)

هدف نویسنده نشان دادن معضلات بزرگ تمدن مدرن غربی از جمله غلبهٔ مادیات و فردگرایی و در نتیجه از بین رفتن همبستگی‌های اجتماعی است که موجب عصیان جوانان در این جوامع شده است. او در این کتاب نسبت به شیفتگی ایرانیان به تمدن مادی غرب هشدار می‌دهد و یاد آور می‌شود که کشورهای پیشرفته غربی با بحران‌های فرهنگی، بحران محیط زیست، مشکل اعتیاد به مواد مخدر و غیره دست به گریبان‌اند که جملگی ناشی از ماهیت خود تمدن غربی است. نتیجه این که نباید چشم بسته از این جوامع تقلید کرد. در کتاب «آنچه خود داشت» نویسنده تلاش می‌کند با بسط مباحث پیشین، راه حل‌هایی هم ارائه دهد. عنوان این کتاب که برگرفته از مصرعی از شعر حافظ است، نویسنده مدعی است که بسیاری از راه حل‌های معضلات زندگی مدرن را باید در فرهنگ خودی جستجو کرد. به عقیدهٔ وی تجدد طلبان اولیه ایرانی مانند ملکم خان و تقی‌زاده که پیروی بی قید و شرط از تمدن غربی را توصیه می‌کردند به خطا رفتند و به دام تبلیغات غرب افتادند. «جریان نوسازی که غرب آن را تبلیغ یا تشویق می‌کرد، در بردارندهٔ بسی از عوامل اشتباه آمیز و غالباً پنهان استیلای غرب بود. فضایی چون آزادی و دموکراسی و عدالت که به نظر

می‌رسید غرب خواهان جهانی کردن آنهاست، در مقابل منافع و علایق غرب به امر ساده مبادله تبدیل شد و جدایی تدریجی میان مفهوم نوسازی و غربی شدن از همینجا ریشه گرفت.» او در ادامه اضافه می‌کند که نظریه «جهان شهری» که غرب در قرن نوزدهم مبشر و ستایشگر آن بود هیچ‌گاه از سوی کشورهای غربی رعایت نشد و هر زمان که فرصتی پیش آمد، در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و نژادی و فرهنگی، «ناسیونالیسم ملت‌های غربی با قدرت عرض وجود کرد.» این واقعیت تلخ برای نخبگان ایرانی در جریان دو جنگ جهانی و نیز حوادث ملی کردن نفت آشکار شد و آن‌ها به ضرورت حفظ «هویت ملی» پی بردند و «دریافتند که در جهان کنونی زوال این هویت به رقیبت می‌انجامد.» (نراقی، ۱۳۵۵، صص ۱۸۲-۱۸۳)

پیام اصلی نویسنده این است که تفکر سیاسی مدرن که بر آرمان‌های جهان شمول آزادی فردی و حکومت قانون استوار است از لوازم ذاتی تمدن غربی نیست چون غربیان «هر زمان مصالح و منافعشان ایجاب کرده است، با تمسک به تفوق ملی و نژادی برای خود، توسل و اقدام به هر نوع استعمار و استثمار را جایز دانسته‌اند و انواع فلسفه‌ها در صدد اثبات صحت آن برآمده‌اند.» او تا آنجا پیش می‌رود که می‌نویسد، «اگر ما حکومت قانون و اصل مساوات را که در مغرب زمین برای مردم آن کمابیش محترم است، دلیل فضیلت آنان بدانیم، این بدان ماند که بخواهیم در جماعت دزدان تقسیم عادلانه کالای دزدی شده را میان خود آن‌ها دلیل عدالتخواهی و حق‌دوستی مطلق آنان قرار دهیم.» به عقیده احسان نراقی، «دو جنگ جهانی که غرب مسبب آن بود، نشان داد که مفاهیم عدالت و مساوات و حریت که غرب داعیه دفاع از آن‌ها را داشت افسانه‌ای بیش نیست»؛ فجایع و زشتکاری‌هایی غربیان که هنوز هم ادامه دارد نشان می‌دهد که «غرب دارای آن چنان فضایی نیست که عده‌ای بدان نسبت می‌دهند.» با ذکر این مقدمات او نتیجه می‌گیرد که حتی نهضت مشروطه خواهی در ایران، برخلاف تصور عده‌ای از تجدد طلبان ایرانی، فقط ناشی از نفوذ غرب نبوده و «عوامل موجود در باطن فرهنگ و تمدن ملی ما نیز در آن تأثیر و مدخلیت مهمی داشته است.» (نراقی، ۱۳۵۵، صص ۱۹۴-۱۹۵) و بالاخره راه

حل نهایی را در کنار نهادن ایدولوژی‌های غربی لیبرالیسم و مارکسیسم و روی آوردن به فرهنگ خودی می‌داند:

ما نباید عیناً راه قرن نوزدهم لیبرال‌های غربی را دنبال کنیم و به عوارض منفی آن دچار شویم؛ و آن وقت راه‌هایی برای ترمیم و تقلیل جهات افراطی آن جستجو کنیم. ما نباید مکارم معنوی و فضایل فرهنگی خود را که حاصل هزاران فداکاری و گذشت نیاکان ماست، فدای حکومت پول‌کنیم و سرمایه‌داری را، در خشن‌ترین و زنده‌ترین نوع آن از غرب وارد کشور خود نمائیم. دلیلی وجود ندارد که به تصور ترقی و پیشرفت اقلیت، سرمایه‌داری را دائر مدار جامعه سازیم و در مقابل آن گروه‌های متضاد و ناراضی به وجود آوریم و کار را به جایی رسانیم که برای رهایی از اختلافات طبقاتی به مارکسیسم متوسل گردیم و به وعده‌رؤیائی برچیده شدن کلیه طبقات دل خوش داریم. (نراقی، ۱۳۵۵، صص ۱۹۸-۱۹۹)

به سخن دیگر، برای این استاد جامعه‌شناسی، لیبرالیسم و مارکسیسم دو روی یک سکه‌اند، از این رو توصیه می‌کند برای دور نگهداشتن جامعه از مارکسیسم بهتر است از سرمایه‌داری اجتناب کنیم. به عقیده وی، این کار از طریق حفظ «علائق و پیوندهائی» به عنوان میراث قرن‌ها زندگی اجتماعی پدران ما امکان‌پذیر است و مثالی که می‌زند از سر راه برداشتن بسیاری از مشکلات بر اساس «تعاون و معاضدت» است. (نراقی، ۱۳۵۵، ص ۲۰۰) از نظر نراقی هر کشور باید راه خود را بیابد و در پی تقلید از غرب نباشد. او دقیقاً از همان تمثیل آل احمد درباره کلاگی که به تقلید از کبک پرداخت و راه رفتن خود را نیز از یاد برد، استفاده می‌کند و همانند وی بلافاصله تأکید می‌ورزد که منظور کنار نهادن علم و تکنیک غرب نیست بلکه استفاده از این دستاوردهای مادی مطابق موازین و اصول اخلاق و تمدن و فرهنگ ملی

ایرانی است. (نراقی، ۱۳۵۵، ص ۲۰۴) این در واقع نسخه فرهنگی-اجتماعی همان راه سومی است که پیش از این نسخه سیاسی آن را نیروی سومی‌ها مطرح کرده بودند و بسیار شبیه به آن چیزی بود که شاه با انقلاب سفید ادعای آن را داشت. در واقع، همه در نفی غرب سرمایه‌داری و شرق کمونیستی اشتراک نظر داشتند، اما مسئله این بود که مخالفان سیاسی رژیم سلطنتی، ادعاهای شاه و ناسیونالیسم وی را دروغین می‌دانستند. استدلال آن‌ها این بود که رژیم شاه دست‌نشانده امپریالیسم غرب است، از این رو نمی‌تواند ناسیونالیست به معنای واقعی باشد چون ناسیونالیسم به معنای مقابله با سلطه‌طلبی بیگانگان است. چپ‌گرایان ایرانی همانند بسیاری از روشنفکران چپ‌گرای جهان سوم به شدت هوادار نوعی ناسیونالیسم ضد امپریالیستی بودند و آن را مغایر با آرمان‌های سوسیالیستی خود نمی‌دانستند. مصطفی رحیمی، روشنفکر چپ‌گرای مستقل، در مقاله‌ای در سال ۱۳۴۷، تحت عنوان «ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم»، دو نوع ناسیونالیسم را از هم تفکیک می‌کند: «ناسیونالیسم بورژوازی غرب» که «لزوماً ضد سوسیالیستی» است و جنبه تهاجمی برای تخریب فرهنگ‌های دیگر دارد؛ و ناسیونالیسم تدافعی کشورهای استعمارزده که هدفش استقلال، آزادی و «احیای فرهنگ ملی» است. (رحیمی، ۱۸۵-۱۸۶) او با آوردن نقل قول‌هایی از نویسنده سرمایه کارل مارکس (و نویسنده دولت و انقلاب (لنین)، مبارزات ناسیونالیستی جوامع تحت استعمار را جنگ طبقاتی در سطح جهانی تلقی می‌کند. «مبارزه سه قاره بر ضد غرب در عین ملی بودن مبارزه‌ای است طبقاتی.» (رحیمی، ۱۸۸) برای رحیمی به عنوان مارکسیست معتقد به انترناسیونالیسم، ناسیونالیسم ضد امپریالیستی در جهان سوم هدف نهایی نیست بلکه وسیله‌ای ضروری برای شکستن امپریالیسم و گامی در جهت انترناسیونالیسم مارکسیستی است. به عقیده وی، ناسیونالیسم مترقی در جهان سوم مستلزم استقلال سیاسی، استقلال اقتصادی و استقلال فکری است و این‌ها لازم و ملزوم یکدیگرند. معنای استقلال سیاسی و اقتصادی روشن است «اما استقلال فکری در برابر امپریالیسم همان است که امه سزرها و فانون‌ها و ... در راهش می‌کوشند و رسالتی است در شأن روشنفکران هر کشور، دور از تقلید و الگو سازی، بر

اساس فرهنگ‌های ملی.» و این به دست نمی‌آید مگر با «تکیه به ملت» و مبارزه با «فرهنگ صادراتی غرب و غلبه فکری سرمایه داری.» او در ادامه تأکید می‌ورزد که غلبه فکری غرب در کشورهای محروم را نباید دست کم گرفت و آنچه فانون و امه سزر «تقلید میمون وار از غرب» می‌نامند در همه جهان محروم صحت دارد. «در ایران ما همه آرمان‌های مادی تمدن مصرف را پذیرفته‌ایم.» (رحیمی، ۱۹۲-۱۹۳) سخنانی از این دست سکه رایج در فضای فکری جامعه آن زمان ایران بود. روشنفکران و مبارزان سیاسی مخالف (اپوزیسیون) رژیم سلطنتی همان حرف‌ها را کم و بیش می‌زدند که نظریه پردازان انقلاب شاه و ملت. این اشتراک نظر شگفت آور درباره ضرورت بازگشت به خویش، ناسیونالیسم و نفی فرهنگ سرمایه‌داری غرب، از سوی مخالفان به این صورت توضیح داده می‌شد که ناسیونالیسم ادعایی رژیم ریاکارانه و کذایی است. رحیمی در پایان مقاله خود می‌نویسد:

نباید پنداشت هر ناسیونالیسمی در جهان سوم همان است که باید باشد. در جهان ما برای هر اصلی، بدلی هم هست. همچنانکه دموکراسی قلابی، انقلاب قلابی، آزادی قلابی هست ناچار ناسیونالیسم قلابی هم هست که شناختش دشوار نیست، اما برای آن که این تشخیص برای همه آسان باشد باید چهره اصیل آگاهی ملی را روشن کرد. (رحیمی، ۱۹۴-۱۹۵)

اندیشه غالب ملی‌گرایی ضد سرمایه‌داری بود. همه بر تکیه به فرهنگ و ارزش‌های ملی برای مقابله با نفوذ فرهنگ بیگانه غربی تأکید داشتند و تقلید کورکورانه را نفی می‌کردند. اختلاف نظر چندانی در مضمون گفتارهای ناسیونالیستی و ضد سرمایه‌داری وجود نداشت، مشکل بر سر مصداق‌ها بود. روشنفکران و مخالفان سیاسی رژیم سلطنتی، مضمون گفتارهای تئوریسین‌های انقلاب شاه و ملت را مورد نقد قرار نمی‌دادند چون اغلب همانند گفتارهای خود آنان بود، بلکه این تئوریسین‌ها را به

دروغگویی و ریا کاری متهم می‌کردند. به این ترتیب پرسش بسیار مهم مربوط به ماهیت نظری «راه سوم» که جملگی مدعی آن بودند هیچگاه مطرح نمی‌شد. همه از مدل جدیدی دفاع می‌کردند که ویژگی اصلی آن ناسیونالیسم متکی به فرهنگ و ارزش‌های ملی بود که به رغم استفاده از دستاوردهای علمی و فنی غرب، با نظام دموکراسی مبتنی بر سرمایه‌داری تفاوت‌های اساسی داشت. ماهیت این مدل «ناسیونال سوسیالیستی» که با تفاوت‌های اندکی مورد قبول اپوزیسیون و رژیم حاکم بود، هرگز از سوی هیچکدام از طرف‌ها مورد بحث و بررسی قرار نمی‌گرفت. گویی همه از یک حقیقت بدیهی سخن می‌گفتند که باید به آن تمسک جست. دعوا بر سر صداقت رهروان بود نه چگونگی راهی که باید طی می‌شد. مکانیسم تخصیص منابع اقتصادی و توزیع قدرت سیاسی، نخستین و مهم‌ترین بحث درباره‌ی ماهیت هر مدل سیاسی-اقتصادی است. طرفداران راه سوم یا به اصطلاح ناسیونال سوسیالیست‌ها هیچگاه به صورت ایجابی وارد این بحث نشدند و صرفاً به طور سلبی اشاره کردند که مدل آن‌ها نه سرمایه‌داری غربی است و نه کمونیسم مدل شوروی.

فصل هشتم

نتایج پژوهش
و پیشنهادات

هدف ما در این پژوهش نشان دادن اهمیت اندیشه‌ها بر تحولات اقتصاد سیاسی ایران بود، موضوعی که اغلب از چشم پژوهشگران پنهان مانده یا تحت الشعاع رویکردهای ماتریالیستی برای توضیح تحولات تاریخی قرار گرفته است. این پژوهش با نشان دادن مشکلات و تناقض‌های درونی رویکردهای ماتریالیستی یا توضیح مادی تاریخ برای تبیین تحولات اقتصادی کشورمان آغاز می‌شود و این که چگونه چنین رویکردهایی نمی‌توانند برخی از مهم‌ترین جنبه‌های تاریخ اقتصادی جامعه ما را توضیح دهند. برای این منظور دو اثر تحقیقی اثر گذار در این زمینه مورد نقد و بررسی قرار گرفت تا معلوم شود با رویکردهای ماتریالیستی، وقایع مهمی مانند نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی را نمی‌توان تبیین کرد. سپس ورود اندیشه‌های مدرن به کشور ما و تأثیر گذاری آن‌ها بر جریان‌های تاریخی منتهی به نهضت مشروطیت و تحولات بعدی آن بررسی شده است. نهضت مشروطه را برخی مورخان مارکسیست به انقلاب بورژوازی نا تمام یا ناکام تعبیر کرده‌اند که به دلیل دخالت بیگانگان یا خیانت خودی‌ها رسالت تاریخی خود را نتوانست به انجام برساند. این سخنان بریده از واقعیت و کاملاً بی پایه و اساس، سال‌های طولانی است که بر بخش بزرگی از تاریخ نگاری ایرانیان سایه افکنده و به بد فهمی‌های اسفناک درباره تاریخ معاصر ایران دامن زده است.

نگاهی از نزدیک به تحولات جامعه ایرانی در طول سده نوزدهم میلادی حاکی از نفوذ اندیشه‌های مدرن در میان طبقه حاکمه و دربار است که به تدریج خود را در اخذ مظاهر تمدن جدید صنعتی نشان داد. این نفوذ به طور تأثیر گذاری از دهه‌های آغازین سده نوزدهم میلادی آغاز شد و با شدت و ضعف‌هایی تا آغاز سده بیستم و پیروزی نهضت مشروطه ادامه یافت. اندیشه‌های اصلاحی در دربار عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه در جریان جنگ‌های ایران و روس شکوفه زد و با صدارت دولتمردانی مانند قائم مقام فراهانی و امیر کبیر بارور شد. در نیمه دوم سده نوزدهم، بر تعداد تجدد طلبان درون دربار و دستگاه دیوانی که بر اندیشه و رفتار شاه تأثیر گذار بودند افزوده شد. ناصرالدین شاه و خلف او مظفردالدین شاه، طی

سفرهای خود به کشورهای اروپایی، به شدت تحت تأثیر پیشرفت‌های این جوامع قرار گرفتند و هر بار در بازگشت به میهن به فکر اصلاح امور سیاسی و اجتماعی افتادند و درباریان و دستگاه حکومتی را به انجام آن ترغیب کردند؛ اما آن بخش از این اصلاحات که به تحدید قدرت استبدادی شاه و درباریان مربوط می‌شد به سرعت به بن بست می‌خورد. با این همه دولتمردانی مانند میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا علی خان امین‌الدوله به تلاش‌های خود برای اصلاح نظام سیاسی به رغم مشکلات و ناملایمات ادامه دادند. نهایتاً فرمان مشروطیت که در مرداد ماه سال ۱۲۸۵ شمسی صادر شد به انجام رسیدن این فرایند درون حکومتی بود که فشار اجتماعی و سیاسی برون حکومتی یا به اصطلاح امروزی جامعه مدنی متشکل از تجار، انجمن‌ها و به ویژه روحانیان، کمک شایان توجهی به آن کرد. قانون اساسی مشروطیت و متمم آن اساساً از سوی برخی تحصیل‌کردگان و تجدد خواهان حکومتی یا نزدیک به حکومت نوشته شد. به سخن دیگر، سردمداران و نظریه پردازان مشروطه اول، عمدتاً دیوانسالاران آشنا به اندیشه مدرن بودند که پایگاه اجتماعی‌شان بیشتر به مالکان ارضی برمی‌گشت نه تجار یا صنعت‌گران. البته تجار و اصناف مشارکت فعالی در پیروزی نهضت مشروطه داشتند اما تئوریسین نهضت نبودند. مضافاً این که نهضت مشروطه نه مبارزه طبقه‌ای (بورژوازی) علیه طبقه دیگر (فئودالیسم) بود و نه قیام ملت علیه دولت، بلکه جنبشی بود اصلاح طلبانه که به طور عمده ریشه در تجدد طلبان درون حکومتی و نیز نیروهای مدنی بیرون حکومت داشت. هدف اساسی نهضت مشروطه محدود کردن قدرت استبدادی سلطنت و نهایتاً برقراری حکومت قانون بود.

پیروزی نهضت مشروطه در گام اول تقریباً بدون خشونت و خونریزی و بسیار مسالمت آمیز به دست آمد؛ اما با باز شدن فضای سیاسی کشور، مطبوعات آزاد و انجمن‌های مستقل شکل گرفتند که بعضاً رعایت قانون، انصاف، اخلاق و حقوق دیگران را نمی‌کردند. در کنار آزادی‌های مدنی بازار تهمت و افترا و نیز خشونت‌های کلامی و حتی فیزیکی نیز رونق گرفت و به سیر عادی و منطقی نهضت لطمه زد. مجلس اول که مجمع منتخبی از درباریان،

اشراف زمین دار، اصناف، تجار و روحانیان بود عرصهٔ تاخت و تاز اقلیتی با گرایش‌های افراطی چپ‌گرایانه قرار گرفت به طوری که موجبات ترس و نگرانی نه تنها درباریان و نیروهای مخالف مشروطه بلکه حتی مشروطه طلبان معتدل و محافظه کار را هم فراهم آورد. اختلاف میان مشروطه خواهان به جری‌تر شدن استبدادیون و در آس آن‌ها محمد علی شاه منجر شد که از تهدیدهای افراطیون به هراس افتاده و به فکر بستن دفتر مشروطه افتاد. مشروطهٔ اول به دو سال نکشید و شاه با دستور به توپ بستن مجلس و کشتار و حبس مشروطه خواهان کشور را دچار آشوب کرد. استبداد محمد علی شاه هم یک سال بیشتر دوام نیاورد و با فتح تهران به دست مشروطه خواهان دوباره مشروطه و مجلس به ایران بازگشت و شاه مستبد از سلطنت خلع و تبعید گردید؛ اما مشروطهٔ دوم که با خون‌ریزی و جنگ داخلی به دست آمد نتوانست بر کشمکش‌های داخلی پایان دهد و ثبات و آرامش را در کشور برقرار کند. در این میان مداخلات دو قدرت امپریالیستی بزرگ آن زمان یعنی امپراطوری روسیه تزاری و امپراطوری بریتانیا که از شمال و جنوب ایران را در بر گرفته بودند و منافع اغلب متعارض در ایران داشتند، مزید بر علت شد و بر بی ثباتی و ناامنی کشور دامن زد. ضعف قدرت مرکزی به علت منازعات و چند دستگی‌های داخلی کار را به جایی رسانده بود که همسایهٔ سلطه طلب شمالی عملاً به جدا کردن خطه‌های شمالی ایران دست یازیده بود و اگر جنگ جهانی اول در نمی‌گرفت چه بسا تمامیت ارضی کشور به مخاطرهٔ جدی می‌افتاد. با ادامهٔ جنگ و به ویژه پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه که امپراطوری تزاری را برفکنند، خطر تجزیهٔ ایران موقتاً برطرف گردید؛ اما سال‌های طولانی ناامنی، از بین رفتن اقتدار حکومت مرکزی، مداخلات پنهان و آشکار بیگانگان در امور سیاسی داخل کشور و خطر از میان رفتن کامل حاکمیت ملی، این فکر را در جامعه و به ویژه در اقشار تحصیل‌کرده و تجدد خواه تقویت کرد که الویت نخست سیاسی باید ایجاد حکومت مرکزی مقتدر باشد.

به این ترتیب، طبیعتاً برخی از آرمان‌های مهم مشروطیت مانند آزادی، حکومت قانون و دموکراسی به تدریج تحت الشعاع یک هدف قرار گرفتند

و آن اقتدار حکومت مرکزی، برقراری حاکمیت ملی و ایجاد امنیت بود حتی اگر از طریق دیکتاتوری یا «استبداد منور» باشد. بسیاری از مشروطه خواهان سابق و روشنفکران و تجدد خواهان جوان به سوی نوعی ناسیونالیسم گرایش پیدا کردند تا با ایجاد وحدت قومی و ملی، ایران را از خطر اضمحلال نجات دهند. پانزده سال پس از مشروطیت، به نظر می‌رسید همه به دنبال ناجی وحدت ملی و «دیکتاتور منور» باشند. در این میان قرعه به نام رضاخان میر پنج از افسران دیویزیون قزاق افتاد تا با قدرت نظامی خود جدا سری‌ها و یاغی‌گری‌ها را سرکوب کرده و با ایجاد قدرت نظامی متمرکز حاکمیت ملی و امنیت را برقرار سازد. رضا خان با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که با پشتیبانی انگلیسی‌ها صورت گرفت مدارج ترقی را به سرعت طی کرد و نهایتاً با خلعید از قاجاریه به مقام سلطنت رسید. رضا شاه که حداقل در سال‌های اولیه حکومت خود از پشتیبانی کامل تحصیلکردگان، نخبگان و تجدد خواهان برخوردار بود با تکیه بر نظریه پردازی‌های برخی از آن‌ها دربارهٔ عظمت ایران باستان و ارزش‌های ملی، نوعی سیاست ناسیونالیستی را در ایران پیش برد که نتیجهٔ منطقی آن نظام اقتصادی دولتمدار بود. اقتصاد دولتی در ایران در زمان وی پایه ریزی شد و سلسلهٔ گسترده‌ای از شرکت‌های دولتی در عرصهٔ تجارت و صنعت در آن زمان شکل گرفتند. دیکتاتوری فزایندهٔ رضا شاه در سال‌های آخر حکومتش موجب خانه نشینی و سرخوردگی بسیاری از نخبگان تحصیلکرده و تجدد خواهی شد که در آغاز کار نظریه پردازان حکومت ناسیونالیستی وی بودند.

با اشغال نظامی ایران از سوی نیروهای متفقین در جنگ جهانی دوم، سلطنت رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ فرو پاشید و او که روابط نزدیکی با آلمان نازی برقرار کرده بود مجبور به استعفاء و ترک ایران شد. رضا شاه با صرف هزینه‌های هنگفت از بودجهٔ کشور، نیروهای نظامی و ارتش را به نماد ناسیونالیسم خود تبدیل کرده بود. شکست برق آسای این ارتش در برابر اشغال‌گران خارجی ضربهٔ هولناکی به ناسیونالیسم رضاشاهی وارد کرد و غرور ملی ایرانیان را جریحه دار نمود. با فروپاشی دیکتاتوری، فضای

سیاسی جامعه به یک باره باز شد گروه‌ها، احزاب و مطبوعات جدید از چپ و راست سر برآوردند. مدافعان سابق رضا شاه به منتقدان سرسخت وی تبدیل شدند و در آشفته بازار ناشی از حضور نیروهای اشغالگر خارجی، اندیشه‌ها افراطی مجال تبلیغ یافتند. برآمدن رضا شاه کار انگلیسی‌ها قلمداد شد و سیاست‌های ناسیونالیستی وی به عنوان تبلیغات دروغین مورد نفی و انتقاد قرار گرفت و به جای آن بر ملی‌گرایی حقیقی مستقل از نفوذ خارجی تأکید شد. از سوی دیگر چپ‌گرایان و مارکسیست‌های ایرانی که در دوره دوم حکومت رضاشاه به شدت سرکوب شده بودند با سقوط رژیم وی و باز شدن فضای سیاسی کشور فعالیت‌های سیاسی و تبلیغی خود را از سر گرفتند. دهه ۱۳۲۰ در حقیقت نقطه عطف مهمی در رشد و تأثیر گذاری ایدولوژی‌های چپ در کشور ما است. اندک زمانی پس از سقوط دیکتاتوری در شهریور ۱۳۲۰، حزب توده ایران در پاییز همان سال تأسیس شد. موسسان و کادرهای اولیه آن را عمدتاً مارکسیست‌های معروف به ۵۳ نفر تشکیل می‌دادند که در زمان شاه برکنار شده زندانی بودند. حزب توده در آغاز خود را به عنوان حزب چپ‌گرای ناسیونالیست معرفی می‌کرد و سخن از ایدولوژی مارکسیستی یا کمونیستی خود به میان نمی‌آورد گرچه از همان ابتدا از طریق برخی رهبران خود روابط بسیار نزدیکی با حزب کمونیست شوروی برقرار کرده بود. اندیشه‌های اقتصادی که حزب توده تبلیغ می‌کرد از تقسیم اراضی و محو «فئودالیسم» گرفته تا نفی سرمایه‌داری امپریالیستی غرب و تأکید بر نوعی دولتمداری اقتصادی، تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر تحولات اقتصادی ایران در دهه‌های بعدی حتی پس از انقلاب اسلامی در ایران گذاشت. البته هواداری این حزب از منافع شوروی به ویژه در جریان حوادث فرقه دموکرات در آذربایجان در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵، ضربه مهلکی به وجهه ناسیونالیستی آن وارد کرد و موجب انشعاب در درون آن گردید؛ اما بخشی از همین مارکسیست‌های انشعابی که بعداً به نهضت ملی کردن صنعت نفت پیوستند اندیشه‌های اقتصادی چپ درون آن را به شدت تقویت کردند و در واقع یک جریان فکری یا ایدولوژیکی به وجود آوردند که می‌توان آن را مسامحتاً ناسیونال سوسیالیسم

ایرانی نامید. به نظر می‌رسد این ایدئولوژی، در اشکال مختلفی که در طی زمان به خود گرفته است، سرنوشت اقتصادی سیاسی ایران را از آن زمان تاکنون رقم زده باشد. سیاست‌های اقتصادی رژیم پهلوی دوم عمدتاً ملهم از این ایدئولوژی بود گرچه شاه پس از سقوط دولت ناسیونالیست دکتر مصدق، هیچگاه از انتقادهای سیاسی گزنده از نهضت ملی، به این عنوان که ناسیونالیسم «منفی» یا دروغین است دست برداشت. آرمان‌های «انقلاب سفید» شاه از اصلاحات ارضی گرفته تا ملی کردن منابع طبیعی و سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، انعکاس دهنده خواسته‌های حزب توده و نیروی سوم بود.

درست است که شاه به توصیه برخی تکنوکرات‌ها، به علت کمبود منابع مالی دولت، راه توسعه بخش خصوصی را در دهه ۱۳۴۰ هموار کرد اما هیچگاه اجازه نداد این بخش به صنایع بزرگ، استراتژیک و زیربنایی مانند نفت، گاز، پتروشیمی، فولاد و غیره وارد شود؛ و زمانی که با افزایش درآمدهای نفتی در دهه ۱۳۵۰ مشکل کمبود منابع مالی دولت برطرف شد، سیاست رژیم سلطنتی گسترش همه جانبه اقتصاد دولتی و سرکوب و تحدید بخش خصوصی بود. شاه از بزرگ شدن سرمایه‌های خصوصی واهمه داشت و چنین پدیده‌ای را «فئودالیسم صنعتی» می‌نامید که باید به هر شکل ممکن جلوی آن را گرفت. ساختار اقتصاد ایران در دهه ۱۳۵۰ به شدت دولتی‌تر شد و سهم بخش خصوصی در کل فعالیت‌های اقتصادی رو به کاهش نهاد. مضافاً این که مداخله دیوانسالاری دولتی در بازارها فزونی گرفت که نمونه بارز آن تصویب قوانین و مقررات برای قیمت گذاری بود. فضای سیاسی کشور نیز با تأسیس حزب واحد سراسری رستاخیز و قلع و قمع مطبوعات نسبتاً مستقل، نسبت به قبل بسته‌تر شد. سیاست خارجی کشور در رابطه با قدرت‌های سلطه طلب امپریالیستی انتقادی‌تر شد که حکایت از نشان دادن نوعی استقلال از دو بلوک غرب و شرق داشت. نشانه‌های این سیاست را، از یک طرف در جریان بحران نفتی اول و اصرار ایران به افزایش قیمت نفت به رغم درخواست‌های مکرر دول غربی به ویژه ایالات متحده آمریکا می‌توان دید. از طرف دیگر مداخله نظامی ایران

در ظفار علیه چریک‌های مارکسیست حکایت از بی‌پروایی ایران نسبت به حامیان این جنبش کمونیستی داشت. مطبوعات وابسته به حزب رستاخیز پر بود از تحلیل‌های افشاگرانه دربارهٔ امپریالیست‌های شرقی و غربی و ستایش از سیاست «مستقل ملی» ایران. طرفه این که ایدولوژی سیاسی اقتصادی رژیم سلطنتی بسیار شبیه به ایدولوژی اپوزیسیون چپ‌گرا و ناسیونالیست شده بود یعنی از لحاظ سیاسی بر استقلال از دو بلوک شرق و غرب تأکید داشت و از جهت اقتصادی به سوی نوعی سوسیالیسم دولتی گام برمی‌داشت. در این سال‌ها ظاهراً همه به سیاق مُد روشنفکری زمانه (دههٔ ۱۹۷۰ میلادی) ضد امپریالیست (ناسیونالیست) و ضد سرمایه‌داری (سوسیالیست) شده بودند.

رژیم سلطنتی در اوج دوران قدرت و ثروت خود با انقلاب اسلامی در زمستان ۱۳۵۷ فرو پاشید. برخلاف آنچه در بسیاری از مارکسیست‌ها مدعی شده‌اند انقلاب ایران نه محصول جنگ طبقاتی بود و نه علت مادی و اقتصادی داشت. رژیم در حالی فروپاشید که سطح زندگی مردم در کل از نظر رفاه اقتصادی و مادی به طور بی‌سابقه‌ای بهبود یافته بود. در جریان انقلاب هیچ گروه یا طبقه‌ای علیه گروه یا طبقهٔ دیگری قیام نکرد بلکه مردمانی که از گروه‌های اجتماعی متفاوت در انقلاب مشارکت داشتند خواستهٔ اصلی‌شان برکناری رژیم شاه و نظام سلطنتی بود. آن‌ها که خاستگاه منزلت اجتماعی بسیار متفاوتی داشتند به طور منطقی نمی‌توانستند منافع مادی مشترکی داشته باشند. به نظر می‌رسد عامل اتحاد آن‌ها این بود که جملگی می‌خواستند «دیگری» به جای آن‌ها و برای آن‌ها تصمیم بگیرد و شأن و منزلت‌شان به عنوان انسان‌های مستقل و دارای ارج و قرب به رسمیت شناخته شود. شاه زندگی سیاسی همهٔ ملت را منحصر به شخص خود کرده بود. همهٔ نمایندگان سیاسی جامعه از مجلسیان گرفته تا دولتمردان به دستور مستقیم یا غیر مستقیم او «انتخاب» می‌شدند و مردم در این انتخابات عملاً نقشی نداشتند. هیچ انسان عادی یا نظریه پرداز سیاسی حق نداشت در سپهر عمومی یا مطبوعات، نظر یا تحلیلی متفاوت با منویات شاه مطرح کند، طرح نظریات مخالف که اصلاً قابل تصور نبود.

شاه در مقام «فرمانده انقلاب سفید» به جای همه ملت ایران که سربازان او تلقی می‌شدند، فکر می‌کرد و تصمیم می‌گرفت. مردم شأن و منزلتی جز مجری منویات «فرمانده» نداشتند. گرایش شاه به انحصاری کردن زندگی سیاسی مردم در شخص خود، با گذر زمان بیشتر شد و با افزایش درآمدهای نفتی که به وی اعتماد به نفس بیشتری داد به اوج خود رسید. آنچه اکثریت ملت از مردم کوچه و بازار گرفته تا تحصیلکردگان، روشنفکران و حتی مقامات عالی رتبه دولتی را به عصیان علیه شاه برانگیخت، ریشه در این تحقیر و تخفیف منزلت انسانی داشت. شعارهای اصلی انقلاب اسلامی، یعنی استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی اساساً ناظر بر ترمیم آسیب ناشی از این تکبر و غرور سیاسی غیر قابل تحمل بود.

علی رغم تلاش‌های مجدانه برخی افراطیون چپگرا، انقلاب اسلامی هیچگاه عرصه جنگ طبقاتی نشد؛ اما این سخن بدین معنی نیست که ایدولوژی چپ و ناسیونالیستی بر روند انقلاب اسلامی تأثیری نداشت. اتفاقاً رویکردهای اقتصادی انقلاب اسلامی تقریباً مشابه تئوری‌های چپگرایانه اعم از مارکسیسم روسی، چینی یا غیر آن بود. در فصل هشتم، بخش‌های یکم و سوم، به ریشه‌های این آموزه‌های اقتصادی اشاره شد که نتیجه آن استقرار نوعی نظام اقتصاد دولتی، بی اعتمادی به نظام بازار (سرمایه داری) و بخش خصوصی و مخالفت با پیوستن به اقتصاد «سرمایه داری» جهانی بود که مظهر امپریالیسم به شمار می‌آمد. این سوء ظن به نظام بازار و بخش خصوصی، پس از گذشت بیش از سه دهه از انقلاب اسلامی هنوز هم وجود دارد و موجب پایداری اقتصاد دولتی به انحاء و اشکال متفاوت شده است. درست است که ناکارآمدی اقتصاد دولتی در زمان نسبتاً کوتاهی خود را نشان داد و مسئولان را به اصلاح امور وادار کرد، اما اصلاحات اقتصادی که بارها از دهه دوم پس از انقلاب تجربه شد هیچگاه به نتیجه مطلوب نرسید. علت این امر در درجه اول به گره فکری باز می‌شود که هنوز باز نشده است؛ این معضل ریشه در درک نادرست از نظام بازار، ساختار و کارکرد آن دارد که بد فهمی در خصوص بخش خصوصی نیز به آن مربوط می‌شود؛ و در درجه دوم علت شکست اصلاحات اقتصادی، منافع متشکل یا گروه‌های ذی

نفع در بقای سیستم اقتصاد دولتی است که در رده‌های مختلف درون دولت و بیرون از آن از دوام و بقای این سیستم سود می‌برند.

داوری منفی و چپ‌گرایانه از نظام بازار هنوز در میان تصمیم‌سازان و تصمیم‌گیران رده بالای حکومتی وجود دارد. آن‌ها که اکثراً از اقتصاد دولتی قطع امید کرده‌اند هنوز بر این تصورند که نظام بازار نیازمند «تنظیم» از سوی دولت است و اگر به حال خود گذاشته شود، «هرج و مرجی» به وجود می‌آورد که در آن اقویاً ضعفاً را استثمار می‌کنند. از این رو، آن‌ها به دنبال راه سومی هستند که نه اقتصاد دولتی باشد و نه اقتصاد بازار. یا به سخن دیگر، سیستم اقتصادی از جنس جدیدی باشد که در آن بازار به انحاء مختلف محدود و مقید به تنظیم از سوی دولت گردد. به این ترتیب مشاهده می‌شود فعالیت‌های بخش خصوصی محدود و مقید به صدها بلکه هزاران مجوزی شده که کارکردشان کنترل و تنظیم این فعالیت‌ها است؛ اما با این کار آنچه در عمل اتفاق می‌افتد بالا رفتن شدید هزینه‌های مبادلاتی تولید و در کنار آن گسترش فساد مالی است. هنوز سازمان‌های عریض و طویلی وجود دارند که مأموریت آن‌ها «تنظیم بازار» به معنای قیمت‌گذاری روی همه کالاها و خدمات در همه بازارها است که نتیجه آن ناامن کردن محیط کسب و کار و سرمایه‌گذاری و نهایتاً افزایش هزینه‌های تولید و گسترش فساد مالی است. هنوز این تصور وجود دارد که دولت لازم است برای مردم الگوی مصرف تعیین کند که طبیعتاً معنایش این است که مردم به لحاظ اقتصادی قیم لازم دارند و خودشان عقلشان نمی‌رسد چه چیزی و چقدر مصرف کنند. هنوز متغیرهای کلیدی نظام بازار مانند نرخ بهره پول و نرخ برابری ارز دستوری تعیین می‌شوند و تخصیص منابع بانکی و ارز با اراده دولتمردان صورت می‌گیرد.

واگذاری گسترده شرکت‌های دولتی در نیمه دوم دهه ۱۳۸۰ که به قصد غیر دولتی کردن اقتصاد انجام شد نشان داد که چگونه بد فهمی مفاهیم اقتصادی موجب می‌شود اصلاحات اقتصادی به نتایج مورد انتظار نرسد. قانونی که بر اساس سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی نوشته شد نمونه بارز این بد فهمی‌ها است. در این قانون و نیز سند بسیار

مهم بالادستی آن، غیر دولتی کردن اقتصاد به معنای انتقال مالکیت دولتی به نگاه‌های اقتصادی به بخش‌های غیر دولتی مورد تأکید قرار گرفته، بدون اینکه جایگاه دولت و بازار و به تبع آن بخش خصوصی در نظام اقتصادی از منظر تئوری اقتصادی روشن شده باشد. انگار با انتقال مالکیت دولتی به بخش غیر دولتی همه مسائل اقتصادی به خودی خود حل می‌شود. مضافاً این که در قانون مذکور بخش غیر دولتی معنای موسّعی فراتر از بخش خصوصی و بخش تعاونی دارد و شامل «مؤسّسات عمومی غیر دولتی» موضوع ماده ۵ قانون محاسبات عمومی هم می‌شود. مؤسّسات عمومی غیر دولتی در بخش‌هایی از قانون تحت عنوان «بخش عمومی غیر دولتی» هم آمده است. لازم به تأکید است که بخش عمومی غیر دولتی مفهوم لغزنده، سست و بی پایه‌ای است که در حقوق مدنی و قانون اساسی تعریفی از آن نمی‌توان سراغ گرفت؛ و عملاً همچنانکه دیدیم، در جریان واگذاری‌ها به عنوان پوششی برای ابقای مدیریت دولتی بر شرکت‌های دولتی واگذار شده مورد استفاده قرار گرفته است. بخش عمومی غیر دولتی مفهومی است از نظر عقلی ناسازگار و از جهت تئوری اقتصادی بی پایه و متناقض. بخش عمومی در هر صورت حکومتی و غیر خصوصی است و منطبق دولتی یا حکومتی بر آن حاکم است نه منطبق اقتصادی آنگونه که در مورد بخش خصوصی صدق می‌کند؛ بنابراین طبقه بندی بخش عمومی و بخش خصوصی در یک گروه تحت عنوان بخش غیر دولتی، اشتباه نظری فاحش و دارای نتایج عملی زیانبار است، همان گونه که در تجربه واگذاری‌ها شاهد آن بودیم؛ و اما در خصوص تعاونی لازم به تأکید است که این مفهوم به هیچ وجه نباید به عنوان جایگزینی برای بخش دولتی یا خصوصی تلقی شود. تعاونی همچنان که از نام آن پیدا است، نوعی قرار داد همیاری برای حل برخی مشکلات مشخص و مقطعی، چه در درون دولت و چه بیرون آن است. منطبق حاکم بر شرکت تعاونی منطبق اقتصادی نیست چون در آن هر عضو صرفنظر از آورده‌اش، حق رأی یکسان با دیگران دارد. طرفه این که در قانون سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی، از نوع جدیدی از شرکت‌های تعاونی تحت عنوان «شرکت تعاونی سهامی عام» نام برده شده

که به لحاظ حقوقی معلوم نیست واقعاً چگونه مفهومی است. تعاونی در ماهیت خود نمی‌تواند سهامی باشد، بنابراین ادعای از این نوع فقط ممکن است به آشفتگی در نظام حقوقی بیانجامد و با توجه به کمکی که دولت موظف است به تعاونی‌ها بکند و وزن آن‌ها را به ۲۵ درصد کل اقتصاد ملی برساند، راهی برای شکل‌گیری رانت و فساد مالی ایجاد کند. همه این تلاش‌های بی‌حاصل و ترفندهای پرهزینه که نتیجه‌ای جز اتلاف منابع و فساد مالی نداشته، برای یافتن «راه سومی» است که تخم توهم آن را ناسیونالیست‌های چپ‌گرا از دهه ۱۳۳۰ در کشور ما کاشته‌اند. به جای رفتن به دنبال سراب ایدولوژیک، به حقیقت علمی باید تکیه کرد، به عوض جستجوی راه سوم، راه عقل را باید پی گرفت. برای رهایی از رسوبات فکری ناسیونال سوسیالیستی و درک واقعیت نظام بازار و بخش خصوصی باید به اندیشه اقتصادی حقیقی رجوع کرد.

بخش خصوصی چیزی جز مجموعه آحاد شهروندان نیست که برای تأمین معاش خود، در چارچوب قانون، آزادانه تلاش می‌کنند و با هم دیگر وارد مبادلات داوطلبانه می‌شوند. از این مبادلات داوطلبانه میان انسان‌ها در سطوح مختلف، نظم بسیار پیچیده‌ای به وجود می‌آید که به آن نظم بازار می‌گویند و شناخت آن موضوع علم اقتصاد را تشکیل می‌دهد. در این تلاش برای معاش، میزان موفقیت همگان یکسان نیست و نمی‌تواند باشد. موفقیت در زندگی اقتصادی تابعی از متغیرهای متعددی مانند توان شخصی، ذائقه و انگیزه انسان‌ها از یک سو و شرایط عینی محیط زندگی از سوی دیگر است که تغییرات آن (شانس و بد شانسی)، اغلب غیر قابل پیش‌بینی است. در اقتصاد آزاد مبتنی بر حکومت قانون، موفق‌ترین شهروندان در مجموع آن‌هایی هستند که بیشتر و بهتر از بقیه، خواسته‌های دیگر شهروندان را برآورده می‌کنند. واضح است که در چنین نظام اقتصادی، موتور حرکت افراد جامعه نه تضاد بلکه همسویی خواسته‌ها یا منافع است. دینامیسم واقعی نظام اقتصادی بازار آزاد هم‌افزایی رفاه و ثروت مشارکت‌کنندگان در آن است. تصادفی نیست که رشد اقتصادی پایدار در تاریخ بشری در جوامعی اتفاق افتاد که به چنین نظامی دست یافتند. در

حال حاضر نیز رفاه اقتصادی در جوامع مختلف جهان به میزان بسط آزادی اقتصادی آن‌ها بستگی دارد. این نظام اقتصادی که مخالفان سوسیالیست‌اش آن را «سرمایه داری» نام نهادند مانند هر پدیده بشری یقناً بی عیب و نقص نیست. رشد اقتصادی سطح زندگی همگان را افزایش می‌دهد اما این افزایش به دلایلی که اشاره شد برای همه به یک نسبت اتفاق نمی‌افتد و در نتیجه نابرابری در توزیع درآمد و ثروت روی می‌دهد. انتقاد سوسیالیست‌ها متوجه این نابرابری است. سوسیالیست‌های رادیکال یا مارکسیست‌ها این نابرابری را ناشی از مالکیت خصوصی ابزار تولید می‌دانند که منجر به جنگ طبقاتی شده و یک اقلیت استثمارگر را حاکم بر سرنوشت اکثریت تحت ستم می‌کند. پیشنهاد آن‌ها لغو مالکیت خصوصی و عمومی کردن یا دولتی کردن مالکیت ابزار تولید است. این کار در عمل به معنی تعطیل هرگونه آزادی سیاسی و اقتصادی است چرا که مالکیت خصوصی سنگ بنای همه آزادی‌ها است. به علاوه، محو مالکیت خصوصی، انگیزه‌های کار و تلاش انسان‌ها را از بین می‌برد و جامعه را گرفتار تله ناکارآمدی و فقر می‌کند. همین فقدان آزادی و مصیبت ناکارآمدی و فقر بود که منجر به فروپاشی سوسیالیسم مارکسیستی در قرن بیستم شد. این پدیده تاریخی که حدود هفتاد سال هم دوام آورد نشان داد که سوسیالیسم راه حلی برای مشکلات جامعه مبتنی بر نظام بازار یا به اصطلاح سرمایه‌داری نیست بلکه خود مصیبتی بس بزرگتر است.

با مشاهده تجربه فاجعه بار سوسیالیسم و اقتصاد دولتی در قرن بیستم، اکثریتی از اهل فکر و تدبیر در دنیا و به تبع آن در کشور ما به این نتیجه رسیدند که اقتصاد دولتی را به عنوان نظام اقتصادی نباید مطلوب تلقی کرد. سیاست‌های غیر دولتی کردن اقتصاد و روی آوردن به خصوصی سازی، از دهه ۱۹۸۰ میلادی در بسیاری از کشورهای دنیا با جدیت دنبال شد و بالاخره به ایران هم رسید؛ اما همچنانکه پیش از این اشاره شد، این سیاست‌ها در ایران قرین موفقیت نشد و نتایج مورد انتظار را به بار نیاورد. در واقع آنچه در ایران رخ داد رویگردانی از اقتصاد دولتی به عنوان راه حل نبود بلکه اکتفاء به تغییر دادن شکل ظاهری آن بود. به نظر می‌رسد

این امر به دو موضوع کلیدی که هر دو از پسمانده‌های ایدولوژی ناسیونال سوسیالیستی است بر می‌شود یعنی: بی‌اعتمادی به بخش خصوصی و اقتصاد جهانی. در کشور ما هیچ‌گاه اقتصاد بازار آزاد یا مبتنی بر بخش خصوصی به عنوان بدیل یا جایگزین اقتصاد دولتی مطرح نشد، آنچه طرح و پی‌گیری شد «اقتصاد غیر دولتی» یا به اصطلاح همان «راه سوم» بود؛ اما چون در واقعیت امر راه سومی وجود ندارد، نتیجه همان بَزَک کردن اقتصاد دولتی با «بخش عمومی غیر دولتی» یا «بخش تعاونی» از کار درآمد. سیاست‌های حمایتی و پرهیز از اقتصاد جهانی هم که با شعارهایی مانند استقلال اقتصادی یا ناسیونالیسم اقتصادی مطرح می‌گردد، به وضوح از آثار به جا مانده از مفهوم «امپریالیسم اقتصادی» چپگراها است که نزدیک شدن به اقتصاد جهانی را معادل وابستگی اقتصادی و حتی سیاسی می‌دانستند. در این میان واقعیتی به عظمت کشور چین نادیده گرفته می‌شود که با حفظ استقلال سیاسی کامل خود، بیش از هر کشور دیگری در اقتصاد جهانی ادغام شده است. طرفه این که کشور چین تحت مدیریت سیاسی حزب کمونیست، ادغام در اقتصاد جهانی یا به اصطلاح سرمایه‌داری جهانی را به یکی از اهرم‌های اصلی استراتژی امنیت ملی خود تبدیل کرده است. به رغم این واقعیت‌های دنیای امروزی، گویا برای بعضی‌ها تئوری لنینی «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» هنوز وحی منزل است و ورود سرمایه خارجی خطری برای استقلال سیاسی تلقی می‌گردد.

بدون پاک کردن اذهان از این تفکرات نادرست و ریشه دار قدیمی نمی‌توان سیاست‌ها و قوانین و مقررات را در جهت پیشرفت جدی اصلاحات اقتصادی تغییر داد. اصلاح اسناد اقتصادی بالا دستی که مهم‌ترین نمونه آن را باید ابلاغیه سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی دانست، به حق یک گام اساسی به جلو بود و تعدادی از تابوهای ناشی از ایدولوژی‌های چپگرایانه و ناسیونالیستی را در هم شکست؛ اما هنوز برای رسیدن به تصویری روشن و منسجم از نظام اقتصادی مطلوب راه زیادی باقی مانده است. به نظر می‌رسد اشکال اساسی در مضمون سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی

از فرایند تدوین آن ناشی شده باشد که در جلسات در بسته مجمع تشخیص مصلحت نظام و به دور از نظر کارشناسان مستقل در سپهر عمومی جامعه صورت گرفت. این جلسات سال‌های طولانی از اواخر دهه ۱۳۷۰ تا سال ۱۳۸۴ به طول انجامید و در آن‌ها یقیناً از کارشناسان نخبه اقتصادی استفاده شد اما مباحث و جمع بندی‌های آن هیچگاه پیش از ابلاغ رسمی انعکاس بیرونی نیافت و در معرض داوری کارشناسان مستقل و نمایندگان بخش خصوصی که بیشترین صلاحیت را در این خصوص داشتند قرار نگرفت. قانونی که بر اساس سیاست‌های کلی و اجرای آن نوشته شد پر اشکال تر بود و حتی در موارد جدی با روح آن سیاست‌های ابلاغی در تناقض قرار داشت و اصلاحات اقتصادی حقیقی را به بن بست کشاند. برای بیرون آمدن از این بن بست لازم است این دو سند مورد بازنگری جدی قرار گیرند اما پیش از آن لازم است مضمون این اسناد، اشکالات تئوریک آن‌ها و نیز نتایج عملی حاصل از اجرای آن‌ها مورد بررسی دقیق و موشکافانه قرار گیرد. مشکل اصلی به شناخت تئوریک نظام بازار و جایگاه بخش خصوصی در آن مربوط می‌شود. مسائل دیگر از جمله و شاید مهم‌ترین آن‌ها یعنی غفلت از سیاست آزاد سازی به عنوان شرط لازم برای اجرای حقیقی و موفقیت آمیز خصوصی سازی، ریشه در همین شناخت نادرست دارند. سپردن این مهم به دست دیوانسالاران دولتی و امید معجزه داشتن از آن به دور از عقل سلیم است. تنها نمایندگان حقیقی بخش خصوصی می‌توانند این مأموریت تاریخی را به انجام برسانند.

منابع:

- ۱- آبادیان، حسین (۱۳۷۶)، رسول زاده، فرقه‌دموکرات و تحولات معاصر ایران، انتشارات موسسه مطالعات تاریخ ایران.
- ۲- آدمیت، فریدون (۱۳۳۴)، امیر کبیر و ایران، چاپ دوم، تهران.
- ۳- آدمیت، فریدون (۱۳۴۰)، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، انتشارات سخن.
- ۴- آدمیت، فریدون (۱۳۵۴)، فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، انتشارات پیام.
- ۵- آدمیت، فریدون (۱۳۵۵)، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، جلد نخستین، انتشارات پیام.
- ۶- آدمیت، فریدون (۱۳۸۷)، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، جلد دوم، مجلس اول و بحران آزادی، چاپ دوم، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
- ۷- آدمیت، فریدون (۱۳۸۹)، امیر کبیر و ایران، چاپ دهم، انتشارات خوارزمی.
- ۸- آدمیت، فریدون (۱۳۹۲)، اندیشه ترقی و حکومت قانون، عصر سپهسالار، انتشارات خوارزمی.
- ۹- آربن پور، یحیی (۱۳۸۷)، از صبا تا نیما، تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی، دو جلد، انتشارات زوار.
- ۱۰- آل احمد، جلال (۱۳۵۷)، در خدمت و خیانت روشنفکران، انتشارات خوارزمی.
- ۱۱- آل احمد، جلال (۱۳۵۶)، غرب زدگی، انتشارات رواق، چاپ دوم.
- ۱۲- آل احمد، جلال (۱۳۵۶)، کارنامه سه ساله، انتشارات رواق، چاپ سوم.
- ۱۳- آوری، پیتر (۱۳۶۸)، تاریخ معاصر ایران، انتشارات موسسه مطبوعاتی عطائی، سه جلد.
- ۱۴- آمارهای اقتصادی، ۱۳۳۸-۱۳۷۴، معاونت امور اقتصادی وزارت امور اقتصادی و دارایی، ۱۳۷۶.
- ۱۵- ابتهاج، ابوالحسن (۱۳۷۱)، خاطرات ابوالحسن ابتهاج، انتشارات علمی.
- ۱۶- اتحادیه، منصوره (۱۳۷۵)، مجلس و انتخابات، از مشروطه تا پایان قاجاریه، نشر تاریخ ایران.
- ۱۷- اتحادیه، منصوره (۱۳۸۱)، پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت، دوره‌های یکم و دوم مجلس، شورای ملی، انتشارات کتاب سیامک.
- ۱۸- اجلالی، فرزام (۱۳۸۳)، بنیان حکومت قاجار، نظام سیاسی ایلی و دیوانسالاری مدرن، نشر نی.
- ۱۹- احتشام السلطنه (۱۳۹۲)، خاطرات میرزا محمود خان احتشام السلطنه، به کوشش سید محمد مهدی موسوی، انتشارات زوار.
- ۲۰- احتشامی، منوچهر (۱۳۸۲)، راه آهن در ایران، انتشارات دفتر پژوهشهای فرهنگی.
- ۲۱- احمدی امویی، بهمن (۱۳۸۲)، اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی در گفتگو با سحابی و دیگران، گام نو.
- ۲۲- احمدی میانجی، آیت الله حاج میرزا علی (۱۳۸۲)، مالکیت خصوصی در اسلام، نشر دادگستر.
- ۲۳- اسکندری، ایرج (۱۳۶۸)، خاطرات سیاسی، به کوشش علی دهباشی، انتشارات علمی.
- ۲۴- اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، انتشارات مزدک، فلورانس ایتالیا، ۱۹۷۴، دو جلد.
- ۲۵- اشرف، احمد (۱۳۵۹)، موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجار، انتشارات زمینه.
- ۲۶- اشرف، احمد و علی بنو عزیزی (۱۳۸۷)، طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران، ترجمه سهیلا

- ترابی فارسانی، انتشارات نیلوفر.
- ۲۷- افخمی، غلامرضا (۱۳۸۱)، توسعه در ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰، انتشارات گام نو.
- ۲۸- الگار، حامد (۱۳۶۹)، میرزا ملکم خان، ترجمه جهانگیر عظیمیا و مجید تفرشی، انتشارات مدرس.
- ۲۹- امانت، عباس (۱۳۸۳)، قبله عالم، ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران، ترجمه حسن کامشاد، نشر کارنامه.
- ۳۰- انگلس، فردریش (۱۳۸۰)، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، ترجمه خسرو پارسا، انتشارات جامی.
- ۳۱- باری یر، جولیان (۱۳۶۳)، اقتصاد ایران، ۱۹۰۰-۱۹۷۰، انتشارات مرکز تحقیقات تخصصی حسابداری و حسابرسی، موسسه حسابرسی سازمان صنایع ملی و سازمان برنامه.
- ۳۲- براون، ادوارد (۱۳۸۰)، انقلاب مشروطیت ایران، انتشارات کویر.
- ۳۳- براون، ادوارد (۱۳۶۱)، نامه‌هایی از تبریز، ترجمه حسن جواد، انتشارات خوارزمی.
- ۳۴- بنی صدر، ابوالحسن (۱۳۵۷؟)، اقتصاد توحیدی، تهران، بدون نام ناشر.
- ۳۵- بولارد، ریدر ویلیام؛ رابینو، یاسنت لویی و چرچیل، جورج پرس (۱۳۹۱)، رجال و دیپلماتهای عصر قاجار و پهلوی، انتشارات معین.
- ۳۶- بهشتی، آیت الله دکتر محمد (۱۳۸۶)، بانکداری، ربا و قوانین مالی اسلام، بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید دکتر بهشتی.
- ۳۷- بهنام، جمشید (۱۳۷۹)، برلنی‌ها، انتشارات فرزانه روز.
- ۳۸- پوپر، کارل ریموند (۱۳۷۹)، اسطوره چارچوب، ترجمه علی پایا، انتشارات طرح نو.
- ۳۹- پهلوان، چنگیز (۱۳۸۳)، ریشه‌های تجدد، نشر قطره.
- ۴۰- پهلوی، محمد رضا (۱۳۴۶)، انقلاب سفید، کتابخانه سلطنتی پهلوی، چاپ دوم.
- ۴۱- پهلوی، محمد رضا (۱۳۵۶)، بسوی تمدن بزرگ، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی.
- ۴۲- پهلوی، محمد رضا (۱۳۴۷)، برگزیده‌ای از نوشته‌ها و سخنان، نشریه کتابخانه پهلوی.
- ۴۳- تابش، احمد (۱۳۸۳)، اندیشه توسعه و برنامه‌ریزی در ایران و چگونگی تشکیل سازمان برنامه، انتشارات سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور.
- ۴۴- تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران (۱۳۰۷-۱۳۳۷)، بانک ملی ایران.
- ۴۵- تحلیلی از رشد و توسعه دهه اخیر، پیشنهادها و راه‌حلهایی برای تنظیم برنامه عمرانی ششم، معاونت برنامه‌ریزی سازمان برنامه و بودجه، دی ماه ۲۵۳۶ (۱۳۵۶).
- ۴۶- ترابی فارسانی (۱۳۹۲)، از مجلس وکلای تجار تا اتاق ایران، مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- ۴۷- تقی زاده، سید حسن (۱۳۶۸)، زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی.
- ۴۸- جمalzاده، سید محمد علی (۱۳۷۶)، گنج شایگان، انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.
- ۴۹- حقدار، علی اصغر (۱۳۸۳)، مجلس اول و نهادهای مشروطیت، نشر مهر نامک.
- ۵۰- حقدار، علی اصغر (۱۳۸۴)، محمد علی فروغی و ساختارهای نوین مدنی، انتشارات کویر.
- ۵۱- خصوصی سازی در ایران طی سال‌های ۱۳۸۰-۱۳۹۰، مرکز امور فرهنگی و نشر اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، ۱۳۹۱.

- ۵۲- خلاصهٔ تجدید نظر شدهٔ برنامهٔ عمرانی پنجم، ۱۳۵۲-۱۳۵۶، سازمان برنامه و بودجه، مرداد ۱۳۵۳.
- ۵۳- دفتر طرح و برنامه سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور (۱۳۸۲)، سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور و پیشینه تاریخی تشکیلات آن، انتشارات سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور.
- ۵۴- ذبیح، سپهر (۱۳۷۸)، تاریخ جنبش کمونیستی در ایران، ترجمه رفیعی مهرآبادی، موسسه مطبوعاتی عطائی.
- ۵۵- راسخی لنگرودی، احمد (۱۳۸۴)، موج نفت، تاریخ نفت ایران از امتیاز تا قرارداد، انتشارات اطلاعات.
- ۵۶- ربیعی رودسری (۱۳۸۴)، بانک و بانکداری در ایران، انتشارات دفتر پژوهشهای فرهنگی.
- ۵۷- رحیمی، مصطفی (۱۳۴۷)، نگاه، انتشارات زمان.
- ۵۸- رساله‌های میرزا ملکم خان ناظم الدوله، گردآوری حجت الله اصیل، نشر نی، ۱۳۸۱.
- ۵۹- رشیدی، دکتر علی (۱۳۷۷)، اقتصاد مردم سالار، انتشارات آوای نور.
- ۶۰- رشیدی، دکتر علی (۱۳۸۶)، تحولات صد سالهٔ اقتصاد ایران در سایه روابط بین‌المللی، جلد اول، از مشروطیت تا جنگ جهانی دوم (۱۹۰۰-۱۹۴۲)، انتشارات روزنه کار.
- ۶۱- رضا، عنایت الله (۱۳۵۵)، انقلاب شاه و ملت، رستاخیز ملت ایران و آرمان‌های ملی، نشریهٔ «اندیشه‌های رستاخیز شماره ۳، بهمن ماه ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).
- ۶۲- رضایی، روح الله (۱۳۶۹)، گرایش‌های روشنفکری در عصر مصدق، در کتاب مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، گردآوری جیمز بیل و ویلیام راجر لويس، ترجمهٔ هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، نشر نو.
- ۶۳- روحانی، فؤاد (۱۳۵۳)، تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- ۶۴- سازمان مدیریت صنعتی (۱۳۹۳)، گزارش ویژه همایش شرکت‌های برتر ایران.
- ۶۵- سیاسی، علی اکبر (۱۳۸۷)، گزارش یک زندگی، جلد اول، نشر اختران.
- ۶۶- سیاوشی، سوسن (۱۳۸۶)، لیبرال ناسیونالیسم در ایران، ترجمهٔ دکتر علی محمد قدسی، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، انتشارات باز.
- ۶۷- شاکری، خسرو (۱۳۸۴)، پیشینه‌های اقتصادی-اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، نشر اختران.
- ۶۸- شریعتی، دکتر علی (۱۳۸۰)، جهت‌گیری طبقاتی اسلام، انشارات قلم.
- ۶۹- شریعتی، دکتر علی (۱۳۸۵)، اسلام شناسی، جلد ۱، انتشارات قلم.
- ۷۰- شریعتی، دکتر علی (۱۳۸۶)، ابودر، انتشارات الهام.
- ۷۱- صالحی، نصرالله (۱۳۸۷)، اندیشهٔ تجدد و ترقی در عصر بحران، انتشارات، طهوری.
- ۷۲- صالحی اصفهانی، هادی؛ طاهری پور، فرزاد (۱۳۷۸)، مخارج خارج از بودجه و سیاست مالی در ایران، در اقتصاد ایران، موسسه عالی پژوهش در برنامه‌ریزی و توسعه.
- ۷۳- صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، چهار جلد، اداره کل امور فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۶۴.
- ۷۴- طالقانی، سید محمود (۱۳۴۴)، اسلام و مالکیت در مقایسه با نظام‌های اقتصادی غرب، بی نا.
- ۷۵- طاهری، امیر (۱۳۵۵)، نگاهی به یک تجربهٔ تازه ایران، یکسو نگریستن، بدون نکسان نگریستن، نشریه «اندیشه‌های رستاخیز»، شماره ۲، آبان ماه ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).
- ۷۶- طباطبایی، سید جواد (۱۳۸۶)، نظریهٔ حکومت قانون در ایران، انتشارات ستوده، تبریز.

- ۷۷- طباطبائی، علامه سید محمد حسین (۱۳۶۳)، تفسیر المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
- ۷۸- عاقلی، باقر (۱۳۶۹)، داور و عدلیه، انتشارات علمی.
- ۷۹- عاقلی، باقر (۱۳۸۴)، روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، نشر نامک.
- ۸۰- عالیخانی، دکتر علینقی (۱۳۸۱)، خاطرات دکتر علینقی عالیخانی، وزیر اقتصاد (۱۳۴۱-۱۳۴۸)، تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، نشر آبی.
- ۸۱- عجم‌آغلو، دارون و رابینسون، جیمزای (۱۳۹۲)، چرا کشورها شکست می‌خورند، ترجمه پویا جبل‌عاملی و محمدرضا فرهادی‌پور، انتشارات دنیای اقتصاد.
- ۸۲- عسکری زاده، محمود (۱۳۵۷)، اقتصاد به زبان ساده، انتشارات طلوع.
- ۸۳- فاتح، مصطفی (۱۳۸۴)، پنجاه سال نفت ایران، نشر علم.
- ۸۴- فالاجی، اوربانا (۱۳۸۳)، مصحابه‌های تاریخی، مصحح مریم شیرخانی، انتشارات مرکب سپید.
- ۸۵- فروغی، محمد علی (۱۳۲۵ ق)، حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول، در چنگیز پهلوان (۱۳۸۳)، ریشه‌های تجدد، نشر قطره. این اثر در کتاب سیاستنامه ذکاالملک، به کوشش ایرج افشار و هرمز همایون پور هم تجدید چاپ شده است.
- ۸۶- فروغی، محمد علی (۱۳۷۷)، اصول علم ثروت ملل یا اکونومی پولیتیک، نشر فرزانه روز.
- ۸۷- فروغی، محمد علی (۱۳۸۹)، سیاست نامه ذکاالملک، مقاله‌ها، نامه‌ها و سخنرانی‌های سیاسی محمد علی فروغی، به کوشش ایرج افشار و هرمز همایون پور، انتشارات کتاب روشن.
- ۸۸- قاسمی، مهدی (۱۳۵۵)، انقلاب شاه و ملت، فراتر از خواسته‌های انقلاب مشروطه، نشریه «اندیشه‌های رستاخیز»، شماره ۱، مرداد ماه ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).
- ۸۹- قانون برنامه عمرانی پنج‌ساله پنجم (۱۳۵۲-۱۳۵۶)، سازمان برنامه و بودجه، دیماه ۱۳۵۱.
- ۹۰- قانون برنامه اول توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۶۸-۱۳۷۲)، انتشارات سازمان برنامه و بودجه، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- ۹۱- قانون برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۷۹-۱۳۸۳)، انتشارات سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، ۱۳۸۰.
- ۹۲- کاتم، ریچارد (۱۳۷۱)، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، انتشارات کویر.
- ۹۳- کاتوزیان، دکتر محمد علی همایون (۱۳۷۹)، دولت و جامعه در ایران، انقراض قاجار و استقرار پهلوی، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، تهران.
- ۹۴- کاتوزیان، دکتر محمد علی همایون (۱۳۸۴)، تضاد دولت و ملت، نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، نشر نی.
- ۹۵- کاتوزیان، دکتر محمد علی همایون (۱۳۹۰)، اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، نشر مرکز.
- ۹۶- کاتوزیان، دکتر محمد علی همایون (۱۳۹۲)، نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، نشر مرکز.
- ۹۷- کاتوزیان، دکتر ناصر (۱۳۷۸)، گامی به سوی عدالت، انتشارات دانشکده حقوق دانشگاه تهران.
- ۹۸- کرونین، استفانی (۱۳۸۳)، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، دولت و جامعه در زمان رضاشاه، ترجمه مرتضی ثاقب فر، انتشارات جامی.

- ۹۹- کردبچه، محمد و دیگران (۱۳۹۳)، دولت و رشد اقتصادی در ایران، نشر نی.
- ۱۰۰- کسروی، احمد (۱۳۸۸ الف)، تاریخ مشروطه ایران، انتشارات کوشش.
- ۱۰۱- کسروی، احمد (۱۳۸۸ ب)، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، انتشارات هرمس.
- ۱۰۲- کوهستانی نژاد (۱۳۷۹)، حزب ایران مجموعه‌ای از اسناد و بیانیه‌ها، ۱۳۲۳-۱۳۳۲، نشر شیرازه.
- ۱۰۳- گزارش پنجم دبیرخانه هیئت مقررات زدایی و تسهیل مجوزهای کسب و کار تا تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۹۴، دفتر پایش و بهبود کسب و کار، مهر ماه ۱۳۹۴.
- ۱۰۴- گزارش سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه هفت ساله دوم ایران، نشریه شماره ۱۲ مدیریت اموراتصادی سازمان برنامه، اسفند ۱۳۳۸
- ۱۰۵- گزارش مقدماتی برنامه عمرانی سوم ایران، اموراتصادی سازمان برنامه، مرداد ۱۳۴۰
- ۱۰۶- گلنر، ارنست (۱۳۸۸)، ناسیونالیسم، ترجمه سید محمد علی تقوی، نشر مرکز.
- ۱۰۷- لمتون، آن (۱۳۴۵)، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۰۸- لنین، ولادیمیر ایلیچ (۱۹۱۷)، امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری، ترجمه محمد پورهرمزبان، انتشارات حزب توره ایران، ۱۳۵۷/۱۳۹۰.
- ۱۰۹- لیلاز، سعید (۱۳۹۲)، موج دوم تجدد آمرانه در ایران، انتشارات نیلوفر.
- ۱۱۰- مایر، جرالدام و سیرز، دادلی (۱۳۸۲)، پیشگامان توسعه، ترجمه علی اصغر هدایتی و علی یاسری، انتشارات سمت.
- ۱۱۱- متین، افشین (۱۳۷۸)، کنفدراسیون، تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور، ترجمه ارسطو آذری، انتشارات شیرازه.
- ۱۱۲- متینی، جلال (۱۳۸۸)، نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق، شرکت کتاب، لوس آنجلس.
- ۱۱۳- متین دفتری، احمد (۱۳۲۴)، دخالت مستقیم دولت در اقتصاد کشور، بی تا.
- ۱۱۴- محبوبی اردکانی، دکتر حسین (۱۳۷۰/۱۳۵۴)، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، انتشارات دانشگاه تهران...
- ۱۱۵- محیط طباطبایی، محمد (۱۳۲۷)، مجموعه آثار میرزا ملکم خان، انتشارات علمی.
- ۱۱۶- مخبر السلطنه، حاج مهدیقلی هدایت (۱۳۸۵)، خاطرات و خطرات، انتشارات زوار، چاپ ششم.
- ۱۱۷- مرادی نیا، محمد جواد (۱۳۸۴)، کمیته مجازات و خطرات عماد الکتاب، انتشارات اساطیر.
- ۱۱۸- مسکوب، شاهرخ (۱۳۸۶)، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع، انتشارات فرزبان روز.
- ۱۱۹- مصدق، دکتر محمد (۱۳۵۷)، نطق‌های دکتر مصدق، در تدارک مقدمات ملی شدن صنعت نفت در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی، انتشارات امیر کبیر.
- ۱۲۰- مطهری، مرتضی (۱۳۶۸)، نظری به نظام اقتصادی اسلام، انتشارات صدرا.
- ۱۲۱- مک‌لفود، تاس. اچ (۱۳۸۰)، برنامه‌ریزی در ایران، ترجمه علی اعظم محمدبیگی، نشر نی.
- ۱۲۲- ملک الشعراى بهار (۱۳۸۸)، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، انقراض قاجاریه، انتشارات امیر کبیر، در دو جلد.
- ۱۲۳- ملکی، خلیل (۱۳۶۰)، خاطرات سیاسی، با مقدمه محمد علی همایون کاتوزیان، انتشارات رواق.
- ۱۲۴- ملکی، خلیل (۱۳۷۷)، نهضت ملی ایران و عدالت اجتماعی، گزینش و ویرایش عبدالله برهان، نشر مرکز.
- ۱۲۵- موحد، محمد علی (۱۳۷۹)، گفته‌ها و نا گفته‌ها، نشر کارنامه.

- ۱۲۶- میرزاصالح، غلامحسین (۱۳۸۴)، مذاکرات مجلس اول، توسعه سیاسی ایران در ورطه سیاست بین‌الملل، انتشارات مازیار.
- ۱۲۷- ناطق هما (۱۳۸۹/۱۳۵۴)، از ماست که بر ماست، انتشارات نگارستان کتاب.
- ۱۲۸- ناطق، هما (۱۳۷۶)، استادام فریدون آدمیت، مجله کلک، شماره ۹۴.
- ۱۲۹- نراقی، احسان (۱۳۵۳)، غربت غرب، انتشارات امیر کبیر، چاپ چهارم، ۱۵۳۶ (۱۳۵۶).
- ۱۳۰- نراقی، احسان (۱۳۵۵)، آنچه خود داشت ...، انتشارات امیر کبیر.
- ۱۳۱- نظری، منوچهر (۱۳۸۸)، رجال پارلمانی ایران از مشروطه تا انقلاب، انتشارات فرهنگ معاصر.
- ۱۳۲- نفیسی، سعید (۱۳۶۸/۱۳۴۴)، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، جلد دوم، انتشارات بنیاد.
- ۱۳۳- نیکخواه، پرویز (۱۳۵۵)، تجربه‌هایی بسود سیاست‌های مستقل و ملی، نشریه «اندیشه‌های رستاخیز»، شماره ۱، مرداد (۱۳۵۵)۲۵۳۵.
- ۱۳۴- وکیلی، علی (۱۳۴۳)، داور، انتشارات اتاق بازرگانی.
- ۱۳۵- ولی عباس (۱۳۸۰)، ایران پیش از سرمایه‌داری، ترجمه حسن شمس آوری، نشر مرکز.
- ۱۳۶- یزدانی، سهراب (۱۳۸۶)، صور اسرافیل، نامه آزادی، نشر نی.

- 1- CERM(Centre d'Etudes et de Recherches Marxistes)(1978), Sur les societates precapitalistes, textes choisis de Marx, Engels et Lenine , Editions Sociales, Paris.
- 2- Sismondi(1819/1971), Nouveaux Principes D'Ecomomie Politique, Calmann-Levy, Paris.
- 3- Locke, John(1690/1966), Two Treatises of Civil Government, Everyman's Library, London.

